اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۶
چهارشنبه ۲۷ تیر ۱۳۸۶

بها ۲۵۰۰ ریال

یک عروس ناخواسته

رمزهای انتخاب همسر مناسب

با حسادتهای کودکانه چه کنیم؟

روانکاوی هم می تواند زیان آور باشد!

همسرم از توهین های من به ستوه آمده

قاره سیاه، در تلاش برای ایجاد ایالات متحده

ناصر حجازی: با توپ پر آمده ام!

مصاحبه ای متفاوت با زیبا بروفه: با شغلم زندگی می کنم

LG
Life's Good
خشک شویی خانگی الجی
۸ کیلو گرم
بخارشوی
زندگی سالم و بهداشتی

- سیستم شستشو با بخار
- موتور بدون تسمه Direct Drive = کم لرزش و بی صدا + عمر بالای دستگاه
- ضد چروک بدون نیاز به اتو پس از شستشو با بخار
- برطرف کردن بوهای نامطبوع و چین و چروک با سیستم بخار شوی
- ضد آلرژی به وسیله سیستم بخار شوی با دمای بالا جهت حذف باکتری
- اسپری دوش بخار جهت شستشوی، همراه صرفه جویی آب و برق A++
- سیستم ضد باکتری
- شستشوی سریع (از بین بردن لکه، بوی نامطبوع لباس و ضد چروک)

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۳۳ - ۰۲۱ (تهران)

www.lge.ir

www.goldiran.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه گانه ۸
نگاه هفته ۹
گزارش پایان دوره دانش‌آموزان ۹
گزارش شهرستان ۱۰
رفتارها و واکنش‌ها ۱۲
داستان زندگی ۱۴
یک هفته حادثه ۱۶
یک هفته چند نگاه ۱۷
گزارش خارجی ۱۸
آیا به این نکات اندیشیده‌ایم ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
درس زندگی ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ۲۵
ماجراهای خواستگاری ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ۲۷
گزارش از زندان ۲۸
لبخند زندگی ۳۰
از ناکجا ۳۱
دستپخت عدسی ۳۲
اطلاعات مفتکی ۳۳
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
باریکتر از مو ۳۷
ماجراهای واقعی ایرانی ۳۸
نوشته های ناب ۳۹
نیم نگاهی به واقعه ترموپیل ۴۰
داستان کوتاه ۴۱
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
ترازو ۴۶
نوشته‌های ناب ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
ورزشی ۵۸
در حلقه رندان ۶۲
هفته بعد شما ۶۳
از نگاه دوربین ۶۴
فرهنگ مردم ۶۵
پیامهای رایگان ۶۵
نقاشی های شما ۶۶

عکس روی جلد از: مجید شاد مان نژاد

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مج له اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۸۶ - چهارشنبه ۲۷ تیر ۱۳۸۶
۳ رجب ۱۴۲۸ ۱۸ جولای ۲۰۰۷

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت امام علی‌النقی(ع)

در سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری، حضرت امام علی‌النقی (ع) دهمین ستاره درخشان آسمان ولایت و امامت به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. مشهورترین لقب ایشان نقی به معنای پاک است.

امام علی‌النقی (ع) در هشت سالگی پدر بزرگوار خود را از دست دادند و از آن هنگام هدایت و ارشاد امت مسلمان را به عهده گرفتند.

متوکل خلیفه عباسی که از قدرت و نفوذ علویان در مدینه بیم داشت، امام علی‌النقی (ع) را به سامره منتقل کرد و مدت ۱۱ سال امام و ولی مسلمانان را در این شهر تحت نظر قرار داد. در این مدت، عوامل خلیفه ستمگر عباسی، چندین بار از امام علی النقی (ع) بازجویی کردند و سرانجام معتز دیگر خلیفه ستمگر عباسی، امام علی‌النقی (ع) را با سمی مهلک شهید کرد.

حضرت امام علی‌النقی (ع) به هنگام شهادت نزدیک به ۴۰ سال از عمر مبارکشان می گذشت و از این مدت ۳۲ سال را به امامت گذرانده بودند.

شهادت سید عبدالله بهبهانی

سید عبدالله بهبهانی از علمای بزرگ تهران و از رهبران نهضت مشروطه در نهم رجب سال ۱۳۲۸ هجری قمری به دست مخالفان مشروطه و عوامل خودفروخته دستگاه اختناق محمد علیشاه کشته شد.

بهبهانی پس از به توپ بسته شدن مجلس، به دستور محمد علیشاه و به انحراف کشیده شدن مشروطیت، از مجلس کناره گرفت و با نطقهای خود مردم را از واقعیت آگاه کرد.

درگذشت بوزجانی

ابوالوفا محمد بن یحیی بوزجانی ریاضیدان، ستاره‌شناس و از مفاخر علمی مسلمانان ایران در سوم رجب سال ۳۸۸ هجری قمری درگذشت. بوزجانی با ابوریحان بیرونی دانشمند کم‌نظیر عصر خود مکاتبه و همکاری داشت، به‌طوری که در سال ۳۸۷ هجری قمری، بوزجانی در بغداد و بیرونی در خوارزم، همزمان با یکدیگر کسوفی را رصد کردند. بیشترین اهمیت آثار ریاضی بوزجانی در زمینه مثلثات است.

درگذشت بناء

در پنجم رجب سال ۴۷۱ هجری قمری، ابوعلی عبدالله بن‌بناء دانشمند علوم قرآنی، محدث و فقیه عالیقدر مسلمان دارفانی را وداع گفت. او به تحقیق و مطالعه علاقه وافر داشت و علاوه بر علوم دینی در زمینه‌های علوم تاریخ، حدیث، کلام، لغت و شرح احوال نیز تحقیقات جامعی کرد و در این زمینه‌ها صاحب آثار متعددی است.

آغاز حکومت محمد میرزا

در هفتم رجب سال ۱۳۵۰ هجری قمری، محمد میرزا پسر عباس میرزا در مقام سومین شاه سلسله قاجار حکومت خود را آغاز کرد. محمد میرزا بلافاصله پس از به دست گرفتن قدرت، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی از مردان بزرگ و باتدبیر عرصه سیاست ایران را از میان برداشت و رشته امور به حاج میرزا آغاسی مهره سرسپرده بیگانه سپرد. دوران سلطنت محمدشاه مقارن با آشکار شدن نتایج شوم عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای بود.

در این دوره افغانستان از ایران جدا شد.

انعقاد معاهده پاریس

در هفتم رجب سال ۱۲۷۳ هجری قمری، معاهده پاریس میان فرخ‌خان امین‌الملک سفیر کبیر ایران و لرد کولی سفیر انگلستان در پاریس منعقد شد. عهد نامه پاریس بر پیکره استقلال سیاسی و اقتصادی ایران ضربه شدیدی وارد آورد. به موجب معاهده پاریس بود که هرات به کلیٍ از ایران جدا و افغانستان تحت عنوان استقلال، کاملاً از حمایت ایران خارج شد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **بیوک محمد پور** و **منصور اصغری** در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

زبان عاقل، پشت قلب او قرار دارد، و قلب احمق، پشت زبان او جای گرفته است. (عاقل با اندیشه سخن می گوید و نادان بی فکر)

●امیرالمومنین علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

Yesterday

نمی‌دانم شما فیلم جذاب و دیدنی «Yesterday» (دیروز) را دیده‌اید؟ اخیراً نسخه زیرنویس انگلیسی آن را دیده‌ام. «Yesterday» اسم یک زن روستایی آفریقای جنوبی است. او در یک دهکده دورافتاده بدون آب لوله‌کشی، برق، مدرسه و درمانگاه زندگی می‌کند. همسرش برای امرارمعاش مجبوراست درژوهانسبورگ در معدنی در زیر زمین کار کند. او به همراه دخترش در این روستا روزگار می‌گذراند تا اینکه نشانه‌های بیماری در زن ظاهر می‌شود و او را مجبور می‌کند برای درمان به کلینیکی برود که در دهکده مجاور چند کیلومتر دورتر بیماران را می‌پذیرد. هر بار که به کلینیک می‌رسد صف طویلی در نوبت ایستاده‌اند و او پس از این همه سختی به نوبت نمی‌رسد و این راه طولانی را برمی‌گردد. با تشدید بیماری او و با کمک یکی از معلمین سیاری که به دهکده راه پیدا کردند، سرویسی برایش فراهم می‌شود تا به جای طی مسیر با پای پیاده، با اتومبیل به کلینیک برسد و این بار موفق می‌شود تا مورد معاینه قرار گیرد.

پزشک، که یک زن انگلیسی است می‌پرسد: نامت چیست؟ می‌گوید Yesterday یعنی دیروز. پزشک تعجب می‌کند. می‌گوید این اسم را چه کسی روی تو گذاشته؟ می‌گوید پدر و مادرم. پزشک می‌پرسد آخر برای چه؟ پدر و مادر که معمولاً بچه‌ها را دوست دارند، چرا اسمت را «فردا» یا حداقل «امروز» نگذاشتند؟...

و زن روستایی بیمار پاسخی می‌دهد که بسیار تکان‌دهنده است. می‌گوید:

اتفاقاً پدر و مادرم خوشبختی من را می‌خواستند و بسیار مرا دوست داشتند، اما آنها معتقد بودند اگر اسم من «دیروز» باشد من خوشبخت‌تر خواهم بود، چون در اینجا همیشه «دیروز» از «امروز» و «فردا» بهتر است.

ooo

این عبارت کلیدی را داشته باشید تا برای شما بگویم که گرچه در مثل مناقشه نیست، اما جدای تفاوتهای فراوانی که بین آفریقا و ایران است و شرایط رفاهی کاملاً متفاوتی که بین آنان وجود دارد، برای بسیاری از جماعت، از جمله بسیاری از شهروندان فرودست و آنان که مستمری ثابت می‌گیرند و حقوق ثابت دارند Yesterday. بهتر از «Today» یا «Tomorro» است. بخصوص شهروندانی که هر روز وعده رفاه، ارزانی، مهار تورم، آمدن پول نفت سر سفره هایشان، رفع فاصله های طبقاتی، تبعیض، سهولت خرید خانه و... را شنیده و می‌شنوند و در عمل مجبورند با فشارهای مضاعف زندگی دست و پنجه نرم کنند. و بویژه امسال همه آنها که سرپناهی ندارند و برای تهیه یک لانه! برای زندگی بخور و نمیر در چهارسوی محله های مختلف شهر تحقیر می‌شوند و نومیدی درو می‌کنند، دیروزشان را خوشبخت‌تر از امروز در می‌یابند و بهتر دوست می‌دارند که اسم فرزندانشان را (تازه اگر جرأت کنند و بچه دار شوند) Yesterday یعنی دیروز بگذارند.

لفاظی، حرافی، تعارف

اخیراً به شبکه‌های تلویزیونی که دقت می‌فرمایید؟ مجریانی پشت دوربین می‌آیند، پشت سر هم حرفهای قشنگ می‌زنند، تعارف تکه پاره می‌کنند، کلی هندوانه زیر بغل تماشاچی می‌گذارند و هی حرف می‌زنند و حرف می‌زنند، هی تعارف می‌کنند و هی تعارف می‌کنند و در این میان البته مسابقه‌ای هم می‌گذارند و شماره‌ای برای پیام کوتاه اعلام می‌کنند و باز هم تعارف می‌کنند و تعریف، لفاظی می‌کنند و حرف می‌زنند و ساعتهای متمادی در یک حرکت یکنواخت و بیهوده تنها روزگار می‌گذرانند و وقت پر می‌کنند. کم‌جان‌تر و کم‌مایه‌تر از برنامه‌های رادیویی

نامه های بدون واسطه

کلمات قصار از حضرت علی(ع)

❊ راضی بودن همراه خوبی است و دانایی میراث شریف و اخلاق پسندیده لباسهای تازه و اندیشه آینه پاک است.

❊ سرآمد بی نیازیها خرد است.

❊ مقام مرد به اندازه همت اوست.

❊ هر که سفر (آخرت) را به یاد داشته باشد، آماده می‌شود.

❊ با تغییر حالات گوهرهای (عیب و هنر) افراد فهمیده می‌شود.

❊ از بهترین کارهای کریم چشم‌پوشی از آنچه که می‌داند است.

❊ توانگری بزرگ آن است که آرزوی آنچه راکه (دارایی ای که) در دست مردم است نداشته باشی.

❊ کسی که عیب خویش را ببیند از عیب دیگری باز ماند.

❊ کسی که آنچه خدا به او داده خشنود باشد به آنچه از دست داده اند وهگین نشود.

❊ اگر بردبار نیستی خود را چون بردباران ساز که کم اتفاق می‌افتد که کسی خویش را مانند گروهی بسازد و از ایشان نشود.

برگرفته از کتاب چهل حدیث از حضرت علی
گردآورنده: آرمان عابد - رشت

خاطرات معلمی

از دوران معلمی خاطرات زیادی دارم. یکی از آن جمله خاطرات را برای تغییر ذائقه خوانندگان این صفحه خدمت شما عرض می‌کنم.

من تازه معلم شده بودم. برقها هنوز دولتی نشده بود. شاید باور نشود که برق خانه خود ما و برخی از شاگردانم مربوط می‌شد به کارخانه‌داری به نام... که اگر اشتباه نکنم صاحب شرکت مسافربری... بود. وقتی در یک امتحان ضمن یکی از سوالات از شاگردانم پرسیده بودم، مخترع برق کیست؟ یکی از دانش آموزان نوشته بود؛ آقای فیروزان. من تعجب کردم. وقتی از اولیای دانش آموز پرسیدم، معلوم شد که برق منزل اطراف آنها مربوط به کارخانه‌ای است که آقای فیروزان مدیر آن است و همین موجب شد که روح ادیسون در قبر از جواب شاگردم بلرزد. انشاءالله شما صفحه‌ای تحت عنوان «خاطرات تلخ و شیرین معلمی» دایر کنید تا بنده و بسیاری از معلمین گرامی که خواننده مجله شما هستند، خاطرات تلخ و شیرین خود را در آن صفحه منتشر کنند.

هما مرشد - تهران

مصوبه دولت را دور نزنیم

در سالهای اخیر دولت بانیت خیر و رونق اقتصادی کشور اقدام به کاهش سود تسهیلات بانکی کرده است. در مقابل بانکها برای جبران این کاهش درآمد روشهای بدیعی اختراع کرده‌اند که هم در مورد جذب سپرده و هم در مورد دادن اعتبار بتوانند به حیات خود ادامه بدهند. در راءس این حرکت یکی از بانکهای دولتی است که با ایجاد طرحی تازه سپرده‌های قابل توجهی از سرمایه شخصی افراد و یا اعتبارات شخصی اخذ شده از بانکهای دیگر را به سمت خود سرازیر کرده و نه فقط کسری درآمد ناشی از کاهش سود بانکی را جبران کرده، بلکه سودآوری قابل توجهی هم داشته است. ابتکارات به‌کار برده شده در این بانک درنهایت سود وام را به ۲۰ درصد هم می‌رساند. اگر قرار است که رسماً اعلام شود که سود بانکی ۱۴ درصد یا ۱۲ درصد است، اما بانکها با شیوه‌های عجیب و غریب هزینه اعتبارات را به سقف همان ۲۰ درصد برسانند، بهتر است که اصولاً چیزی اعلام نشود. وقتی چنین طرحهایی مفیدند که با هدف واقعی تثبیت‌کنندگان این طرحها همخوانی داشته باشد.

مسعود سعیدیان - عضو هیات علمی دانشگاه بابل

کم‌لطفی نکنید

اینجانب کاترین ذکریا از اقلیت‌های ارامنه، همسر یک جانباز اعصاب و روان هستم که متاسفانه حق همسر من در کمیسیون پزشکی ضایع گردیده و به همسرم تنها ۱۵ درصد جانبازی داده‌اند. این درحالی است که دکتر معالج او را از کار افتاده دانسته. درحال حاضر هم در خانه استیجاری زندگی می‌کنیم. لطفاً نامه مرا چاپ کنید تا شاید مسوولین به آن رسیدگی کنند.

افسرده و سیاه

جوانی هستم از خطه سرسبز شمال، اما در دل سبزی و حیات، سیاه و افسرده‌ام. ده سال است شوهرم سخت بیمار است. زخم معده شدید او جانش را در شیشه کرده است و بدون وقفه باید هر چند ماه یکبار در بیمارستان

حتی، گرچه رادیو هم از حرف حسابی خالی شده است. آنجاهم پراست از حرافی، شوخی ها و مزه پرانی های خنک ولودگی و بی محتوایی و در این میان از همه بد تر مجریانی هستند که تسلط در اجرا را با بازی با کلمات اشتباه می گیرند. با سخن پراکنی و گاه وراجی... من نمی دانم آیا ارزشیابی دقیقی از برنامه‌ها صورت می گیرد یا نه؟ ابداً تعداد تماسهای کوتاهی که با برنامه گرفته می شود برای برنده شدن یک دوربین فیلمبرداری یا یک تلویزیون ال.سی.دی ملاک درستی برای توفیق یک مجری یا یک برنامه به حساب نمی آید. مردم به خوبی می فهمند که این مجری باسواد است یا حراف، کارش را بلد است یا ادا در می آورد.

این برخی مسوولان تلویزیون هستند که در درک این مقوله ها کم لطفی می کنند. شما را به خدا تلویزیون را تبدیل به رادیوی حراف نکنید. این همه تماسهای تلفنی، خواندن اس.ام.اس، پیامهای کوتاه و... جایش در تلویزیون نیست. نوآوری و ابتکار هم خوب چیزی است. مثلاً کاری که رامبد جوان و اشکان خطیبی در برنامه شبانه شبکه دو صورت می دهند، تنوعی در اجرای تلویزیونی است که خوب است و حرافی و لفاظی و تعارف و تعریف و چاپلوسی حتی بیننده به حساب نمی آید و می تواند نمونه قابل تحملی از اجرا محسوب شود.

شما را به خدا برای معضل لفاظی و تعارف و حرافی که می رود مثل یک سرطان تمام اندام تلویزیون را در بر بگیرد فکری بکنید.

جدای آن البته تلویزیون نیازمند یک کالبدشکافی همه جانبه دیگر نیز هست. اینکه رسالت این جعبه جادویی چیست؟ چگونه باید پیامش را منتقل کند و در چه مسیری باید گام بردارد؟ در این میان سهم خود تلویزیون در ایجاد فرهنگ و ایجاد گرایش صحیح در جامعه چیست؟ چیزی که الان درصد آن نزدیک به صفر است. درست در همان هنگامی که بودجه‌های میلیاردی رسانه صرف سریالهای پرزرق و برق و سرشار از اشرافیت و تجملی می شود نظیر برف و بنفشه، مدار صفر درجه و... که هیچ نسبتی نه با جامعه امروز دارند و نه با دغدغه‌های مردم و نه با ارزش های دینی و اخلاقی و تنها نمایش اشرافیت است و تجمل و اسراف در صرف بودجه بیت المال، ما وظیفه انتقال ارزشهای مثبت و مفید جامعه را به سریالهایی نظیر جواهری در قصر، پزشک دهکده و نمایش فیلم‌هایی نظیر باغبان سپرده‌ایم که اگر اینها نبود واقعاً نمی دانستیم که جنازه نیمه جان فرهنگ و ارزشهای پذیرفته شده فرهنگی را بر کدام دوش و کدام شانه تا ساحل نسبتاً آرامی بدرقه کنیم.

راستی تلویزیون برای نمایش فرهنگ کار، تلاش، احترام به والدین، مهربانی، صرفه جویی، قناعت، پشتکار، احترام به بزرگتر، پرهیز از تجملات، توجه به ساده زیستی و...، چند سریال و مجموعه تلویزیونی ساخته است؟

■

بستری شود. دو فرزند دارم که آنها هم کوچکند و هنوز به سن اشتغال نرسیده‌اند. خودم هم یک زن خانه‌دار هستم که کاری از دستم برنمی آید. در یک خانه نیمه مخروبه زندگی می کنیم و به شدت در تنگنای اقتصادی به سر می بریم. چه کسی به داد ما می رسد؟

تاوان ورشکستگی

جوانی ۲۰ ساله‌ام که چند ماه پیش پدرم به علت ورشکستگی توسط طلبکارانش به زندان افتاد. ما ماندیم و کلی قرض و بدهی و طلبکارانی بیرحم و کم گذشت. سقف بالای سرمان را هم فروختیم و به آنان دادیم. مادر و دو خواهر کوچکم به خانه همسایه پناه بردند و من دانشگاه را رها کردم و از شهر رفتم تا باری از دوششان بردارم. حال پس از خدا چشم امیدم به شماست. شما بگویید چه کنم؟

ی-ر-قرچک ورامین

کار خودتان را بکنید

چرا بعضی از مسوولین ما به جای اینکه به فکر خدمت به مردم باشند، مرتب از این و آن بد می گویند و یا کوتاهی و کم کاری خودشان را به عمر و زید نسبت می دهند. خدا و کیلی این چه کاری است که ما خودمان را پاک بدانیم و بقیه را ناپاک. مردم خسته شده‌اند. کمی به درد آنها برسید و مرهمی بر زخمهای آنان بگذارید. این مردم که چیزی نمی خواهند، یک زندگی آرام می خواهند و افرادی که به درد دل آنها رسیدگی کنند. به مرده‌ها و قدیمی ها و قبلی ها هم کاری نداشته باشید. دست از سر شاه و شاهان قدیمی هم بردارید. به هیچ کسی هم فحش ندهید.

نجمه رضوانی

به زودی زندانی می‌شوم

زنی ٤٧ ساله و دارای چهار فرزند هستم. هیچ کسی را ندارم. تنها سرمایه‌ام مبلغی به عنوان ودیعه است که پیش صاحب‌خانه دارم و چون چند ماه است که کرایه نداده‌ام، نیمی از آن رفته و حال در خطر تخلیه خانه هم هستم. جدای آن، پول نزول بیچاره‌ام کرده است. مقداری پول قرض کرده‌ام که حالا سود آن آنقدر زیاد شده که به دو برابر اصل بدهی رسیده. شما را به خدایی که می پرستید به دادم برسید. به زودی دادگاهی دارم و در آستانه رفتن به زندان هستم. آنهم با چهار فرزند که بی سرپرست هستند.

ص-ک-ز-صومعه‌سرا

برو بالا

شخصی می گفت در اصفهان قحطی آمده بود. نانوایان پیش یکی از ثروتمندان رفتند و از او گندم درخواست کردند. پرسید: یک من چند می خرید. گفتند: یک تومان. گفت: برو بالا. گفتند: دو تومان. گفت: برو بالا. هرچه آنها گفتند او می گفت: برو بالا و بالاخره گندم به آنها نداد. پس از مدتی قحطی و گرانی تمام شد و پای این شخص درد گرفت و در بیمارستانهای آن زمان معالجه نشد تا آنکه از خارج دکتری آوردند. او نگاهی به پا کرد و گفت: این پای را باید برید. آن مرد وحشت‌زده دست روی انگشت پا گذاشت و پرسید از اینجا. پزشک گفت: برو بالا. قدری بالا آمد و پرسید: از این جا. گفت: برو بالا. همین طور کم کم بالا آمد تا بالاخره به ران رسید. دکتر گفت: تا اینجا باید قطع شود. فردای آن روز پا را بریدند، اما درد او خوب نشد و از دنیا رفت.

مجید کاظمی نوقابی-گناباد

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن ماه پرفیض و برکت رجب المرجب و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

○○○

◆ **مرضیه امیری - کرمان:** انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه شما چاپ خواهد شد. پیروز باشید.

◆ **ابوطالب کیوان - تهران:** لطف کنید نامه‌های بعدی‌تان را کمی بازتر بنویسید. خوشبختانه خط خوبی دارید. اگر کمی با فاصله نامه بنویسید، به ما کمک کرده‌اید. آنچه را که در مورد تضاد رفتاری مسوولین در مورد حفاظت از محیط زیست نوشته‌اید، متاسفانه حقیقت ناراحت‌کننده‌ای است. در روز درختکاری به شهروندان درخت می دهیم تا درخت بکارند، آنوقت اجازه می دهیم که در کشور افرادی یا سازمانهایی هکتارها جنگل را نابود کنند و یا به مناطق حفاظت‌شده مثل پارک جنگلی سرخه حصار دست بیندازند و فضای سبز را از بین ببرند و تا وقتی چنین تناقضهایی وجود دارد، امید به حفظ محیط زیست چندان با واقعیت دمساز نیست.

◆ **سیده سعیده ابوالقاسمی - رشت:** بزرگترین آرزوی انسان، احساس مفید بودن است و رمز خوشبختی همین است. نه پول، نه دارایی، نه امکانات، هیچکدام به اندازه احساس مفید بودن به آدمی رضایتمندی نمی دهد. من هم با شما موافقم. حال که به ناگزیر محل سکونتتان را به شهر دیگری منتقل کرده‌اید، دست از تلاش برندارید. خلاصه‌ای از سوابق کاری و نیز توانایی های خود را برای موسسات و مراکز و بویژه مراکز آموزشی شهرتان بفرستید و درخواست همکاری بدهید. قطعاً با پشتکاری که دارید می توانید به خواسته خود برسید و از استعداد و توانایی خود استفاده کنید.

◆ **سمانه رحیمی - تهران:** خوشحالم که شک شما برطرف شد و باور نمودید که در رسیدگی به نامه‌های خوانندگان تبعیض و نارواییی اعمال نمی شود. داستانهای ارسالی شما به بخش مربوطه تحویل شد. سپاسگزارم.

◆ **طاهره علوی - زاهدان:** به روابط عمومی مجله سپرده‌ام که هدیه جدیدی برای شما ارسال شود. از اینکه هدیه قبلی به کار شما نیامد و یا در حد انتظار شما نبود، متاسف شدم. موفق باشید.

◆ **نورالله خواجات - اهواز:** می توانید گزارشی از بندر ماهشهر تهیه و برای بخش گزارش شهرستان ارسال نمایید. قاعدتاً در صورتی که ویژگی های مورد نظر را داشته باشد، به چاپ خواهد رسید.

◆ **محمد باقری - شیراز:** از پیشنهادهای ارائه شده استفاده خواهیم کرد. بخشی از نامه شما به سرویس ورزشی مربوط می شد که تحویل همان بخش گردید. موفق باشید.

نیکی، گرداری اصلاحگر است ● علی(ع)

ایران و جهان

- یک ایرانی مدیر برنامه آب سازمان ملل شد.
- رهبر القاعده عراق به ایران هشدار داد.
- مصر بر وجود سه مانع بر روابط با ایران تاکید کرد.
- احمدی‌نژاد از سفرهای استانی دفاع کرد.
- بازگشت مقتدا صدر به ایران تکذیب شد.
- ایران اعلام کرد که دیپلمات‌هایش در عراق شکنجه شده‌اند.
- سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی در نهاد ریاست جمهوری ادغام می‌شود.
- قالیباف: می‌توانیم هر سال تا ۲۰ کیلومتر مترو بسازیم.
- محیط‌زیست اعلام کرد که برای احداث پالایشگاه در مازندران مجوزی صادر نشده است.
- البرادعی ادعا کرد، فعالیت هسته‌ای ایران در نطنز کاهش یافته است.
- رفتار ناشایست با مسافران ایرانی، سبب اعتراض تهران به امارات شد.
- ایران رتبه نخست عمل سزارین را در جهان دارد.
- رئیس جمهور با عرضه بنزین با قیمت آزاد مخالفت کرد.
- داوطلبان انتخابات مجلس، باید استعفا دهند.
- بانک‌ها از پرداخت وام ۱۲ درصدی خودداری می‌کنند.
- رئیس اتاق بازرگانی باز هم اعلام کرد که تحریم‌های اقتصادی موثر نیستند.
- از سال آینده، برای درمان معتادان، شربت تریاک توزیع می‌شود.
- دولت وعده داد، جلوی گرانی را می‌گیرد.
- سعود الفیصل وزیر خارجه عربستان به تهران می‌آید.
- احتمال دارد، دولت عراق تغییر کند.
- زیباری وزیر خارجه عراق نسبت به حمله ترکیه به این کشور هشدار داد.
- محمود عباس، مذاکره با حماس را در شرایط کنونی رد کرد.
- سارکوزی رئیس جمهوری جدید فرانسه با عفو زندانیان در روز ملی کشورش مخالفت کرد.
- ممکن است ایوانف از شورای امنیت ملی روسیه کنار برود.
- باکو اعلام کرد، اجاره ایستگاه راداری روسیه را تمدید نخواهد کرد.
- تلاش مصر برای گفت‌وگوی حماس و الفتح ناکام ماند.
- مرکل صدراعظم آلمان از الحاق بخش یونانی نشین قبرس به اتحادیه اروپا انتقاد کرد.
- رئیس جمهوری صربستان قول داد، ملادیچ قصاب بالکان را تحویل دادگاه لاهه بدهد.
- عاملین ترور پیر جمایل وزیر صنایع لبنان دستگیر شدند.

قاره سیاه، در تلاش برای ایجاد ایالات متحده

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

EUROPE
PORTUGAL
ASIA
PORTUGUESE GUINEA
AFRICA
Equator
ANGOLA
MOZAMBIQUE
Ocean

بیش از پنج دهه از پیروزی اولین کشور قاره سیاه بر استعمار و کسب استقلال می گذرد، ولی به نظر نمی رسد، در این ۵۰ سال، قاره آفریقا توانسته باشد، روند استقلال را حفظ کرده و در راه رشد و تعالی قدم بردارد.

اگر نگاهی به وضعیت آفریقا و کشورهای این قاره بیندازیم، با واقعیت‌های تأسف‌باری مواجه خواهیم شد که نشان از فقدان ثبات و امنیت در آفریقا دارد. زیرا زمانی این قاره سردمدار مبارزه با استعمار به شمار می رفت، اما امروزه به قاره‌ای که با جنگ‌های قومی، قبیله‌ای، مرزی و نژادی مواجه است و کانون یکه‌تازی سلاح به دستان و نظامیان است تبدیل شده به طوری که نمی توان اثری از استقلال، امنیت، رفاه و رشد در آن یافت.

هر چند در سال‌های گذشته، نژادپرستی از جنوب این قاره رخت بربست و با برچیده شدن نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی و استقلال «نامی بیا» شرایط جدیدی در آفریقا به وجود آمد، ولی هنوز هم جنگ‌های قومی و قبیله‌ای از آن رخت بر نبسته و آرامش به این قاره بازنگشته است.

البته دلایل بسیاری برای پیدایش این وضعیت عنوان می شود، اما آنچه جالب توجه است، این واقعیت است که با وجود مشخص بودن دلایل بحران و ناکامی آفریقا در رشد و توسعه، اراده‌ای برای غلبه بر این مشکلات وجود نداشته و کسی را نمی توان یافت که قادر به رفع این مسائل باشد.

قاره سیاه در دوران استعمار، منبع اصلی برای تأمین نیازهای انسانی، معدنی و مواد اولیه از سوی استعمارگران بود، به طوری که وقتی استعمار از این قاره رخت بربست، ویرانه‌ای بر جای ماند که ترمیم آن بسیار مشکل به نظر می رسید.

در این قاره، متأسفانه روحیه تفاهمی که در زمان مبارزه با استعمار وجود داشت، از بین رفته و جای آن را رقابت ناسالم و افزون‌طلبی همراه با قتل عام و نادیده گرفتن حقوق حقه ملت‌ها و اقوام مختلف گرفته است، تا حدی که هر کشوری سعی دارد، همسایه ضعیف‌تر خود را تحت فشار قرار داده و حتی حاکمیت آن را از بین ببرد. به همین دلیل، حکومت‌ها در آفریقا سست‌تر و بی‌ثبات‌تر از همه جای جهان بوده و با کوچکترین فشار و تهدیدی در سراشیبی سقوط قرار می گیرند.

یکی از مسائلی که در سال‌های مبارزه با استعمار در قاره آفریقا مطرح بود، اتحاد و هماهنگی کشورهای این قاره و تشکیل یک اتحادیه بود تا این کشورها در مقابله با تهدیدات دشمنان یکپارچه عمل کرده و اسیر توطئه‌ها و اقدامات آنها نشوند. ولی تشکیل کشورهای مختلف با دیدگاهها و نظریات گوناگون به جای وحدت، زمینه ساز تفرقه و نزاع شد، تا حدی که امروزه قاره سیاه به ناامن‌ترین و بی‌ثبات‌ترین منطقه جهان تبدیل شده است.

قوام نکرومه رهبر غنا که کشورش، اولین سرزمین در قاره سیاه بود که پس از جنگ جهانی دوم به استقلال دست یافت، در سخنانی بر وحدت آفریقا تأکید و اعلام کرده بود که «آفریقا باید متحد شود».

ولی سؤال این است که آیا اثری از اتحاد و همبستگی در میان کشورهای آفریقایی می توان یافت، یا این که آنچه بسیار دور از ذهن به نظر می رسد، اتحاد و هماهنگی میان این کشورها است؟!

آفریقایی ها که به توصیه **قوام نکرومه**، باید در راه وحدت حرکت می کردند، برای نزدیکی به هم اقدام به تشکیل سازمان وحدت آفریقا کردند، ولی این سازمان در عوض این که وحدت را میان آفریقایی ها تقویت کند، به عامل تفرقه و نابرابری تبدیل شده و در نهایت نیز از بین رفت. به این دلیل که، فلسفه وجودی خود را از دست داده و در حقیقت کارآیی آن از بین رفته بود.

کشورهای قاره سیاه را می توان به دو دسته تقسیم کرد.

اول- کشورهای ثروتمند که از طریق ثروت و قدرت خود در امور همسایه‌ها دخالت کرده و سعی در اعمال‌نظر در این کشورها دارند. در میان این کشورها، می توان به لیبی اشاره کرد که شاخص‌ترین کشور در این گروه است.

سرهنگ قذافی رهبر این کشور نفت‌خیز تصور می کند به دلیل در اختیار داشتن دلارهای نفتی، باید رهبر قاره سیاه باشد و سایر کشورها را تحت سلطه درآورد.

سرهنگ قذافی پس از اجلاس ۳ روزه سران آفریقا

***لیبی خواستار آن است، هرچه سریع‌تر ایالات متحده آفریقا به رهبری سرهنگ قذافی تشکیل شود**

در اکرا پایتخت غنا به بحث درباره آینده وحدت کامل سیاسی و اقتصادی این قاره و روند سیاست‌های کلان کشورهای آفریقایی پرداخت و در جمع دانشجویان و اعضای هیأت علمی دانشگاه غنا با اشاره به ضرورت همگرایی آفریقایی‌ها اعلام کرد:

«در مسیر هم‌سویی با جریان جهانی سازی و چیره شدن بر چالش‌ها و بحران‌های کنونی کشورهای آفریقایی، دستیابی به این مهم، سبب ادامه حیات و ایجاد همبستگی در بین آفریقایی‌ها می‌شود. در غیر این صورت، با مرگ دست و پنجه نرم خواهیم کرد.»

او مدعی شد که یک کشور آفریقایی کوچک و عقب‌مانده، چگونه می‌تواند با اروپای متحد یا با کشورهای بزرگی هم چون **آمریکا، اروپا، ژاپن و چین** ارتباط برقرار کند.

دوم- کشورهای فقیر و کوچک آفریقایی که فاقد هرگونه منابع هستند.

این کشورها، همواره تابع کشورهای ثروتمند و قدرتمند بوده و از سیاست‌ها و دیدگاههای آنها تبعیت می‌کنند. اما بزرگترین مشکل قاره سیاه در کنار فقر و قحطی و گرسنگی و ایدز را باید حکومت نظامیان و نظام قبیله‌ای به حساب آورد.

نگاهی به کشورهای آفریقایی، این واقعیت را به اثبات می‌رساند که این کشورها یا توسط نظامیانی اداره می‌شوند که از طریق کودتا و جنگ‌های داخلی به قدرت رسیده‌اند یا این که به دلیل بافت قومی و قبیله‌ای با نزاع‌های محلی مواجه هستند.

سلطه نظامیان و حکومت‌های فاقد ثبات، بهترین شرایط را برای دامن زدن به اختلافات قومی و قبیله‌ای و راه انداختن جنگ‌های داخلی مهیا کرده است.

در این ارتباط می‌توان به جنگ بین دو قبیله **توتسی و هوتو** در **رواندا و بروندی** و آنچه در کنگو یا لیبریا و سیرالئون در جریان بود، اشاره کرد.

این شرایط ناگوار، اندیشه‌های مترقی که سران آفریقا در دوران مبارزه با استعمار تبلیغ می‌کردند را به دست فراموشی سپرده است، به گونه‌ای که امروزه، نمی‌توان سخن از آزادی، مردم‌سالاری و دموکراسی در قاره سیاه گفت.

در قاره، آنچه اهمیت ندارد، جان و آرا و نظریات مردم است، لذا با کوچکترین بهانه‌ای، مردم قتل عام می‌شوند و یا فشارها علیه آنها افزایش می‌یابد.

اتحادیه آفریقایی

در جهان، دارای سازمانها و اتحادیه‌هایی هستیم که یا قاره‌ای هستند یا منطقه‌ای و یا این که چند کشور را به دلیل برخی وابستگی‌ها دربر می‌گیرند.

بزرگترین تشکل بین‌المللی، سازمان ملل متحد است که پس از جنگ جهانی دوم شکل گرفته است.

در این سال‌ها، در کنار سازمان ملل، سازمانهای مختلفی شکل گرفتند که جنبش غیرمتعهدها، اتحادیه اروپا، شورای همکاری و سازمان شانگهای از آن جمله هستند.

آفریقایی‌ها نیز تصور کردند، با ایجاد یک سازمان هماهنگ، قادرند بر مشکلات غلبه کرده و قاره‌ای متحد به وجود بیاورند. ولی افزون‌طلبی کشورها، فقر و خشکسالی همراه با بی‌توجهی حکومت‌ها و حکام به همبستگی عمومی، زمینه‌ساز تضعیف و در نهایت فروپاشی سازمان وحدت آفریقا گردید.

سرهنگ قذافی که داعیه رهبری قاره سیاه را در سر دارد و نقش به سزایی در ناکامی و سقوط سازمان وحدت آفریقا و شکل گیری اتحادیه آفریقا داشت. از آنجا که همه کشورها از سیاست‌ها و دیدگاههای قذافی و متحدانش تبعیت نمی‌کنند، این اتحادیه که هنوز تعداد سال‌های فعالیتش به بیش از انگشتان دست نرسیده به بن‌بست برخورد کرده و در شرایط نامتعادلی قرار گرفته است.

نشست سه روزه در **آکرا**، از سوی تعدادی از ناظران، به عنوان فرصتی برای استحکام ایالات متحده آفریقا تلقی شد، ولی به نظر نمی‌سد، قاره سیاه در شرایط و موقعیتی باشد که بتواند موانع و مشکلات را برطرف کرده و در این راستا قدم بردارد.

در این رابطه، معاون دبیرکل سازمان ملل، در جلسه افتتاحیه **اجلاس آکرا** اعلام کرد که سازمان ملل، از حامیان قدیمی همگرایی آفریقا محسوب می‌شود و خود را به مساعدت در این ارتباط متعهد می‌داند.

به گفته وی، ملت‌های آفریقایی برای چیره شدن بر چالش‌های اساسی این قاره به ویژه خاتمه دادن به بحران‌های موجود، علاوه بر تحکیم همبستگی آفریقایی به همکاری‌ها و مساعدت جامعه جهانی نیاز دارند.

وی معتقد است، آفریقا هم چنان عقب‌تر از دیگر بخش‌های جهان حرکت کرده است.

ولی **موگابه** رئیس جمهوری **زیمبابوه**، نظریات متفاوتی داشته و معتقد است:

«تا زمانی که متحد نشویم و شروع به منسجم نمودن منابع خودمان نکنیم، هرگز نخواهیم توانست از جنگ منابع کمکی خارج از آفریقا آزاد شویم.»

وی می‌افزاید، نه تنها از لحاظ سیاسی، بلکه از نظر اقتصادی نیز باید متحد شویم.

موگابه با اشاره به مواضع نکرومه می‌گوید:

«مشکل امروز آفریقا، فقدان دیدگاهی است که نکرومه در سال ۱۹۶۳ مطرح کرد. در این سال بود که هیأت پیشین اتحادیه آفریقا، یعنی سازمان وحدت آفریقا تشکیل شد.»

به گفته موگابه، نکرومه در سال ۱۹۶۳ خواستار ایجاد ایالات متحده آفریقا شد، اما در آن زمان، دیگران اظهار کردند که خیلی زود است و ٤٤ سال بعد همان افراد می‌گویند، ما هنوز آماده نیستیم.

در نشست افتتاحیه اجلاس آکرا، **عمر کوناره** رئیس کمیسیون اتحادیه آفریقایی، صراحتاً بر این مسأله تأکید می‌ورزد که «کمیسیون اتحادیه آفریقایی، باید موتور وحدت باشد، اما هنوز فاقد یک وضعیت و خصوصیت به خوبی تعریف شده است. امروز ما نیاز به یک تصمیم جدی داریم؛ زیرا ادغام کشورها یک اقدام سیاسی مهم به شمار می‌رود. یک رهبری آفریقایی قوی باید وجود داشته باشد تا بتواند تمام این مسائل را برای سرعت بخشیدن به روند ادغام به عهده بگیرد.»

سخنان او بسیار خوش‌بینانه است، زیرا در خارج از چنین اجلاس‌هایی، آنچه سران آفریقا به آن فکر نمی‌کنند، وحدت و همبستگی است.

سخنان **امبکی** رئیس جمهوری آفریقای جنوبی که در نشست قبلی این اتحادیه در **آدیس‌آبابا** پایتخت اتیوپی عنوان شده بود، هم واقع‌بینانه بوده و افشاگر.

او اعلام کرده بود که قبل از هرگونه تلاش برای هر چیز بلندپروازانه جدید، ابتدا باید بنیان‌های اتحادیه آفریقا را تحکیم کرد.

پنج سال قبل، اتحادیه آفریقا تشکیل شد. لذا سؤال این است، آیا این اتحادیه، آن قدر موفق عمل کرده که امروز سخن از برچیدن شدن حکومت‌ها و مرزها و تشکیل ایالات متحده بر زبان‌ها جاری شود؟!

اگرچه ممکن است، این پدیده بسیار مفید و مثبت باشد اما به نظر نمی‌رسد، در آفریقای امروزی قابل اجرا باشد. به همین دلیل، سخن گفتن از تشکیل ایالات متحده آفریقا بسیار زود است.

شما و جهان سیاست

مدتی است که خوانندگان ارجمند مجله از ما گله دارند که چرا ستون «شما و جهان سیاست» که پاسخ به سوالات سیاسی خوانندگان مجله بوده و اطلاعات مفیدی دراختیار آنان می‌گذاشت، چاپ نمی‌شود. واقعیت این است که علت تعطیلی این ستون استقبال کم خوانندگان و تعداد اندک نامه‌های رسیده به این بخش بود که این گمان را در ما تقویت کرد که شاید خوانندگان چندان علاقه‌ای به آن نداشته باشند. اما با توجه به تلفن‌ها و تماسهای شما عزیزان برآن شدیم از این پس به تناسب نیاز خوانندگان، این ستون را در این صفحه راه‌اندازی کنیم. خوانندگان علاقه‌مند از این پس می‌توانند سوالات خود را با ما درمیان بگذارند.

اصغر حسین‌خانی - تهران:

آیا بحرین به ایران تعلق داشت؟

بله. جزیره بحرین با مساحت ٦٩٤ کیلومترمربع، صد و هشتاد و ششمین کشور جهان از نظر مساحت و با نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر جمعیت صد و پنجاه و هفتمین کشور جهان به حساب می‌آید که در مرز آبی جنوب ایران و در خلیج فارس قرار گرفته و یک جزیره کاملاً محاصره شده در آب است. این کشور تا پانزدهم آبان سال ۷۱ میلادی (۱۳۵۰) تحت‌الحمایه ایران به حساب می‌آمد که در این تاریخ طبق توافق رژیم سابق با سازمان ملل و براساس یک رفراندوم از ایران جدا شد و درحال حاضر با نظام پادشاهی اداره می‌شود.

پایتخت این کشور منامه است که نزدیک به صد و پنجاه هزار نفر جمعیت دارد.

بی گمان قلب نوجوان همچون زمینی خالی است که هر چه در آن افکنده شود می‌پذیرد ● علی(ع)

سه گانه

کیان فولادی

همه پسران من

سالها قبل، یکی از وزرای آموزش و پرورش ناگهان اعلام کرد که برای آموزش دروس در مقطع دبیرستان، شیوه‌ای نو و نظامی جدید طراحی شده و اجرا می شود. اندکی بعد این نظام جدید که شباهتهایی با نظام آموزشی دانشگاهی دارد، جایگزین نظام قدیم شد. شیوه‌ای که وزیر محترم وقت ادعا می کرد، محصول اندیشه و نظر ده هزار کارشناس در این وزارتخانه است. طولی نکشید که وزیر آموزش و پرورش تغییر کرد و باز هم اندکی بعد خبر از تغییرات گسترده در نظام آموزشی داد که تنها مدتی قبل، آنهم با نظر هزاران کارشناس تهیه شده بود. ادعای وزیر جدید هم چند هزار نفری بود! ایشان هم ایجاد تغییرات عمده در نظام جدید! را نتیجه مشاورتها و همفکریهای هزاران کارشناس این وزارتخانه می دانست و معلوم نبود این وزارتخانه مگر چند هزار کارشناس در اختیار دارد که روزی بر اساس نظر ایشان نظام آموزشی تغییر می کند و نیمروزی دیگر تغییرات بسیاری بر اساس نظر عده‌ای دیگر از کارشناسان اتفاق می افتد. در شهرداری تهران، یکروز شهردار وقت تصمیم می گیرد با هزینه های میلیاردی منوریل (قطار هوایی) راه بیندازد و کارشناسان شهرداری هم آنرا تایید و تشویق می کنند ولی پس از تغییر شهردار و آمدن شهرداری جدید، پروژه متوقف می شود و باز هم از زبان شهردار جدید می شنویم که کارشناسان همان نهاد، نظرشان موافق نظرات کارشناسان قبلی نیست. اینها و نمونه هایی مثل این حاکی از یک ماجرای قدیمی و در حال تکرار در نظام تصمیم گیری ایرانیان است. اینکه دقیقاً معلوم نیست در دنیای پیچیده امروز، وقتی قرار است تصمیمی مهم در بخشهایی از این کشور عزیز گرفته شود، مرجع کارشناسی و تهیه نظرات صاحبنظران در آن رشته و مورد خاص کجاست. در عمل تعدادی محدود از کارشناسان یک رشته که به هر علت با تصمیم گیران رابطه نزدیکتری دارند مورد مشورت قرار می گیرند و تصمیم گرفته می شود. بی خبر از اینکه کارشناسان بسیار دیگری هم هستند که پرس و جو از آنها شاید که نظرات تصمیم گیران را تغییر دهد. دو نامه ۵۷ اقتصاددان برجسته کشور به ریاست محترم جمهور و نشست ٦ ساعته رئیس جمهور و حدود ۱۰ وزیر کابینه‌اش با نویسندگان این نامه، شاید اولین اقدام یکی از مهمترین تصمیم گیران کشور، برای بهره گیری از نظرات تمام یا دست کم اکثریت کارشناسان یک امر است. هر چند هنوز چندان معلوم نیست که در این رویارویی نظرات مختلف کارشناسان اقتصادی، کدام طرف توانسته رضایت طرف دیگر را بیشتر نسبت به نظراتش جلب کند. دکتر احمدی نژاد با اجرای طرح سهمیه بندی نشان داد که جسارت دست اندازی به اقدامات جدید و پر ریسک را دارد، در آخرین سخنرانی هم سخن از تغییر نظام بانکهای دولتی و نیز تغییرات اساسی در صندوق بازنشستگی داد، مانند تغییرات بزرگی که در سازمان برنامه و بودجه کشور ایجاد شد، اما مهم اینجاست که این جسارتها و مخاطرات و تغییرات زمانی می تواند تضمین کننده منافع ایرانیان باشد که در محک دانش و تجربه تمام یا دست کم اکثریت کارشناسان قرار گرفته باشد، هر چند که ممکن است تمام این جمع، نظرات سیاسی همرنگ و هم جهتی با رئیس جمهور نداشته باشند. اگر این شیوه مشورت خواهی و نظریابی رئیس جمهور، جرقه‌ای باشد که زود خاموش خواهد شد، تنها یک مانور تبلیغاتی خواهد بود که چندان ثمره‌ای نخواهد داشت، اما اگر رئیس جمهور بخواهد با تکرار چنین روشهایی، آنرا به یک شیوه نوین برای خود و البته دیگر همکارانش قرار دهد، می توان از امروز به آینده‌ای روشن برای ایام ریاست ایشان امیدوار بود.

اگر رئیس جمهوری بخواهد این روش تصمیم گیری را شیوه‌ای نو برای خود و همکارانش قرار دهد، می‌توان از امروز به روزهای خوش آینده امیدوار بود

چیزی شبیه معجزه

سهمیه بندی بنزین کم کم به یک ماهگی نزدیک می شود و در شهرهای بزرگ، ترافیک خیابانها و جاده‌ها به شکل چشمگیری کاهش یافته است. در ترافیک برخی نقاط پایتخت که چیزی شبیه معجزه روی داده. مسیرهایی که گویندگان رادیو پیام به‌طور دائمی ترافیک سنگین را در آنها گزارش می دادند، این روزها کاملاً خلوت شده و خودروها با سرعتهای زیاد از آن عبور می کنند. کاری که نه طرح ترافیک در تهران توانست انجام دهد، نه ممنوعیت ورود خودروهای زوج و فرد به محدوده‌ای بزرگتر و نه حضور هزاران پلیس در سطح خیابانهای شهر. آنطور که پیداست اوضاع از این هم بهتر خواهد شد، چراکه آخرین اخباری که از درون وزارت نفت به بیرون رسیده، آن است که فعلاً دولت هیچ برنامه‌ای برای فروش بنزین با نرخ آزاد ندارد و ایرانیان عزیز باید با همین سهمیه ایام تابستان را به آخر برسانند، البته امکان استفاده از سهمیه هم تا ٦ ماه افزایش یافت اما ایرانیان آینده‌نگر و عاقبت اندیش، این روزها در استفاده از خودرو و بهره‌مندی از سهمیه بنزین بسیار محتاط شده‌اند. مسیرهای طولانی گذشته در کوتاه مدت طی می شوند و به این ترتیب سریعترین اثر طرح سهمیه‌بندی بنزین، ظاهراً چیز بدی نبوده است! باید منتظر ماند و دید آیا این طرح می تواند چیزهای دیگری شبیه معجزه هم با خود به همراه آورد یا این آخرین بود!

اولین و سریعترین اثر طرح سهمیه‌بندی، چیزی شبیه معجزه بوده است

پلیسی، ایستاده در وسط اتوبان

اتوبانهای شهر تهران این روزها تابلوی بزرگ هشدارآمیزی را در کنار خود می بینند، تابلوهایی که به رانندگان یادآوری می کند که یکی دیگر از قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت کنند و از میان خطوط روی جاده حرکت کنند و بلافاصله این هشدار که این بار علاوه بر ماموران پلیس، دوربین های این سازمان هم رانندگان را نگاه می کنند. به این ترتیب باید منتظر بود تا دور جدید اصرارهای پلیس برای حرکت رانندگان از بین خطوط آغاز شود. کاری که حدود سه سال پیش هم انجام شد و کار به جایی رسید که ماموران جان بر کف پلیس راهنمایی و رانندگی در اتوبانهای بزرگ که سرعت خودروها هم کم نیست، روی خطوط جاده می ایستادند و با حرکات و اشارات دست، از رانندگان می خواستند که حرکت بین خطوط را مراعات کنند. اینکار چند هفته‌ای ادامه داشت، حتی رانندگان تا چند هفته پس از پایان سختگیریهای پلیس، توصیه های آنها را عمل می کردند، اما مدتی پس از توقف اجرای طرح، اوضاع به روال گذشته برگشت و چون تعداد خودروها هم در همین مدت بیشتر شده بود، اوضاع رانندگی بین خطوط به کمی بدتر از زمان قبل از آغاز اجرای طرح برگشت! مانند آنچه درباره طرح موسوم به طرح امنیت اجتماعی در حال روی دادن است. طرحی برای رفع آسیبها و منظرهای زشت فرهنگی و اجتماعی از سوی پلیس با قدرت آغاز می شود، اثرات محسوسی بر جامعه می گذارد ولی اندکی بعد رها می شود و گاه اوضاع به شرایطی بدتر از آنچه بود، برمی گردد. پلیس عزیز ایران با اجرای چنین طرحهایی کمی از دایره نظارت خارج شده و به محدوده آموزش مردم وارد شده، امری که اگر پیوسته و دائمی نباشد، زود فراموش می شود و نتیجه‌اش چیزی جز هدر رفتن نیروها و وقتها نیست.

سه سال پیش هم این طرح اجرا شد و کار به آنجا رسید که نیروهای پلیس وسط اتوبانها و روبروی خودروها می ایستادند

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

محشر کنکور، برزخ انتظار

کشتی پرجمعیت کنکور بالاخره پس از گذار از توفان‌های انتظار و اضطراب پهلو گرفت و مسافران سرگشته و در عین حال امیدوار را عجالتاً در برزخ میان ساحل امتحان و سرزمین رویایی دانشگاه(!) به حال خود رها کرد. از آشوب‌های سرگیجه‌آور و دریازدگی‌های این سفر یکساله که بگذریم، تازه در این کویر برزخ و انتظار باید شاهد پاره‌ای ناهنجاری‌های جسمی و روانی جدید باشیم؛ تا آن صبحگاه موعود که در صور اسرافیل اعلام نتایج(!) دمیده شود و آنگاه محشر بندگانی را ببینیم که برخی کارنامه اعمال را شادمان و خندان با دست راست برمی‌گیرند و خیل دیگری نادم و خاسر، مجبور به پیش آوردن دست چپ، و لابد راهی شدن به دوزخ سرشکستگی و افسردگی ناشی از عدم جواز ورود به خلدبرین دانشگاه! راستی را، که عجب شبیه‌سازی ناخوشایند و معرکه‌گیری بیماری‌زایی است این برزخ و دوزخ و بهشت، که از کنکور و مردودی و قبولی در دانشگاه برای فرزندان نوجوان این مرز و بوم ساخته‌ایم و ناگفته نماناد، که سفره ارتزاق رندان فرهنگ باز و فرهیخته سوز و حل‌المسائل فروش را برتر از هر شغل دیگری رونق داده‌ایم و بر سر لقمه صدها آموزشگاه کنکور فروش، اعصاب و روان و سلامت دهها هزار نوجوان را هزینه کرده‌ایم. مرحبا، عجب تجارت سودآوری! کاش می‌شد اختلالات و ناهنجاری‌های جسمی ـ روانی را تنها در یک سال تحصیلی پیش‌دانشگاهی در سه برهه طول سال تا کنکور، کنکور تا اعلام نتایج و بالاخره پس از اعلام نتایج به درستی سنجید؛ آنگاه می‌دیدیم که در آغوش گرفتن شاهد خوبرویی(!) بنام دانشگاه، چه خونین کفنان و سربریدگانی را در این راه، بی‌جرم و بی‌جنایت، فدیه خویش ساخته است. هیهات و افسوس که هنوز چنین مقیاس سنجشی به بازار نیامده است، و شاید هم هنوز به مصلحت نیست که این ترازوی سنجش به میان آید چرا که پاره‌ای غش‌ها محک خواهد خورد و لاجرم سیه‌رویی به بار خواهد آورد. بگذرم! دیرزمانی نیست که گوشه و کنار چه به صراحت و چه به کنایت وعده خوبان(!) را می‌شنویم اندر باب حذف کنکور و فائق آمدن براین خدای زمینی نامهربان و قاهر؛ لیک از آن روی که هزار وعده خوبان، یکی یکی وفا کند و هر یکی به نوبه خود عمر همچو نوحی می‌طلبد، جسارت می‌کنیم و خطر می‌ورزیم و می‌گوییم که اگر این وعده نیز از نوع همان وعیدهای «تاکیدی» و «بایدی» معمول و مرسوم باشد کاسه همین کاسه است و آش، همین‌آش و افسانه اسطوره‌ای کنکور، همه ساله برگروهی رویای زودگذر می‌آفریند و برخیل انبوهی، کابوس ماندگار. آیا راستی زمان آن نرسیده است که این بار، تاکیدها و قول و قرارها در باب حذف کنکور بر تقویم اجرایی خوبان وعده گذار بنشیند و آموزشگاه‌های کنکورگزار را به شغل شریف دیگری ورچیند؟

نگویید که صاحب این قلم آنچنان از مرحله پرت است و تازه رسیده به تهران، که نه از تعداد داوطلبان مطلع است و نه از ظرفیت دانشگاه‌ها آگاه؛ درست است که از بحبوحه دوریم، لیک در مخمصه، خود درگیریم! (آن آقا می‌گفت: درست است که معقول نخوانده‌ام، اما عقل دارم!) نزدیک به یک دهه از استقرار نظام جدید مدرسه‌ای به صورت سه سال دبیرستانی و یک سال پیش‌دانشگاهی می‌گذرد. این نظام، اقتباسی بود از نظام‌های آموزش دبیرستانی در آلمان، اتریش و سوئیس که در آن دیارها با هدف غربال کردن دانش‌آموزان در آستانه ورود به دانشگاه و رهنمونی ایشان به بازار کار بوده است و طبیعتاً شرایط اشتغال به موازات این نظام آموزشی فراهم شده است. اکنون سئوال می‌کنم: کدام دانش‌آموز در این دهه اخیر پس از گرفتن دیپلم دبیرستان و با راهنمایی مشاورین آموزشی و با استقبال مراکز کار و اشتغال، از ثبت‌نام در پیش‌دانشگاهی صرف‌نظر کرده است؟ اگر قرار بود هم چوب را بخوریم و هم پیاز را، دیگر چه ضرورتی به تفکیک دبیرستان از پیش‌دانشگاهی بود؟ از سوی دیگر، تا زمانی که مدارس فنی و حرفه‌ای به لحاظ منزلتی ـ روانی محل مراجعه دانش‌آموزانی است که از مدارس نظری وامانده‌اند، جهت‌گیری اشتغال زودرس و اقبال به سمت بازار کار در اوایل جوانی، همچنان امری نامقبول و نامتعارف خواهد بود؛ دقیقاً همان چیزی که در کشورهای پیشرفته، نه تنها شانس و فرصت، بلکه افتخار و منزلت برای نوجوانان و جوانان محسوب می‌شود. اگر به فرض، روند حذف کنکور بنابه وعده خوبان(!) به خوبی پیش رود باز هم بیم آن می‌رود که رقابت شکننده و بیماری‌زای جدیدی دوباره به صحنه آید و آن هم تصاحب صندلی‌های پرطمطراق در رشته‌های مرغوب و دهان‌پرکن باشد. به این ترتیب در حقیقت هیولای کنکور در جلوه جدید هیولایی دیگر بنام «رشته‌های مرغوب» خودنمایی خواهد کرد و چیزی عوض نخواهد شد. حذف کنکور جز با تقویت کمی و کیفی مدارس فنی و حرفه‌ای، ایجاد اشتغال مولد و سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی و تشویق دانش‌آموزان پس از احراز دیپلم دبیرستان به سمت و سوی بازار کار میسر نیست و این هر سه تنها در سایه شعار گذرا و روزآمد حذف کنکور محقق نخواهد شد.

گزارش پایان دوره دانش آموزان را دریابید

در پایان هر دوره آموزشی گزارشی توصیفی و کتبی از فعالیت تحصیلی دانش‌آموزان به خانه‌ها ارسال می‌شود.

اما شما در زمان مواجهه با این گزارش‌ها چگونه عمل می‌کنید؟

برای اینکه بدانید اهمیت این برگه‌ها چیست مطلب زیر را بخوانید:

برای آگاهی و اطلاع والدین و دانش‌آموزان از پیشرفت تحصیلی و عملکرد درسی در پایان هر دوره آموزشی، گزارشی توصیفی وکتبی با توجه به نمره و مشاهدهٔ عملکرد دانش‌آموز در طول دوره توسط معلم تهیه و پس از بررسی و تنظیم از طرف مدرسه به خانه‌ها ارسال می‌شود.

این گزارش حاوی فعالیت، حضور دانش‌آموز در کلاس، میزان یادگیری و تلاش و پشتکار وی و همچنین نحوهٔ انجام تکالیف، سازگاری، همکاری با گروه، پیشرفت تحصیلی و نقاط قوت و ضعف و زمینه‌های رشد و پیشرفت او است و گره‌های بزرگ تحصیل دانش‌آموز را می‌تواند بگشاید.

اما هر گزارش توصیفی که از مدرسه به منزل فرستاده می‌شود باید سه شاخصهٔ مهم: **امید بخشی، اظهار واقعیت و بیان راه‌حل** را در برداشته باشد تا برای دانش‌آموز و والدین مفید و کارساز باشد.

در واقع با گزارش توصیفی، هم می‌توان دانش‌آموز پرتوان ذهنی را فعال‌تر کرد و هم به دانش‌آموز ضعیف و کم‌توان امید بخشید تا به تلاش بیشتر بپردازد. در نظام نمره‌ای معلم یک دید کلی و یک مقیاس کمی نسبت به افراد دارد و سروکارش فقط با ورقه دانش‌آموز ومیزان نمره است و دیگر به خصوصیات ذهنی و ویژگی‌های کنشی دانش‌آموزان فکر نمی‌کند، در حالی که در روش تهیه گزارش، علاوه برنمره، معلم لازم می‌بیند به همه این مسائل و تفاوت‌های فردی دانش‌آموزان فکرکند و همه اعضای کلاس را به عنوان عضو اصلی مورد توجه و بررسی قرار دهد تا نحوهٔ کارکرد و یادگیری آنان را درست تحلیل کند، لازم است که گفته شود، دقت در تهیه این گزارش موجب می‌شود که خانواده‌ها و حتی خود معلمین و مدرسه اطلاع بیشتر و جامع‌تری دربارهٔ دانش‌آموز به دست آورند تا در برخوردها، نگرشی واقع‌بینانه، منصفانه و عادلانه پیدا کنند.

از: مهین مسیحی

خوشرویی احسانی است بی‌زحمت و هزینه • علی(ع)

از: داوود غرانوش

زشت و زیبا در عسلویه

عسلویه منطقه‌ای اقتصادی در جنوب ایران است که سالانه درآمد
قابل توجهی را برای کشورمان به ارمغان می آورد. چندی پیش نیز از سوی دولت بودجه هنگفتی
برای توسعه آن اختصاص داده شده است. توجه به نیازهای افراد بومی و غیربومی در عسلویه علیرغم
پیشرفت‌های اقتصادی این منطقه، کافی نیست.
در این گزارش نگاهی داریم به برخی معضلات و مشکلات اجتماعی این منطقه.

وجود ناهنجاری در عسلویه

هم‌اکنون حدود ۵۰ الی ۶۰ هزار کارگر و کارمند ایرانی و خارجی در عسلویه مشغول کار هستند، این عده که ۹۹ درصد آنان مرد هستند، به تفریحات سالم نیاز دارند.

هم اکنون با وجود کشتی‌های عظیم نفتکش و هوای آلوده و منابع زیرزمینی و روی زمینی که به دریا سرازیر شده و باعث آلودگی آبهای خلیج فارس شده و به همین دلیل صید ماهی برای مردم بومی عسلویه غیرممکن شده است، بنابراین مردم عسلویه و نخل تقی و... دیگر نمی‌توانند به صید ماهی از دریا بپردازند و این یعنی بیکاری، پس بهتر است که در منطقه میدان گازی مشغول کار شوند اما چگونه؟ وقتی مردم بومی منطقه درآمدی ندارند و نمی توانند معیشت خود و خانواده‌شان را تامین کنند و ضمناً راهی به منطقه پارس جنوبی ندارند، پس از کجا درآمد کسب کنند؟

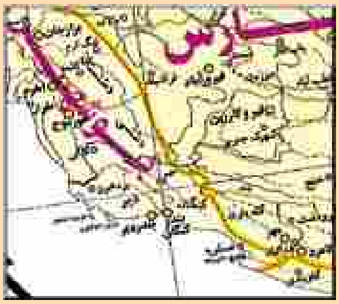

براساس آمارهای موجود ۹۸ درصد نیروهای کارگر منطقه غیربومی و فقط ۲ درصد نیروها از میان مردم بومی استان خصوصاً منطقه عسلویه و نخل تقی هستند.

از سوی دیگر، وجود بیش از ۷۰ هزار نیروی کار که حدود ۶۰ هزار نفر آنان نیروی غیربومی و مهاجر از استان‌ها و کشورهایی همچون کره جنوبی، فرانسه، ژاپن، چین، فیلیپین و... هستند آنهم با فرهنگها و روشهای گوناگون زندگی، باعث بروز مشکلات بسیاری در منطقه شده‌اند.

مهمترین معضل و مشکل منطقه که درپی ورود خارجی ها در منطقه عسلویه اتفاق افتاده است، اعتیاد و ناهنجاریهای اجتماعی و اخلاقی و خرید و فروش مواد مخدر است.

در کنار خیل بیکاران بومی، وجود گروه‌های مختلف از متکدیان که در گوشه و کنار عسلویه دیده می‌شوند و بیشتر آنان زنان و دختران جوانی هستند که از کشورهای پاکستان و... وارد این منطقه شده و چهره آن را زشت کرده‌اند. به گفته مسوولان، شماری از این متکدیان جمع‌آوری شده‌اند.

رئیس کمیته امور اجتماعی منطقه عسلویه در این زمینه گفت: این زنان و پسربچه‌ها در قالب گروه‌های تکدی‌گری وارد منطقه می‌شوند و اقدام به خرید و فروش مواد مخدر و انجام برخی کارهای خلاف می کنند.

وی افزود: آلودگی هوا، وضعیت نامناسب جاده‌های استان بوشهر و بروز تصادفات جاده‌ای، نبود امکانات رفاهی و تفریحی، نرخ بالای بیکاری، شیوع اعتیاد، بروز ناهنجاری‌های اخلاقی و... از جمله مشکلات و معضلات مردم بومی و کارگران در عسلویه است.

این مقام مسوول ادامه داد: پس از اطلاع مسوولان و نیروهای امنیتی در منطقه و برخورد شدید آنان با عوامل این ناهنجاری‌ها، تا حدودی این معضل برطرف شد، اما در گوشه و کنار عسلویه هنوز برخی ناهنجاری‌ها دیده می‌شود.

با بررسی موضوع، مشخص شده که در هر کمپ موقت عسلویه، چند هزار نفر اعم از افراد تحصیلکرده و بی‌سواد ساکن هستند که بدلیل نبود امکانات رفاهی در کمپ‌ها، برخی ناهنجاری‌ها در کمپ‌ها وجود دارد.

جمعیت صد هزار نفری عسلویه، به امکانات رفاهی، فرهنگی و تفریحی مناسب نیاز دارند. البته طی یکسال گذشته اقداماتی از سوی مسوولان پارس جنوبی انجام گرفته است، اما هنوز در حد کافی نیست.

هنگامی که مردم بومی و کارگران، محل مناسبی را برای تفریح و گذران اوقات بیکاری خود در اختیار ندارند، به ناهنجاری‌های اجتماعی و اخلاقی رو می‌آورند.

یک مقام مسوول در اداره بهزیستی استان بوشهر در این زمینه گفت: حل این مشکلات و برطرف کردن آنها به برنامه‌ریزی‌های طولانی‌مدت و همکاری بیشتر مسوولان کشور نیاز دارد، مسوولان باید هرچه سریعتر جلوی پیشرفت آسیب‌های اجتماعی و ناهنجاری‌ها را در عسلویه بگیرند وگرنه در آینده نه‌چندان دور وضعیت بسیار بدی بر منطقه حاکم خواهد شد.

منطقه صنعتی، آلوده به مواد مخدر

تریاک، حشیش، هروئین و اخیراً کراک و شیشه توسط قاچاقچیان از مرز آبی وارد عسلویه می‌شود. هرچند نیروی انتظامی با این گونه معضلات برخورد می‌کند، اما به علت محدودیت تعداد نیرو و اعتبار اندک تا به امروز موفقیت چشمگیری را در این زمینه بدست نیاورده است.

تاکنون سه مرکز درمان سرپایی معتادان در عسلویه تاسیس شده که البته این نمی‌تواند موثر باشد بلکه باید همه ارگان‌های دست‌اندرکار در منطقه پارس جنوبی در زمینه پاکسازی منطقه از هرگونه ناهنجاری اخلاقی و اعتیاد به مواد مخدر، فحشا و فساد و... با کمک هم، کاری اصولی انجام دهند.

دیدگاه مسوولان

مهمترین چالش‌های عسلویه اعتیاد و فحشاء است. البته تبعیض در محیط‌های کار در عسلویه از دیگر مشکلات کارگران این منطقه است.

براساس مصوبه دولت شرکت‌های حاضر در منطقه باید ۵۰ درصد از نیروهای کار خود را از میان افراد بومی انتخاب کنند، در صورتی که در عسلویه خلاف این مصوبه عمل شده است. به همین دلیل است که تعداد زیادی از اهالی بومی بیکار هستند.

از جان مایه گذاشتن یک دختر نوجوان در منطقه‌ای که مردها در کار حرف اول را می زنند

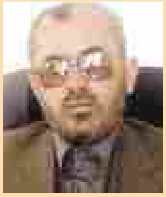

قیصر صالحی نماینده مردم دیر، کنگان و جم در مجلس شورای اسلامی در این زمینه گفت: با توجه به ایجاد پروژه عظیم و بزرگ پارس جنوبی - عسلویه - این منطقه حدود ۱۵۰ هزار نفر را در آینده نزدیک پذیرا خواهد بود و حتماً جمعیت زیادی به منطقه سرازیر خواهد شد و به این ترتیب ساخت مدارس، پارکهای بزرگ تفریحی، دانشگاه و بیمارستان در عسلویه از اولویت برخوردار است. مردم استان بوشهر و سایر شهرهای آن توقع دارند که من زبان حال آنان باشم و از قول آنها بگویم اولویت بهره‌وری از نفت و گاز منطقه برای ما است و افراد تحصیلکرده منطقه باید در پروژه عظیم پارس جنوبی مشغول کار شوند.

قیصر صالحی افزود: به برکت عسلویه و پروژه‌های نفتی در خارک و منطقه بهرگان یکهزار و ۳۰۰ میلیارد ریال از محل دو درصد فروش نفت به اعتبارات عمرانی استان بوشهر افزوده شد.

علی افراشته استاندار بوشهر در زمینه آب آشامیدنی عسلویه گفت: به‌رغم اینکه مردم منطقه عسلویه در این قطب صنعتی کشور زندگی می کنند، اما از آب آشامیدنی محرومند و برای آبرسانی به این منطقه به ۸۰ میلیارد ریال اعتبار نیاز است.

برخورد نیروی انتظامی با باندهای مواد مخدر

یک فرمانده ارشد نیروی انتظامی کشور در مورد برخورد شدید نیروهای امنیت منطقه با پدیده قاچاق مواد مخدر در عسلویه گفت: به علت کارگری بودن محیط منطقه و اجتماع بیش از ۵۰ هزار نفر نیروی جوان مرد، امکان وجود هرگونه ناهنجاری اخلاقی در عسلویه محتمل است، ما اطلاع کافی و جامع از اوضاع و احوال منطقه داریم و به نیروهای انتظامی در منطقه در زمینه برخورد شدید با هرگونه ناهنجاری غیراخلاقی از قبیل تکدی گری، روسپی گری، مسائل غیراخلاقی و خصوصاً پخش و توزیع مواد مخدر توسط باندهای قاچاق دستور لازم داده شده است. هرچند طی چند ماه گذشته نیز باندهایی از قاچاقچیان دستگیر شده‌اند، اما هنوز در منطقه این ناهنجاری‌ها وجود دارد.

گران بودن زمین

به گفته ساکنان بومی عسلویه، پس از اجرای پروژه‌های تاسیسات نفت و گاز در منطقه، قیمت زمین گران شد (حدود ۳ برابر قیمت زمین در تهران) تا به حدی که مردم بومی توان خرید و اجاره مسکن در عسلویه را ندارند. همچنین ورود شرکت‌ها و برخی سرمایه‌داران به منطقه عسلویه و خرید زمین‌های ارزان‌قیمت آن، باعث گران شدن زمین شده است.

سازمان بازرسی کل کشور گزارش داد: برخی از مسوولان کشور با بهره‌گیری از رانت اطلاعاتی در طرح‌های بزرگ اقتصادی کشور، قبل از آغاز برنامه‌های دولت به صورت مجاز و غیرمجاز مساحت قابل توجهی از اراضی محلی عسلویه را متصرف و پس از رونق گرفتن به قیمت گزاف به فروش می‌رسانند. در این گزارش مشخصاً به اراضی واقع در منطقه عسلویه و بازارچه‌های مرزی اشاره شده است.

بیکاری بهتر از اعتیاد

یک کارگر که شهر و دیار خود را به امید شغلی پردرآمد رها کرده و به عسلویه آمده و پس از مدتی معتاد شده بود، گفت: متاسفانه در منطقه عسلویه هیچگونه امکانات رفاهی وجود ندارد، گاهی اوقات با همکاران فوتبال بازی می کردیم، اما به دلیل شدت گرما و نبودن مکان مناسب یا حتی سرپوشیده برای بازی، به مرور فوتبال را کنار گذاشتیم. زندگی ما کارگران وقتی سخت می‌شود که بعد از مرخصی ۱۰ روزه، باید به منطقه بازمی گشتیم، اما تعداد کارگران هر روز کمتر می‌شد، آنها نمی توانستند سختی ها مخصوصاً دوری از خانواده را تحمل کنند.

این کارگر افزود: در همان اوایل که برای کار به عسلویه آمده بودم، از اینکه تعدادی از کارگران با برخی مهندسان خیلی دوست هستند، تعجب کردم اما به مرور متوجه شدم که محور این دوستی ها مواد مخدر است. در مدت ٦ ماه که در عسلویه بودم هر روز تعداد کسانی که معتاد می‌شدند افزایش پیدا می کرد. فقط کافی بود که در هر کانکس یا محل اسکان موقت یک نفر یا چند نفر مواد مخدر مصرف کنند، مواد مخدر همانند ویروس بقیه افراد را هم دربر می گرفت.

وی اضافه کرد: برادرم متوجه اعتیاد من شد و نصیحتم کرد، من نیز از کار استعفا دادم و به شهر خود بازگشتم، هر چند الان بیکار هستم، اما خوشحالم که از جهنم اعتیاد گریختم، بیکاری بهتر از اعتیاد است.

رابطه به جای ضابطه

فرصت کار و اشتغال در منطقه عسلویه زیاد است، اما شرکت‌های بومی منطقه به دلایلی نظیر نداشتن ارتباط و آشنایی و تجربه کافی از حضور در مناقصه‌ها محرومند یا قادر به رقابت با غیربومی‌های صاحب رانت و نفوذ در شرکت‌های غول‌پیکر بین المللی نیستند.

حتی تمرکز سرمایه گذاران غیربومی در منطقه باعث شده که در دل مناطق بومی، نوعی به هم ریختگی فرهنگی بوجود آید.

طرحهای توسعه

هم‌اکنون در پارس جنوبی ۲۸ فاز تعریف شده است که از هر فاز آن می توان ۲۵ میلیون مترمکعب گاز و ٤٠ هزار بشکه میعانات گازی استخراج کرد. البته اگر هر فاز پارس جنوبی یک سال دیرتر از موعد مقرر به نتیجه برسد، یک میلیارد دلار ضرر به کشور وارد می‌شود.

دانشیار نماینده مردم ماهشهر و رئیس کمیسیون انرژی مجلس در این زمینه گفت: اجرای فازهای پارس جنوبی رو به توسعه است ولی روند مطلوبی ندارد، ما قدرت افزایش ۲۸ فاز به ٤٠ فاز را نیز داریم.

وی افزود: هم‌اکنون ۵ فاز پارس جنوبی وارد مرحله بهره‌برداری شده است یعنی ۱۲۵ میلیون مترمکعب گاز و ۲۰۰ هزار بشکه میعانات گازی تولید می‌شود که از محل درآمد این میعانات هزینه پروژه تامین می‌شود. قرارداد ۵ فاز دیگر امضاء شده و دست‌اندرکاران مشغول هستند و پیشرفت فیزیکی دارد و برای ۵ فاز دیگر نیز فقط قرارداد امضاء شده ولی عملیات اجرایی آن آغاز نشده است. همچنین برای ۵ فاز دیگر نیز موافقت‌نامه اولیه نوشته شده و برای ۸ فاز دیگر مذاکره درحال انجام است.

وی گفت: صادرات گاز که برای مردم کشورهای دیگر اشتغال به همراه دارد، باید به دقت نگاه شود، اگر سیاست نظام، صادرات گاز است، باید توجه کرد که هزینه آن نیز برای کشورمان زیاد است.

دانشیار با تاکید بر اینکه تاخیر در هر فاز پارس جنوبی یک میلیارد دلار به زیان کشور است، گفت: اگر ما ۱۰

بقیه در صفحه ۵۶

انتظار وقایع مثبت را داشته باشید تا آنها را دریافت کنید • لوری هاره

رفتارها و واکنشها

یک قهرمان، یک جوانمرد، درون همه ما انسانها وجود دارد، تنها باید او را پیدا کنیم

یک ماجرای واقعی

دکتر بهمن بهروزی

درون رودخانه یخزده

پس از یک تصادف، جان یک زن و دخترکی شش ساله در خطر مرگ حتمی قرار گرفت، و درحالی که هیچکس در آبهای یخزده و هوای بسیار سرد، جرأت اقدامی را نداشت. دوانسان غریبه که شناختی هم از یکدیگر نداشتند، تصمیم گرفتند تا کوششی به خرج داده و آنها را نجات دهند

خوشحال از به دست آوردن وام

تری بکمن ۲۵ ساله، در برابر چراغ قرمزی که در آغاز پل رودخانه آیداهو، روشن شده بود، اتومبیل خود را متوقف کرد. نخستین فکری که به ذهن تری در آن لحظه راه یافت، تعجب از قرمز شدن چراغ راهنمایی در آغاز پل روی رودخانه بود.

او که عملاً در تمام طول زندگی ۲۵ ساله خود در آیداهو به سر برده بود، نیک می‌دانست که در وسط ماه فوریه، رودخانه آیداهو، دو ماهی است که منجمد بوده و هیچگونه فعالیتی روی آن انجام نمی گرفت. به عبارت دیگر، هرگونه قایقرانی و یا حمل و نقل روی رودخانه منجمد که به دلیل شباهت‌های آن، اهالی آیداهو، آن را مار نامیده بودند، امکان‌پذیر نبود و به همین دلیل هم تری از قرمز شدن چراغ راهنمایی در آغاز پل معلق که معمولاً به نشانه انجام گرفتن فعالیتی در رودخانه و در قسمت زیر پل بود، تعجب کرده بود.

اما تری در آن دقایق، فکر دیگری را هم در ذهن خود داشت که به‌مراتب شیرین‌تر و هیجان‌انگیزتر از تفکر درباره چراغ قرمز و دلایل آن برای او بود. او، تنها چند دقیقه پیش بود که خبری بسیار خوش مبنی بر تصویب شدن وام خانه‌ای که مدتها تری و همسرش (هایدی) قصد خرید آن را کرده بودند، از رئیس بانک دریافت کرده بود. بنابراین، تری در آن لحظات، حتی در پشت چراغ قرمزی که آن را بدون دلیل می‌دانست، در عرش سیر می‌کرد.

تری برای اینکه پیش‌قسط خانه را فراهم کند، در آن زمستان سخت در آیداهو، در دو شیفت کامل و در دو شغل متفاوت به‌کار مشغول شده بود، به همین دلیل هم، سرمای زمستان را تا عمق استخوانهای خود حس می‌کرد و اکنون هم که رودخانه یخزده در برابر چشمانش چون ماری که بدون حرکت در انتظار جهیدن روی طعمه خود باشد، درازکشیده بود، این سرما را حتی قوی‌تر احساس می‌کرد، اما حتی سرمای کشنده آیداهو هم در آن لحظات، او را از تجسم چهره همسرش در هنگام شنیدن خبر تصویب وام، باز نمی‌داشت.

صدای جیغ و همهمه

اما ناگهان صدایی جیغ مانند و همهمه‌ای که از چند نفر برمی‌خاست، تفکرات شیرین او را برهم زد. او با نگاهی از طریق شیشه جلوی اتومبیل خود، تنی چند را مشاهده کرد که در بخش پیاده‌روی پل به این‌طرف و آن‌طرف می‌دوند.

تری در یک لحظه به خود نهیب زد که باید از جریان آگاه شود. بنابراین به سرعت از اتومبیل پیاده شده و راه پیاده‌روی پل را درپیش گرفت. زمانی که به نرده‌ای که پیاده‌رو را از رودخانه جدا می‌کرد، رسید، منظره وحشتناکی را در برابر خود یافت. رودخانه یخزده تقریباً با فاصله سه متر در زیر نرده و پیاده‌روی پل قرار داشت.

در رودخانه و در نقطه‌ای که به فاصله بیست متری از ساحل آن قرار گرفته بود، یک اتومبیل پاترول کوچک به صورت واژگون روی یخی که درهم شکسته شده بود، افتاده و تقریباً نیمی از اتومبیل به زیر آب و یخ رفته و چرخها و قسمتی از بدنه آن از آب بیرون مانده بود.

در همین لحظات، اتفاق دیگری افتاد که جمعیت با دیدن آن صدایی ناشی از وحشت و تعجب از گلوی خود خارج کردند، ناگهان سر و کله یک زن جوان از زیر سطح آب در جایی که یخ شکسته شده بود، بیرون آمد، درحالی که دخترکی را که به نظر پنج یا شش ساله می‌رسید در آغوش داشت. هر دو آنها و بویژه دخترک، چهره‌ای وحشت‌زده داشتند.

در همین لحظه، صدای زن جوان شنیده شد که فریاد می‌زد: «کمک... به خاطر خدا کمک کنید.» لحظه‌ای بعد زمانی که دخترک هم با صدای کودکانه اما وحشت‌زده خود واژه «کمک» را تکرار کرد. دل فرد فرد کسانی که شاهد ماجرا بودند به درد آمد. اما هیچ‌کس را یارای حرکت نبود. همگان می‌دانستند در دمایی که سرمای هوا را در حدود ده درجه زیر صفر نشان می‌داد، قطعاً آب یخ‌زده رودخانه می‌توانست کمتر از پانزده درجه زیر صفر باشد. از این‌رو، هیچ‌کس را جراءت برداشتن گامی برای کمک به این مادر و دختر نگونبخت نبود.

در این میان، تنها یک نفر از میان جمعیت فریاد زد: «مقاومت کن... ماموران کمک‌های اضطراری در راه هستند.» اما تری به خود گفت که تا رسیدن آنها، حداقل ده تا پانزده دقیقه زمان لازم است و در چنین زمانی، بدون تردید مادر و دختر منجمد خواهند شد.

تری خودش هم متوجه نشد که چگونه ناگهان پا روی نرده‌های کناری پل گذاشت و از سوی دیگر نرده‌ها خود را آویزان کرد تا به کمک ستونی که یکی از پایه‌های پل رودخانه را تشکیل می‌داد، خود را به سطح یخ‌زده رودخانه برساند.

تری خوب می‌دانست که با آن وضعیت کفش و لباس، خودش هم روی سطح منجمد رودخانه، بخت چندانی برای زنده ماندن نخواهد داشت. از طرفی، تری می‌دانست آب کارخانه برقی که در آن نزدیکی قرار داشت، جریان آب را با دستگاههای قدرتمند به سوی خود جذب می‌کرد و دارای قدرت کشش خارق‌العاده‌ای بود. اگر او یا زن جوان و کودکش به زیر آب کشیده می‌شدند، هیچگونه بختی برای نجات خود نداشتند. اما با این همه، نهیبی در ذهن او را بیشتر به فعالیت تشویق می‌کرد و در تمام لحظات به جای چهره زنی که در رودخانه منجمد با کودکش به دام افتاده بود، رخسار همسرش هایدی را جانشین کرده بود. آنگاه زمانی که سرانجام تری، نخستین گام را روی سطح یخ‌زده رودخانه گذاشت، با صدای همهمه حاضران، نگاهش متوجه قسمتی دیگر از پل شد که یک مرد دیوانه و مجنون مانند خودش از نرده و ستون آویزان شده بود. او هم در تلاش بود تا خود را در سطح یخ‌زده رودخانه فرود آورد.

استیو

استیو هاوز، از درون اتومبیل خود شاهد سقوط پاترول کوچک به داخل رودخانه بود. او مشاهده کرده بود که پاترول که گویی کنترل خود را از دست داده بود، نرده کنار پل را درهم شکسته و به داخل رودخانه پرواز کرده بود و درحین پرواز هم، یکدور به دور خود چرخیده بود.

استیو هاوز مردی ۴۷ ساله بود که حرفه‌اش تعمیرات مربوط به برق بود، اما آنچه باعث شد تا استیو هم همانند تری عمل کند، سانحه تصادفی بود که سالها پیش خودش تجربه کرده بود. در آن روز سرنوشت‌ساز، عده‌ای ناشناس که در اطراف ایستاده بودند، بدون آنکه هیچ اجباری احساس کنند، او را

از راه حقیقت روگردان مباش

از درون شعله‌های آتش که اتومبیل او را دربر گرفته بود، بیرون کشیده و درست لحظاتی قبل از انفجاری مهیب، او را از مرگ حتمی نجات داده بودند. با مرور آن لحظات در ذهن، استیو به خود گفت که اکنون نوبت ادای دین رسیده و او هم باید حداکثر تلاش خود را برای نجات آن زن و کودک به خرج دهد. بدین ترتیب بود که او هم لحظاتی پس از تری از نرده و ستون آویزان شد و خود را به سطح یخ‌زده رودخانه رساند.

شروع به همکاری

هر دو مرد به هنگام مشاهده یکدیگر روی سطح یخ‌زده، تنها با اشاره سر با یکدیگر سلام و علیک کرده و آنگاه به ادامه کار خود مشغول شدند. مادر و دخترک که از شدت سرما، چهره‌شان کاملاً سفید شده بود، تقریباً تا شانه‌های خود در آب منجمد فرو رفته بودند. در سوی دیگر هم تری و استیو درحالی که با یکدیگر پنج متری فاصله داشتند، در فاصله‌ای نزدیک به ده متر از مادر و دخترک روی یخی که سطح رودخانه را فرا گرفته بود، بدون حرکت مانده بودند. آنها خوب می‌دانستند که هر حرکت یا هر قدم روی سطح یخ زده، باعث درهم شکستگی یخ می‌شد و آنگاه آنها هم درون آب بسیار سرد فرو می‌رفتند که در نتیجه، هیچ کاری از دستشان برنمی‌آمد.

در آن لحظات، گذشت زمان عاملی بود، که همه چیز را کنترل می‌کرد. تری و استیو هر دو خوب می‌دانستند که حداکثر دو یا سه دقیقه زمان بیشتر برای نجات آن مادر و دختر نداشتند و این مقدار حداکثر زمانی بود که مقاومت بدن انسان در دمای ۱۰ تا بیست درجه زیر صفر، آنهم در حالت مرطوب، ادامه پیدا می‌کرد و هر لحظه بیم منجمد شدن کودک و سپس مادرش می‌رفت. از این رو، این استیو بود که سر صحبت را با تری باز کرد و به او گفت: «ما چاره‌ای به غیر از همکاری با یکدیگر نداریم. من و تو باید یک زنجیر را تشکیل دهیم که از قربانیان حادثه به طرف پل، امتداد داشته باشد. من آنها را از یخ خارج کرده و سعی می‌کنم به تو تحویل دهم. تو هم آنها را به کس دیگری که از نرده پل آویزان شده باشد، تحویل بده، این را هم بدان که با توجه به زمانی که در دست داریم، این تنها راه است.»

تری با تکان دادن سر خود به استیو پاسخ مثبت داد. او در دل می‌دانست که استیو حقیقت را می‌گوید، هر چند که تلخ بود، اما واقعیت داشت، آنها باید برای نجات دادن آن دو خود را هم به خطر می‌انداختند.

یک زنجیر انسانی

استیو ابتدا خود مانند یک سوسمار روی یخ قرار گرفت و بدنش را روی یخ پهن کرد. بدین ترتیب او فشار وزن خود را به‌طور مساوی روی یخ تقسیم می‌کرد و کمتر احتمال درهم شکستن یخ‌ها می‌رفت. آنگاه، او خزیدن به سوی دو قربانی را آغاز کرد.

استیو که قبلاً خدمت سربازی را طی کرده بود، با حرکت خزیدن آشنا بود. البته با این تفاوت که این بار، او باید روی سطحی که دمایی در حدود پانزده درجه زیر صفر داشت، می‌خزید.

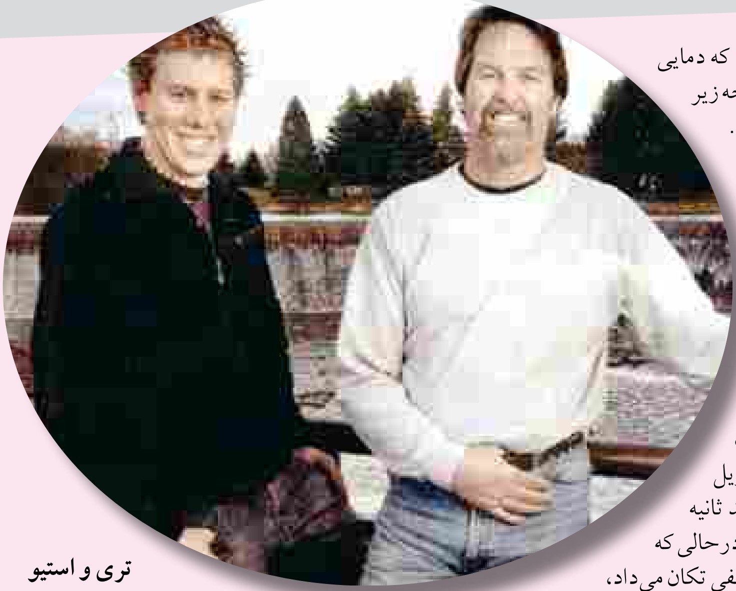

تری و استیو

سرانجام استیو به نقطه‌ای که در نزدیکی سطحی که یخ درهم شکسته بود و نزدیکترین فاصله را با دو قربانی داشت، رسید. او به زن جوان گفت که خیلی آهسته، کودک را به او تحویل دهد. زن برای چند ثانیه تلاش کرد و آنگاه درحالی که سر خود را به علامت نفی تکان می‌داد، به استیو گفت: «بازوهای من سر شده و توان هیچ حرکتی را ندارند، من هیچ چیز احساس نمی‌کنم.»

این برای استیو به معنای تحرک بیشتر از جانب خودش بود. استیو، آنگاه با حرکتی دیگر، خود را به آنها نزدیکتر کرد، اما در همین لحظه یخ با صدایی مهیب درهم شکست و استیو هم به داخل آب رفت. اما او خود را نباخت. بلافاصله دخترک را از مادرش گرفت و آن را به لبه یخی که هنوز پابرجا بود، رساند و از تری خواست تا دخترک را تحویل بگیرد.

حال این بار نوبت تری بود تا حرکت سوسمار را تقلید کند! او با همین حرکات، خود را به نزدیکی استیو رساند و دست خود را دراز کرد و بازوی دخترک را گرفت و او را به سوی خود کشاند. سپس درحالی که سعی داشت تا به همان شکل چرخیده و راه خود را به سوی پل بگشاید، ناگهان با صدایی، قسمت دیگری از یخ درهم شکست و تری و دخترک به داخل آب سقوط کردند. تری از تک و تا نیفتاد و با شتابی سریع، خود را به ستونهای مربوط به پل روی رودخانه رساند. در همین لحظه چند تن از حاضران در روی پل، زنجیری شامل چند انسان ایجاد کرده بودند که از پایین ترین نقطه در سطح رودخانه، شروع و به لبه پل و روی نرده آن ختم می‌شد. بدین ترتیب آنها دخترک را از تری تحویل گرفته و یک به یک و دست به دست رد کردند تا سرانجام دخترک در میان کف زدن حضار به لبه پل رسید. در آنجا چند تن از ماموران با لباس، پتو و شیر گرم در انتظار بودند.

آنها بلافاصله لباسهای او را عوض کرده و مقدمات گرم شدن دخترک را فراهم آوردند.

وضعیت زن جوان بسیار خطرناک‌تر شده بود. او که تلاش بسیار کرده بود تا در تمام مدت، دخترش را تا آنجا که امکان داشت، بالاتر از سطح یخ‌زده آب نگهدارد، تمام نیرو و گرمای بدنش را صرف کرده بود و اکنون یارای هیچ حرکتی نداشت.

همه عضلات بدن او کرخت شده بود و هر لحظه بیم منجمد شدن کامل بدن او می‌رفت. استیو و تری که در داخل آب قرار داشتند، با تلاش فراوان، زن جوان را به سوی ستونهای پل هل دادند. درست در همان لحظات که زن به ستونهای پل می‌رسید و کار بالا کشیدن او آغاز می‌شد، ناگهان صدای آژیر آمبولانس و کمکهای اضطراری به گوش رسید و همه حاضران احساس کردند که صدایی خوش‌تر از آن را تاکنون در زندگی خود تجربه نکرده‌اند!

ماموران کمکهای اضطراری به سرعت دست به کار شدند و با ابزاری که با خود داشتند زن جوان را بالا کشیده و بلافاصله رساندن مایعات گرم و اکسیژن را به او آغاز کردند. پس از نیم ساعت، رئیس پلیس درمیان کف زدنهای حضار اعلام کرد که خطر رفع شده و مادر و دختر به غیر از جراحات بسیار جزیی، مشکل دیگری ندارند.

روز بعد، شهردار، نشان شهروند برجسته را به تری و استیو اعطا کرد و به هر کدام یکدستگاه اتومبیل نو به عنوان جایزه هدیه داد.

رئیس پلیس طی مصاحبه‌ای که با جراید داشت گفت که تری و استیو تنها دو انسان عادی و رهگذر بودند که در یک لحظه به ندای وجدان، مسوولیت و انسانیت پاسخ داده بودند، وگرنه حتی دو دقیقه تاخیر بیشتر، مرگ حتمی را برای قربانیان به‌بار می‌آورد.

رئیس پلیس در ضمن به کمکهای سایر حاضران اشاره کرد و گفت، انسانهایی که تاکنون یکدیگر را حتی ملاقات هم نکرده بودند، به چنان همکاری و همفکری اقدام کرده بودند که برخی اوقات، انسان از خود سوال می‌کند این همه جنگ و خونریزی میان نوع بشر چگونه درمی‌گیرد، درحالی که تنها جان یک زن و دخترش چنین واکنش‌هایی را از سوی انسانها به وجود آورده است.

واکنش‌هایی که آنها را در بقیه عمر خودشان، حداقل در لحظاتی به سوی غرور و افتخار می‌کشاند. ■

داستان زندگی

شبی که تاریک بود و سکوت نبود

براساس سرگذشت: لیلا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

چشمانم گرم شده بود و پلک‌هایم آرام آرام داشت پایین می‌آمد. برای اینکه خواب از چشمانم فرار نکند، شعری را که بعدازظهر در یک کتاب خوانده بودم در ذهن مرور می‌کردم:

«همه شبهای خدا / مثل هم تاریک و بی‌صدا...» و چون فقط همین یک بند را حفظ کرده بودم، مدام آن را در ذهن خود مرور می‌کردم:

«همه شبهای خدا / مثل هم تاریک و بی‌صدا...»

اما نه، آن شب شاید تاریک بود - و شاید تاریکترین شب زندگی من - اما بی‌صدا نبود، چرا که ناگهان صدای ترمز کشدار یک ماشین خلوت شب و چرت مرا به هم زد؛ جیغ لاستیک ماشین که پنجه بر تن آسفالت خیابان می‌کشید سرانجام همراه شد با برخوردی شدید با وسیله‌ای دیگر، شاید یک ماشین دیگر که معمولاً در این اوقات از شب در محله ما که خلوت است و خیابانی عریض و طویل دارد، زیاد پیدایشان می‌شود!

خواب از سرم پریده بود؛ آن هم پس از یکساعت این پهلو به آن پهلو شدن و ستاره شمردن و... حالا که چشمانم داشت بسته می‌شد با صدای تصادف دو اتومبیل دوباره من مانده بودم و بی‌خوابی‌هایی که سالها بود امانم را بریده بود؛ درست از همان موقعی که پدر و مادرم یکی بر اثر تصادف و دیگری از غصه اولی مرد، این بی‌خوابی‌ها به سراغم آمده بود و... کلافه و با اعصابی خرد از روی تخت برخاستم و آرام آرام کنار پنجره آمدم تا ببینم کدام آدم مزاحمی بوده که مرا از خواب پرانده؟ اما هرگز فکر نمی‌کردم با نگاهی که از پنجره به بیرون می‌اندازم، مسیر زندگی خود را دارم تعیین می‌کنم!

آنچه اول توجهم را جلب کرد اتومبیل پراید سفید رنگی بود که وسط خیابان و کنار جدول متوقف شده و چراغ‌هایش داشت چشمک می‌زد: «لابد یکی از این بچه ژیگولهاست که ماشین باباش‌رو بلند کرده تا توی خیابون‌ها بچرخه و...» دوباره نگاه کردم و این بار نیمی از شماره پلاک را تشخیص دادم: «۳۸ ب / یا ۲۸ ب»؟

که در این لحظه نگاهم به جلوی پراید افتاد که چرخ و فرمان یک موتور از گوشه «سپر»اش پیدا بود. فاصله پنجره اتاق با صحنه تصادف چیزی حدود ده، پانزده متر بود، یعنی من در پنجره طبقه دوم بودم و تصادف نیز درست جلوی خانه‌مان، لذا به راحتی می‌دیدم که دو مرد با چوب و زنجیر افتاده‌اند به جان یکنفر دیگر که انگار راننده موتور بود. ابتدا شانه‌ای بالا انداختم و خواستم پنجره را ببندم و به تختم برگردم و... اما نمی‌دانم چرا این کار را نکردم؟ من اصلاً آدم ماجراجویی نبودم و هرگز بدون «سردرد» به سرم دستمال نمی‌بستم! شاید صدای فریادهای دلخراش راننده موتور باعث شد بی‌تفاوتی را کنار بگذارم و تصمیم به آرتیست‌بازی بگیرم؛ بلافاصله کتاب دانشگاهم را که کنار پنجره افتاده بود برداشتم و لوله‌اش کردم و مانند دوران کودکی که «بلندگوی دستی» می‌ساختیم، آن را گرد کردم و گرفتم جلوی دهانم و با صدای بلند گفتم: «ایست... اونجا چه خبره...»

قبلاً و چند باری که با دخترهای همکلاسی‌ام در دانشگاه به کوه رفته بودیم، برای فرار از مزاحمت‌های پسران بیکار و آواره! این کار را کرده بودم که نتیجه داده بود، علتش نیز آن بود که وقتی من صدایم را کلفت می‌کردم [در صورتی که کسی چهره‌ام را نمی‌دید] صدایم خیلی شبیه مردها می‌شد! آن شب نیز حیله‌ام گرفت و همین که صدایم در دل شب پژواک شد و به گوش آن دو نفر رسید، طوری دست و پایشان را گم کردند که نفهمیدند چطوری سوار ماشین شدند و گریختند. حالا که دیگر ماشین جلوی دیدم را نگرفته بود و در پناه نور تیر چراغ برق، بهتر می‌توانستم آن موتورسوار را ببینم؛ تمام سر و صورتش غرق در خون بود و از درد به خود می‌پیچید. پنجره را بستم و رفتم روی تخت دراز کشیدم و ملحفه را هم کشیدم روی سرم. انگار می‌خواستم وجدانم را از عذاب نجات بدهم که با خود زمزمه کردم:

«من کار خودم را کردم، همین که نگذاشتم اون دو نفر کتکش بزنند، خیلی کار بزرگیه...» اما گویی می‌دانستم دارم خود را فریب می‌دهم که هنوز ۳۰ ثانیه نگذشته بود از تخت پایین آمدم و کنار پنجره ایستادم؛ ماشین‌های زیادی از کنارش می‌گذشتند. حتی یکی، دوتایشان ترمز هم می‌کرد و انگار مردد بود که پیاده شود یا نه؟ اما ترس از آنچه در بیمارستان انتظارشان را می‌کشد به تردیدشان غلبه می‌کرد و به سرعت از صحنه تصادف دور می‌شدند...

- بی‌انصافها حتی حاضر نیستند موتور را از روی بدنش بلند کنند...

این را با خودم گفتم و چون می‌دیدم مرد بیچاره یکی از پاهایش زیر بدنه موتور گیر کرده، با خودم کنار آمدم و همانطور که مانتویم را می‌پوشیدم خندیدم و گفتم:

- به درک... بگذار یکبار هم که در عمرمون شده «ژان والژان» بشیم...

و سپس برای اینکه «آقا» از خواب بیدار نشود، با نوک پنجه پله‌ها را پایین آمدم و حیاط را طی کردم و به خیابان آمدم. هنوز راننده موتور را ندیده بودم که آه و ناله‌اش را شنیدم، انگار صدای باز شدن در خانه، یا «لخ لخ» دمپایی‌های مرا که روی زمین کشیده می‌شد شنیده بود که به حرف آمد: «هر کس هستی تورو خدا کمکم کن... هیچی ازت نمی‌خوام... فقط این موتوررو بردار...»

در صدای او که جوان بود، چیزی وجود داشت که مرا قانع کرد تا کمکش کنم. جلو رفتم و کنارش ایستادم. سر و صورتش پر از خون و لباس‌هایش کاملاً پاره شده بود. اما با دیدن من جان گرفت و گفت: «خانم جون مادرت این موتور را بردار...»

خنده‌ام گرفت و خواستم بگویم «اگر من مادری داشتم جان‌اش مال تو...» اما ناله‌های او خنده‌ام را کمرنگ کرد و جلو رفتم و دسته موتور را گرفتم و زور زدم و: «اگر من بتوانم این موتوررو بردارم جنازه‌ام می‌افته کنار خود شما» این را که گفتم راننده موتور لحظه‌ای دردش را از یاد برد و خندید. ولی من واقعاً زورم به موتور نمی‌رسید، به همین خاطر راه افتادم طرف خانه و در پاسخ سوال او که پرسید: «پس کجا میری خانم؟» گفتم: «الان به اورژانس یا پلیس زنگ می‌زنم که بیان کمک و...»

- نه...

پسر جوان این «نه» را چنان عاجزانه فریاد زد که جا خوردم و رو برگرداندم، اما قبل از اینکه حرفی بزنم لحن‌اش آرام‌تر شد و ناله‌کنان گفت: «مدارک موتور همراهم نیست و اگر ببرنش پارکینگ تا دو ماه باید بدوم تا پس بگیرمش!»

می‌دانستم این را درست می‌گوید. طی همین ۳ سال و نیمی که دانشگاه رفته بودم، بارها از زبان پسران همکلاسی شنیده بودم که حاضرند صد هزار تومان جریمه بدهند، اما کارشان به پارکینگ نکشد! همینطور در فکر بودم که گفت: «فقط کافیه شما چند ثانیه موتوررو بگیری بالا تا من خودم‌رو بکشم بیرون»! «پس حاضر باش» این را گفتم و تمام زورم را به دستهایم دادم و چیزی حدود ۲ سانتیمتر موتور را بالا بردم و سه، چهار ثانیه هم نگهش داشتم تا او با هر سختی بود پایش را از زیر باک موتور بیرون کشید. او از درد به خودش می‌پیچید و من از خستگی به نفس نفس افتاده بودم که گفتم: «همه کار کرده بودیم جز اینکه «رضازاده» بشیم که امشب شدیم» این را که گفتم «او» دوباره خندید و گفت: «خدا اگر واسه آدم فرشته نجات هم می‌فرسته، خدا

کنه مثل شما باحال باشه...» و بعد لنگ لنگان جلو آمد و کنار موتور ایستاد و به سختی آن را بلند کرد و رو به من ادامه داد: «شما که خیلی خانمی و خیلی بامعرفت... پس محبت‌رو تمام کن و بگذار موتورم امشب خونه‌تون باشه تا فردا بیام و ببرمش...»

با اینکه نگران بودم که مبادا «جعفرآقا» فردا غرولند کند، اما به علامت موافقت سر تکان دادم و او به ادامه گفت: «در ضمن اسم من پیمان است... اسم شما؟»

رفتم در حیاط را برایش باز کردم و پاسخ دادم: «خیلی زود صمیمی شدی آقا پیمان... قول میدی بعدش پیژامه نخوای...»

خندید و موتور را گوشه حیاط کوچک خانه جعفرآقا – صاحبخانه‌ای که از پدر برایم بهتر و مهربان‌تر بود – گذاشت و به خیابان برگشت زل زد توی چشمانم و گفت:

–اگر عمری برایم باقی باشه، جواب این همه لطفت‌رو میدم...

برایش سر تکان دادم و خواست برود که پرسیدم: «راستی واسه چی اونها می‌زدنت؟»

سر تکان داد و آه کشید و گفت: «نفهمیدم... انگار حالشون خوب نبود... وقتی با موتور بهم زدن آمدن بالای سرم ایستادن و بجای اینکه به موتور داغون شده من و پای درب و داغونم نگاه کنند، به چراغ جلوی ماشینشون نگاه کردن و پرسیدن: «قبول داری که تو مقصری؟» منم از روی عصبانیت گفتم: «حالا که اینطوری شد، هم خسارت موتورم‌رو می‌گیرم و هم باید منو ببرین بیمارستان... که اون نامردها نیز عین شمر افتادن به جونم و... نفهمیدم صدای بلندگوی پلیس از کجا به دادم رسید؟»

دستهایم را گرد کردم و با لحن مردانه صدایم را توی دستهایم پژواک دادم و گفتم: «پلیس غریبه نبود...» پیمان با بهت و حیرت نگاهم کرد و برای مرتبه سوم –و این بار با تمام وجود –زد زیر خنده و گفت: «بابا تو دیگه کی هستی...»

و بعد همانطور که خون از صورتش می‌آمد و پایش را [که بعداً فهمیدم شکسته بوده] به سختی دنبالش می‌کشید گفت: «برمی گردم... نه واسه موتور، اما حتماً برمی گردم...»

پیمان آرام آرام در سراشیبی خیابان محو می‌شد و من در فکر بودم که چرا اینقدر دل‌نگران برگشتن جوانی هستم که نمی‌دانستم کیست؟»

O

–دخترجون این موتور مال کیه؟ لابد مال همکلاسیهاته... تو که می‌دونی من الان چند ساله دیگه دستم به تعمیر موتور نمیره...؟

این صدای جعفرآقا «صاحبخانه‌ام» بود؛ رفیق قدیمی و صمیمی پدرم که وقتی در تصادف مرد، تا دو ماه مراقب من و مادرم بود، اما وقتی مادرم نیز از غصه پدر دقمرگ شد، آن وقت بود که این پیرمرد آستین‌ها را بالا زد و از من که آن روزها چهارده ساله بودم، مانند دخترش نگهداری کرد. جعفرآقا همیشه –و هر وقت من از او اعلام سپاسگزاری می‌کردم – می‌گفت: «خدا چون منو خیلی دوست داشت تورو فرستاد سراغم تا از تنهایی نمیرم...» حرفش زیاد بی‌راه نبود، چرا که سرنوشت او نیز کمی شبیه من بود؛ زنش را موقعی که پسرش به دنیا آمد از دست داد، و بعد هم پسرش را هنگامی که شانزده ساله بود روی همین موتور از دست داد! جعفرآقا تا قبل از مرگ پسرش تعمیرگاه موتور داشت، اما بعد از مردن پسرش مغازه را اجاره داد و با پول اجاره آن زندگی خودش –و بعدها مرا – را چرخاند!

حالا جعفرآقا توی حیاط ایستاده بود و درحالی که به موتور پیمان نگاه می‌کرد، از من می‌پرسید. با اینکه هرگز به این پیرمرد مهربان دروغ نگفته بودم، اما چون نمی‌خواستم نگران شود حرفش را به خودش برگرداندم: «آره جعفرآقا... یکی از پسرهای کلاس ازم خواهش کرد و رویم نشد بهش نه بگم...»

جعفرآقا که انگار بدش نمی‌آمد پس از هشت سال دست به آچار شود حرفی نزد و به سراغ کیف آچارش رفت و من نیز خدا خدا می‌کردم که پیمان موقعی پیدایش بشود که موتور تعمیر شده باشد! همین اتفاق افتاد؛ اما او ۲۰ روز بعد پیدایش شد تا من آنقدر نگران بشوم که وقتی آمد حسابی سرش داد و فریاد کنم!

آن روز حوالی عصر بود و تازه از دانشگاه به خانه آمده بودم که زنگ زدند. چون جعفرآقا خانه نبود خودم در را باز کردم و تا او را دیدم، بدون اینکه به پای گچ گرفته‌اش توجه کنم با ناراحتی گفتم: «مرد حسابی کار بدی کردم که نگذاشتم بری پارکینگ؟»

و بعد دو، سه دقیقه پشت سر هم گفتم و غر زدم و... بعد که سکوت کردم او فقط به گچ پایش اشاره کرد و گفت: «من امروز صبح از بیمارستان ترخیص شدم...» از خودم خجالت کشیدم و خندیدم، اما او دستش را دراز کرد و جعبه کوچکی را گذاشت کف دستم و ادامه داد: «در همه این ۲۰ روز فقط به این فکر می‌کردم که آیا فرشته نجاتی که آن شب دیدم رویا بود یا حقیقت... اما حالا که دیدمت باورم شد که خوشبختی زنگ خونه‌ام‌رو زده...» پیمان اینها را گفت و حلقه کوچکی را بهم داد؛ حلقه‌ای که پنج ماه بعد من و او را به هم متصل کرد...

–لیلاجون من فقط میگم اگر این پیمان‌رو می‌شناسی زنش بشو، همین و بس!

این را جعفرآقا می‌گفت. یعنی هر بار نظرش را پرسیدم این را گفت. نمی‌فهمیدم منظورش چیست؟ من پیمان را می‌شناختم، با پدر و مادرش آشنا شده بودم. می‌دانستم یک شرکت «صادرات –واردات» کوچک دارد و... خیلی هم عاشق من است! اینها برای اینکه من نیز به او دل بسپارم کافی بود! اگرچه بعضی مسایل بود که جعفرآقا را به فکر فرو می‌برد و مرا آزار می‌داد! جعفرآقا می‌پرسید: «آخر این پسر جوان ۲۶ ساله از کجا آورده یک خانه بخره؟ ماشین ۴۵ میلیونی بندازه زیر پای خودش و برای تو هم یک ماشین ۱۲ میلیونی بخره؟ هر روز هم برات طلا و جواهر بیاره و...؟»

من اما –با اینکه بین بچه‌های دانشگاه به زیرک‌ترین دختر معروف بودم – آنقدر دلباخته پیمان بودم که به هیچ چیزی، حتی به آنچه جعفرآقا می‌دید فکر نمی‌کردم و... تا اینکه در تاریخی‌ترین شب زندگی هر دختری، پرده از پیش چشمانم برداشته شد...

O

جشن عروسی باشکوهی که پیمان تدارکش را دیده بود، مثل توپ در دانشگاه و فامیل خودش صدا کرده بود؛ فقط من ۷۵ همشاگردی دانشگاهم را دعوت کرده بودم، سوای همسایه‌ها و فک و فامیل جعفرآقا! قرار بود جشن عروسی نیز در یک باغ خصوصی برگزار شود و... خلاصه همه چیز در حد یک رویا بود.

ساعت ۲ بعدازظهر بود که پیمان با ماشین آخرین سیستم و گرانقیمتش آمد جلوی آرایشگاه تا مرا به مراسم عقد ببرد. قرارمان این بود که یکساعتی در خیابانها بچرخیم تا یکی از دوستانش که فیلمبردار بود صحنه‌های ماشین عروس را بگیرد. همینطور که پیمان پشت فرمان بود و من کنارش نشسته بودم و داشتیم می‌خندیدیم، نگاهم از آیینه بغل به ماشینی افتاد که «امیر» –دوست پیمان –از داخل آن داشت فیلمبرداری می‌کرد و... یکمرتبه چشمانم آتش گرفت؛ نگاهم به پلاک آن پراید سفیدرنگ که افتاد

بقیه در صفحه ۴۷

قهرمانان در ورزشگاهها ساخته نمی‌شوند بلکه اشتیاقی که درونشان است از آنها قهرمان می‌سازد

●محمدعلی کلی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

مردی با دختر زنش فرار کرد

مرد میانسالی که پس از یک سال زندگی مشترک با زن میانسال صیغه‌ای خود، با دختر ۲۰ ساله‌اش متواری شده بود تحت تعقیب قضایی قرار گرفت.

چندی پیش زن میانسالی با مراجعه به شعبه اول دادسرای جنایی با ارائه شکایتی خواستار دستگیری همسر صیغه‌ای و دختر ۲۰ ساله‌اش شد.

این زن در شکایت خود در دادسرا گفت: چند سال پیش شوهرم را در سانحه تصادف از دست دادم و با وجود مشکلات فراوان، دخترم را بزرگ کردم. پس از سالها آبروداری، سرانجام مردی که از امکانات خوب مالی برخوردار بود از من خواستگاری کرد و اصرار بیش از حد او موجب شد که به او پاسخ مثبت بدهم.

پس از مدتی از شروع زندگی مشترکمان احساس کردم رفتار دخترم تغییر کرده و زمانی به خود آمدم که متوجه شدم دخترم با همسر صیغه‌ای من ارتباط پنهانی برقرار کرده است. در اینجا بود که از همسر صیغه‌ام خواستم تا خانه ما را ترک کند که او با اغفال دخترم، به همراه او از خانه متواری شد، اما چندی پیش اطلاع یافته‌ام که آنها در یکی از شهرهای شمالی کشور سکونت دارند و با هم ازدواج کرده‌اند.

به دنبال این شکایت دادیار دادسرا پس از ثبت اظهارات این مادر دلسوخته، دستور پیگیری و تحقیق در این زمینه را صادر کرد.

بوی بد یک مرد پلیس را فراری داد

ساکنان یک مجتمع مسکونی در لس آنجلس آمریکا از بوی نامطبوع خانه همسایه خود مدام شاکی بودند، تا اینکه کار به پلیس کشید.

ابتدا تصور می‌کردند این بوی متعفن احتمالاً از فاسد شدن جسدی در آپارتمان است، چرا که به گفته همسایه‌ها بیش از یک هفته در و پنجره‌های خانه باز نشده و ساکنان آن حتی نامه‌هایشان را از صندوق پستی خود برنداشته‌اند.

به این ترتیب نیروهای پلیس در آپارتمان را شکسته و وارد خانه شدند و همه در کمال تعجب دیدند که مردی راحت و آسوده، با بدنی کثیف و بوی بد کف پای، بر تختخواب خوابیده. این مرد حتی رخت‌های چرکش انباشته شده و پنجره را پوشانده است.

در این میان ماموران او را از خواب بیدار کردند اما بوی بد دهان وی به حدی متعفن بود که پلیس نتوانست به بازجویی اولیه خود ادامه دهد و از محل متواری شد.

عاشق باردار خودسوزی کرد

چندی پیش دختر جوانی در پارک لاله تهران خود را به آتش کشید.

هفته گذشته ماموران کلانتری ٤٨ انقلاب اطلاع یافتند که دختر جوانی در پارک لاله تهران درحالی که با پسر جوانی درحال گفتگو بود به یکباره خود را به آتش کشید و پسر جوان نیز با مشاهده این صحنه به سرعت متواری شد.

بدین ترتیب ماموران دختر جوان را به بیمارستان انتقال دادند ولی بر اثر شدت جراحات ناشی از سوختگی جان خود را از دست داد و با انتقال جسد به پزشکی قانون مشخص شد که وی باردار بوده است.

پلیس اداره آگاهی با تحقیق و بررسی از شاهدان عینی در پارک لاله و چهره‌نگاری از جوان فراری، هویت وی را شناسایی و او را در یک اقدام ضربتی دستگیر کرد.

متهم که «ح – ح» نام دارد در تحقیقات مقدماتی اعتراف کرد حدود ۹ ماه پیش با دختر جوان به صورت اتفاقی آشنا شدم و با وعده دروغین ازدواج با او ارتباط پیدا کردم و پس از مدتی متوجه شدم او باردار شده است. او مدام به من اصرار می‌کرد که با وی ازدواج کنم اما هر بار طفره می‌رفتم تا اینکه روز حادثه وقتی همدیگر را در پارک لاله ملاقات کردیم، او بار دیگر از من خواست به قولی که داده بودم عمل کنم و زمانی که عنوان کردم آمادگی ازدواج را ندارم، یک بطری حاوی بنزین را از کیف خود بیرون آورده و اقدام به خودسوزی کرد.

متهم در ادامه افزود: با مشاهده این صحنه که انتظارش را نداشتم بناچار از محل متواری شدم، اما با این حادثه دلخراش لازم می‌دانیم که به دختران جوان عنوان کنیم باید توجه داشته باشند که دوستی‌های خیابانی دروغی بیش نیست ولی اگر چنین اتفاقی هم رخ داد در صورت بروز هر مشکلی در زندگیشان، بلافاصله موضوع را در جمع خانواده مطرح کنند تا راهکارهای مناسب برای آن پیدا شود.

قبل از کشیدن پیپ بخوانید

کیت چارترند، یک مرد آمریکایی ساکن ایالت ماساچوست از یک گورستان، استخوان‌های میت‌ها از جمله جمجمه و استخوانهای ران را می‌دزدید و آنها را به کارگاه خود می‌برد و از آنها زیرسیگاری و پیپ می‌ساخت. او با این کار مرغوبترین زیرسیگاری و پیپهای این ایالت را می‌ساخت و دلارهای سرشاری عایدش می‌شد. وی وانمود می‌کرد که آنها را از استخوانهای حیوانات در کشتارگاهها تهیه می‌کند. تا اینکه مامور گشت پلیس نیمه شب او را درحال حفر کردن قبر یک مرده دستگیر کرد

در اینجا بود که وی به سرقت استخوان‌های مردگان اعتراف کرد.

سوژه‌های بنزینی آغاز شد

دو موتورسواری که اقدام به سرقت کارت سوخت کرده بودند، دستگیر شدند.

دادستان تهران در دادسرای جنایی با اعلام این خبر گفت: چندی پیش زمانی که رانندگان درحال بنزین زدن بودند، دو موتورسوار از سوی دیگر کارت سوخت آنها را که داخل پمپ بود، سرقت می‌کنند و هنگام فرار دستگیر می‌شوند.

آنها پس از دستگیری و بازجویی کوتاه اعلام کردند به دلیل نداشتن بنزین اقدام به این کار کرده‌اند، چرا که آنها با موتور در بازار کار می‌کنند.

پهن گاو معلم را اخراج کرد

یک معلم نپالی ۸۲ دانش آموزی را که از انجام دادن تکالیف خود سر باز زده بودند، با خوراندن کود حیوانی تنبیه کرد.

بنا به این گزارش، این معلم چندی قبل به دانش آموزانش هشدار داد که در صورت اعتصاب جمعی و انجام ندادن تکالیفشان آنها همگی به طویله فرستاده می‌شوند تا پهن گاو بخورند. تا اینکه به نوبت چند تن از آنها را وادار به خوردن پهن گاو کرد و در اینجا بود که با اعتراض شدید والدین مواجه شد و معلم نپالی فوراً از مدرسه اخراج گردید.

یک هفته
چند نگاه

سید محمد هوشی السادات

عراق باتلاق گروهک منافقین

گروهک مجاهدین خلق (منافقین)، پس از حمله دوم آمریکا به عراق و در نتیجه از دست دادن بزرگترین پشتیبان مادی و معنوی خود یعنی حزب بعث و شخص صدام، تلاش وسیعی را برای پیدا کردن حامیان جدید این گروه در عراق، آغاز کرد.

برگزاری کنفرانس سالانه این گروهک در اوایل تیرماه در پادگان اشرف در استان **دیاله عراق** که با حمایت نیروهای آمریکایی انجام شد، گوشه ای از این تلاشها به شمار می رود.

در کنار تمام این محدودیت ها، اتحادیه اروپا نیز، نام این سازمان را در لیست سیاه گروههای تروریستی ابقاء کرد.

عملکرد گذشته و حال سازمان التقاطی مجاهدین خلق (منافقین) نشان می دهد که عمده فعالیت شاخص این گروهک، در چند محور قابل خلاصه است:

۱- توسل به روشهای مختلف خشونت آمیز اعم از بمب گذاری و کشتار بی گناهان جهت براندازی جمهوری اسلامی.

۲- همکاری با هر کشور، رژیم یا گروهی اعم از دموکراتیک، استبدادی و.... به منظور جلب حمایت مادی و معنوی.

۳- جاسوسی همه جانبه برای رژیم صدام و غرب بخصوص در بحث هسته‌ای.

این گروهک، پس از آنکه رژیم صدام سقوط کرد با از دست دادن مهمترین حامی و پشتیبان مادی و معنوی خویش، تلاش نمود با قوی کردن ارتباط خود با گروهها و عشایر مختلف ضد شیعه و ضد ایرانی عراقی و جلب حمایت آنها، دلیلی برای ادامه حضورش در عراق، دست و پا کند. در عین حال، با صدور فرمان **نوری المالکی** نخست وزیر عراق، مبنی بر ممنوعیت ورود افراد عراقی به اردوگاه اشرف و ممنوعیت خروج منافقین این اردوگاه، که به تبع آن، نیروهای نظامی عراق در اطراف این اردوگاه مستقر شده‌اند، حلقه محاصره و فشار بر منافقین روز بروز تنگ تر می شود و متعاقب آن، تعدادی از دفاتر این گروهک در بغداد و کرکوک بسته شد

فرمان اخیر اقای مالکی، به تصمیم دو ماه قبل دولت و مجلس عراق برای محاصره این اردوگاه برمی گردد که مورد موافقت ائتلاف یکپارچه عراق هم قرار گرفت و توسط **علی الدباغ** سخنگوی دولت عراق اعلام شد.

تصمیم گیری دولت **نوری المالکی** در این باره با عنایت به اصول کنوانسیون های بین المللی و بر اساس قانون اساسی، توسط پارلمان و دولت این کشور و در راستای جلوگیری از مداخلات این گروه تروریستی در امور داخلی عراق و عملیات خرابکارانه آنها صورت گرفته و به همین دلیل، آمریکائی ها نیز مجبور به موافقت با این تصمیم شدند.

شیروان وائلی، وزیر مشاور در امور امنیتی عراق در همین رابطه گفت این تصمیم بر اساس ماده ۷ قانون اساسی کشور عراق صورت گرفته است و قانون اساسی این کشور اجازه فعالیت سازمانهای تروریستی را در این کشور نمی دهد.

در کنار این موضوع، مجلس نمایندگان عراق نیز، دولت این کشور را ملزم به اقدام برای خروج هرچه سریعتر اعضای گروهک منافقین از عراق کرد و به همین منظور نیز کمیته ویژه‌ای را برای پیگیری این مصوبه تشکیل داد.

از مجموع این تصمیم گیری ها، چنین استنباط می شود که اراده ای قوی در بالاترین سطح حاکمیت دولت عراق برای خروج منافقین از این کشور وجود دارد ولی علیرغم این اراده در دولت عراق، آمریکا همانند گذشته و در ادامه سیاستهای دوگانه خود، علیرغم تایید تروریستی بودن این گروه، مانع از تحقق اراده دولت عراق می شوند تا در آینده از این گروه برای انجام عملیات جاسوسی و خرابکارانه و وارد آوردن فشار علیه جمهوری اسلامی استفاده نمایند.

در مقابل، عکس العمل منافقین به این تصمیم دولت عراق، جای تأمل دارد.

این گروهک برای جلوگیری از اجرای تصمیم دولت عراق تلاش دارد علاوه بر جلب حمایت نیروهای خارجی در عراق، حمایت برخی افراد و گروههای سیاسی عراق که عموما از جایگاه مردمی نازلی برخوردارند را جلب کند.

عدنان الدیمی رئیس جبهه توافق ملی عراق و **صالح المطلک** عضو حزب بعث سابق و رئیس جبهه گفتگوی ملی اهل سنت در پارلمان عراق که از مجموع ۲۷۵ کرسی در پارلمان فقط ۱۱ کرسی را در اختیار دارد، از جمله این افراد هستند.

روزنامه عراقی البینه الجدیده نیز اخیرا خبر از نامه محرمانه مریم رجوی به صالح المطلک داده است که طی آن مراتب پایبندی و تعهد سازمان مجاهدین خلق به آرمانهای حزب بعث آمده است و حتی اشاره شده که **همه اعضای این گروهک، روز اعدام صدام لباس های سیاه بر تن کرده بودند.**

به هر حال به نظر می رسد اعضای این گروه چند راه بیشتر نداشته باشند:

تلاش برای اخذ پناهندگی سیاسی از کشورهای اروپائی یا آمریکا به عنوان گزینه نخست مطرح است که احتمال موفقیت آنها با توجه به اینکه در یک سازمان تروریستی عضو بوده اند، بسیار ضعیف است.

راه دوم نیز مراجعه به ایران و تقاضای عفو و بخشودگی که این موضوع فقط برای کادرهای پایین این سازمان امکان پذیر است.

طبق اخبار برخی رسانه های عراقی، بیش از یکصد عضو این گروهک از دولت عراق و نیروهای خارجی خواسته اند تا زمینه بازگشت آنها را به ایران و خانواده های آنان فراهم کنند.

سومین راه نیز پایداری برای ماندن در عراق و تلاش برای جلب حمایت آمریکا و متقابلاً انجام عملیات جاسوسی و خرابکارانه علیه جمهوری اسلامی و در راستای اهداف آمریکا است که البته این موضوع شاید تا حدی امکان پذیر باشد ولی مطمئناً بعد از خروج آمریکا از عراق، این گزینه منتفی خواهد شد.

بازگشت پرونده هسته‌ای ایران به نقطه صفر

سیر پرونده هسته ای ایران پس از طی فراز و نشیبهای متعدد که به علت دخالتهای غیرمنطقی برخی قدرتهای غربی پیش آمد، سرانجام به نقطه صفر برگشت و دو طرف اصلی این پرونده یعنی ایران و آژانس بین المللی انرژی اتمی تصمیم گرفتند از روز چهارشنبه بیستم تیرماه مذاکرات بر زمین مانده پنج سال پیش خود را در تهران از سر بگیرند.

سفر **دکتر اولی هاینونن** معاون مدیرکل آژانس بین المللی انرژی هسته ای و تیم کارشناسی همراه وی به ایران به برخی دلایل دارای اهمیت ویژه‌ای است .

تقویت موضع طیف متشکل از آژانس و بسیاری از کشورهای اروپایی که با پذیرش پیشرفت هسته ای ایران، اصرار در تعلیق کامل غنی سازی را بیهوده دانسته و خواستار عملیات غنی سازی با سطح پایین، هستند از این جمله است و این مورد بارها از سوی ایران مورد تاکید قرار گرفته است.

در مقابل نیز می توان به تضعیف موضع رئیس جمهور آمریکا در قبال پرونده هسته ای ایران و حمایت اکثریت قریب به اتفاق کشورها، سازمانها و نهادها در عرصه بین الملل از حل مساله هسته ای ایران از طریق مذاکره و حمایت نکردن بسیاری از کشورها و شرکتهای فراملیتی از موضوع تحریم تجاری و اقتصادی ایران اشاره کرد.

بر اساس آخرین گزارش **محمد البرادعی** که در نشست خرداد ماه شورای حکام به بحث و بررسی گذاشته شد، مسایل باقی مانده ایران و آژانس حول سه محور مشخص شده است.

آلودگی اورانیوم در مرکز تحقیقات فیزیکی، نحوه دستیابی به فن آوری سانتریفوژ ها و ارایه مستندات درباره فلز اورانیوم و ریخته گری آن مواردی است که تحت عنوان مسایل باقی مانده در این گزارش مشخص شده بود.

نگاهی به ساختار، آیین نامه اجرایی و تاریخچه فعالیت آژانس نشان می دهد که گرچه یک نهاد بی طرف وابسته به سازمان ملل محسوب می شود ولی نگاه متفاوت شورای حکام این آژانس که متشکل از ۳۵ کشور است، به مقوله انحراف از برنامه صلح آمیز تولید انرژی هسته ای شائبه سیاسی بودن عملکرد آن را تقویت کرده است.

گشوده شدن پرونده هسته‌ای ایران در آژانس و هجمه سنگین رسانه‌ای و تبلیغاتی غرب با هدف بزرگنمایی خطر دستیابی ایران به دانش هسته‌ای و طرح اقدام نظامی آمریکا و اسرائیل برای نابودی تاسیسات هسته ای ایران برای مرعوب ساختن مقامات جمهوری اسلامی و وادار ساختن آنها به عقب نشینی، از جمله مصادیق جنگ نرم غرب علیه پروژه ملی هسته‌ای ایران است.

همزمان با آغاز دور جدید مذاکرات بین نمایندگان آژانس و ایران، رسانه های بیگانه نیز سعی کردند با برجسته کردن محورهای تبلیغی اهرم‌های فشار خود را در مقابل تهران تقویت نمایند و بدین وسیله بر قدرت چانه زنی آژانس در تهران بیافزایند که از آن جمله می توان به احتمال اقدام نظامی علیه ایران، احتمال صدور قطعنامه سوم شورای امنیت علیه ایران و تشدید تحریم های علیه تهران و همچنین تشدید انزوای جمهوری اسلامی با برجسته کردن احتمال همگرایی روسیه و آمریکا در مقابل توان موشکی ایران اشاره کرد.

به احترام پدر و معلمت از جایت برخیز گر چه فرمانروا باشی ● علی(ع)

ابهامات جدیدی که علم روانکاوی را برای نخستین بار زیرسوال برده است

یک هشدار جدی

روانکاوی هم می‌تواند زیان آور باشد!

نقل از نیوزویک

برگردان: بهروز بهرامی

عوارض جانبی

عوارض جانبی در مورد اکثریت قریب به اتفاق داروها، یک امر قابل پیش‌بینی است. حتی در مورد داروهایی که بدلیل ناهنجاریهای روحی، توسط روانشناس یا روانپزشک تجویز می‌شود. مانند داروهای شیزوفرنی و افسردگی و امثال آن هم این معضل صدق می‌کند و بدلیل قابل پیش‌بینی بودن آن کسی هم شکایت نمی‌کند. بارها اتفاق افتاده که شخصی بر اثر استفاده از داروهای ضدافسردگی، دچار اضافه وزن می‌شود که خود می‌تواند عاملی برای ناراحتی مضاعف باشد و یا استفاده از چنین داروهایی، باعث کاهش توانایی‌های جنسی شده که این هم خود یک اتفاق ناراحت‌کننده است. اما باز هم بدلیل نرمال بودن این واکنش‌ها که همانا با نام عوارض جانبی آنها را شناسایی می‌کنیم، هیچکس شکوه‌ای ندارد، اما درخصوص روانکاوی، ما با واقعیت کاملاً تازه‌ای مواجه شده‌ایم و آن این است که متاسفانه روانکاو و یا روانشناس، این هشدار را به بیمار خود نمی‌دهد که روانکاوی که اصولاً همانا برقراری ارتباط و صحبت کردن با بیمار است، ممکن است تاثیری معکوس روی بیمار داشته باشد.

درحقیقت این حرفه (روانکاوی) درخصوص درمانهایی که ممکن است زیان‌آور باشند، هیچگونه توجهی نشان نداده است.

پروفسور «اسکات» که مسوول دانشکده روانشناسی در دانشگاه امروی می‌باشد، در این مورد می گوید:

«از میان روشهای مختلف روانکاوی که از نظر سلامت و تاثیرگذاری مورد آزمایش قرار گرفته‌اند، تعداد قابل توجهی زیان‌آور شناخته شده‌اند.»

نتیجه‌گیری نادرست

حال با توجه به اینکه چارچوبهای قوانین درمانی برای روانکاوی، به طور کلی ایجاد نشده ممکن است این فرضیه را در اذهان بوجود آورد که این حرفه کاملاً بدون زیان و عوارض جانبی است، اما این یک نتیجه‌گیری نادرست است، زیرا یکی از بخش‌هایی که زیانهای جانبی ناشی از روانکاوی در آن کاملاً چهره خود را نشان داده درخصوص «بازگشت حافظه» است، در بسیاری از افراد که با مشکلات مختلف و ناهنجاریهای روحی و روانی دست به گریبان می‌باشند، روانکاو سعی بر این دارد که ریشه‌های این مشکل را در ابتدای کار در بیمار شناسایی کند و برای این منظور روانکاو سعی دارد تا بیمار را بسوی گذشته مشکل‌سازش سوق دهد و آن لحظه‌ها را در ذهن او پاک کند. حال با توجه به اینکه بیمار بدنبال شکار لحظات کودکی در ذهن خود است، در بسیاری از مواقع از خط دهی روانکاو استفاده می‌کند، چرا که روانکاو هم خود بدنبال آن است که مشکلات کودکی را در ذهن بیمار شکار کند. حال این خواسته روانکاو که سعی بر کنترل ذهن بیمار دارد از یکطرف و سپس خواسته شخص بیمار که او هم چنین قصدی را دارد، از سوی دیگر باعث می‌شود تا تصاویر و خاطرات نادرستی در ذهن بیمار شکل گیرد، که بیشتر ناشی از فشار و خواسته‌های روانکاو و بیمار می‌باشد.

حتی در کتب روانکاوی، بویژه در کتاب «خودآموز روانکاوی و رفتارشناسی» که عصای دست همه روانکاوان در سرتاسر جهان می‌باشد نیز از ایجاد خاطرات اشتباه در ذهن بیماران خبر داده است و چند صفحه از این کتاب را به همین مقوله اختصاص داده است. حال آنکه اگر بدنبال واقعیت باشیم، مطالب مربوط به زیانها و عوارض جانبی مربوط به روانکاوی خود می‌تواند در یک کتاب کوچک به چاپ برسد.

یک زمینه آشکار

«روانکاوی استرس» یکی از زمینه‌هایی است که در آن روانکاوی، هم از جهت درمان و هم از نظر کاهش استرس موثر واقع شده است و از سوی دیگر با عوارض جانبی و ایجاد سوابق ذهنی نادرست نیز تاثیرگذار بوده است، برای مثال یکی از تکنیک‌های موثر در روانکاوی همانا بررسی استرس وارد شده بر شخص می‌باشد که در آن روانکاو با صحبت رودررو با شخصی که شوک بر او وارد شده و یا با گروهی که تجربه‌ای یکسان از نظر شوک وارده داشته‌اند، سعی می‌کنند تا مشکلی را که در علم روانشناسی به اختصار P-T-S-D (بیماری آثار شوک وارده و استرس) شناخته می‌شود، درمان کند.

در این گونه تکنیک روانکاو در طی حدود چهار نوبت یکساعته با فشار همه‌جانبه بر شخص یا اشخاص مبتلا (در درمان گروهی) سعی دارد تا آنها را وادار کند که دقیقاً و با ذکر جزئیات اتفاقی را که برایشان افتاده و یا حادثه‌ای را که شاهد بوده‌اند، بازگو کند. حال بر طبق پژوهش‌ها و تحقیقاتی که انجام گرفته، بسیاری از این اشخاص که ظرفیت چنین فشاری را نداشته‌اند، حتی به درجه بالاتری از استرس مبتلا می‌شوند و البته روی برخی دیگر هم تاثیرات درمانی را نشان داده است.

همین تفاوتها نشان می‌دهد که تکنیک‌های روانکاوی اولاً برای همه به یکسان موثر واقع نمی‌شود و ثانیاً برای برخی حتی زیانبار هم هست. در یک پژوهش جداگانه که روی قربانیان یک حادثه آتش‌سوزی صورت گرفت، یکسال بعد آنانکه با تکنیک‌های روانکاوی تحت درمان قرار گرفته بودند، به‌مراتب استرس بالاتری نسبت به آنانکه اصولاً روانکاوی نشده بودند، نشان دادند.

همچنین سه سال پس از یک سانحه تصادف اتومبیل که چندین نفر درگیر آن بودند، آنانکه روانکاوی نشده بودند هنگام رانندگی، اضطراب به‌مراتب کمتری از آنانکه درمان شده بودند از خود نشان دادند.

ریسک بالاتر

جریان از این هم پیچیله تر می‌شود. چرا که تاثیر روانکاوی و تکنیک‌های آن مانند هیپنوتیس یا همان هیپنوتیزم، در کسانی که مبتلا به ناهنجاری موسوم به دو یا چندشخصیتی می‌شوند، به‌مراتب ریسک بالاتری را دربر دارد. چرا که اغلب روانکاوان معتقدند که بهترین روش درمانی برای اینگونه اشخاص این است که هویت‌های پنهان را که (من دیگر) نام دارد از درون آنها بوسیله تکنیک هیپنوتیس بیرون آورد و یا شخصیت‌های مختلف را در درون شخص وادار کرد تا با یکدیگر پیام رد و بدل کنند. اما متاسفانه د ر این روش در بسیاری از موارد، این (من‌های دیگر) رفتاری خصمانه، پرخاشگرانه و حتی آسیب رساننده از خود نشان می‌دهند، ضمن آنکه در برخی از موارد حتی تمایل به ارتکاب به خودکشی نیز در آنان مشاهده شده است. در بعضی از موارد هم حضور «من‌های دیگر» باعث شده که شخص برایش بازگشت به شخصیت اصلی سخت‌تر شود. حال بر طبق نظر پروفسور اسکات: «هرچه که شخص برای مدت طولانی‌تر تحت روانکاوی باقی

بماند، شخصیت‌های بیشتری هم حضور پیدا می‌کنند و جالب اینکه اغلب این شخصیت‌ها هم بر اثر پیشنهاد روانکاو البته بصورت غیرعمدی بوجود می‌آیند.»

افسردگی و از دست دادن عزیزان

البته درصد بسیار کمی از مردم دچار ناهنجاریهایی مانند دو یا چند شخصیتی می‌شوند، بنابراین کمتر باید نگران «من‌های» دیگرمان باشیم، اما تاثر و یا افسردگی بر اثر از دست رفتن عزیزی، بویژه عزیزترین کسان یا مانند پدر و مادر، عاملی است که تقریباً همه ما به‌گونه‌ای با آن مواجه می‌شویم و در مقطعی از دوران زندگی عزادار می‌شویم. اخیراً و بویژه در سه و یا چهار دهه اخیر، روندی که در پیش گرفته شده این است که در چنین مواردی هم برخی از اشخاص به روانکاو مراجعه می‌کنند تا از میزان مصیبت آنها کاسته شود که اصطلاحاً به آن مشاوره جهت افسردگی مربوط به از دست دادن عزیزان گفته می‌شود.

اتفاقاً در همین مورد هم در سال ۲۰۰۰ یک پژوهش وسیع به عمل آمد که دایره آن مردمان متفاوت و بیشتری را شامل می‌شد. اما از همین تعداد هم چهار نفر از هر ده نفر یعنی دقیقاً چهل درصد از آنها، نه‌تنها در میزان افسردگی و میزان مصیبت خود، کاهشی را تجربه نکرده بودند، بلکه در نتیجه این مشاوره میزان یادآوری و افسردگی در پس آن حتی افزایش هم یافته بود، چرا که درواقع واکنشی چون عزاداری و ناراحتی درقبال از دست دادن عزیز یک واکنش طبیعی و از نظر «روان کلینیکی» نرمال محسوب می‌شود و اگر ما یک واکنش طبیعی را هم با روانکاوی مواجه کنیم، پس طبیعتاً دوران افسردگی را افزایش هم می‌دهیم. درحقیقت اگر گذران چنین دوره طبیعی را برعهده خود شخص بگذاریم، ذهن او هم بصورت طبیعی به آن پاسخ می‌دهد، اما اگر این دوره طبیعی را دستکاری کنیم و به بهانه کاهش دادن درد، آن را مرتباً در ذهن شخص تداعی کنیم، بنابراین افسردگی و اضطراب را هم به ذهن او سوق می‌دهیم.

اغراق یا واقعیت

البته برخی از مدافعین سرسخت روانکاوی که مشاوره را در هر شرایطی و در همه احوال به سود شخص تلقی می‌کنند، میزان چهل درصد زیان را اغراق شده می‌دانند، اما حتی آنان هم معتقدند که یک میزان ده تا بیست درصدی که زیان روانکاوی را در برخی از موارد به ثبوت می‌رساند، واقعیت امر را بیشتر نمایان می‌کند. درواقع حتی آنها هم معتقدند که در مورد روانشناسی و بویژه روانکاوی هم باید نوعی نظارت درست مانند داروها و پذیرش آن، وجود داشته باشد تا مردم به هنگام مراجعه به روانکاو، از ضرر و زیانهای آن آگاه شوند و انتقال این مهم به مردم هم باید از جانب روانشناسان صورت گیرد که ضمن نشان دادن فقدان ترس از واقعیت و دنبال کردن عدالت در همه حال، به آنها عملاً نشان می‌دهند که حتی سخن گفتن و مشورت کردن هم می‌تواند زیانبار باشد و برای آن هم باید موقعیت زمانی و مکانی مناسب را ایجاد کرد، دقیقاً همانند سایر هنجارها و ناهنجاریهای روحی و روانی.

■

آیا به نکات زیر اندیشیده‌ایم؟

همه ما نیازمندیم!

بیرون از فروشگاه، منتظر همسرم بودم و تا وقتی که برگردد، مشغول تمیز کردن اتومبیل شدم. در این هنگام، فردی با لباسهای بسیار مندرس و با سر و وضعی ژولیده به سمت من می‌آمد. با خود فکر کردم حتماً می‌خواهد از من تقاضای پول کند. آن روز اصلاً حوصله هیچ‌گونه مزاحمتی را نداشتم، پس به او بی‌اعتنایی کردم.

آن مرد از کنار من گذشت و در ایستگاه اتوبوسی که چند قدم آن‌طرفتر از جایی که من اتومبیلم را پارک کرده بودم قرار داشت، نشست.

بعد از چند دقیقه سکوت به من گفت: «ماشین زیبایی دارید.» من هم تشکر کردم. با اینکه مرد بسیار ژولیده و فقیر به نظر می‌رسید، اما نوعی غرور و احترام در نحوه رفتار و صحبتش احساس می‌شد. من همچنان درحال پاک کردن اتومبیلم بودم و او مرا زیرنظر داشت. با اینکه از ابتدا اصلاً قصد کمک به او را نداشتم اما صدایی در درونم به من می‌گفت، از او بپرس آیا به کمک احتیاج دارد؟ مطمئن بودم اگر چنین سوالی را از او بپرسم، مسلماً پاسخش مثبت خواهد بود.

در نتیجه با نوعی غرور از او پرسیدم: «آیا به کمک نیاز دارید؟» و درحالی که انتظار تنها یک کلمه آری را از او داشتم، مرد ژولیده پاسخ داد: «آیا شما فکر نمی‌کنید همه ما به کمک نیاز داریم، حتی شما؟»

واقعاً از پاسخ مرد جا خوردم. یک مرد ژولیده و بی‌خانمان و در وضعیتی بسیار بد که به نظر می‌رسید حتی پول بلیت اتوبوس را هم نداشته باشد، به من که فرد ثروتمندی بودم، می‌گفت که مثل او نیازمند کمک و یاری‌ام! ممکن است به ظاهر مثل آن مرد به پول برای غذا، خانه، اتومبیل و غیره نیاز نداشته باشم، اما او درست می‌گفت، من هم نیازمند بودم!

پاسخ مرد باعث شد تا زندگی را از دیدگاه دیگری بنگرم. من که همچنان تحت تاثیر حرف مرد ژولیده بودم، قدری به او پول دادم و پیش خود این گونه فکر کردم که حتماً خداوند این مرد را همچون فرشته‌ای به سوی من فرستاده تا متوجه غرور و نخوتی که مرا دربر گرفته است، شوم.

درواقع، این من بودم که واقعاً به کمک نیاز داشتم. اصلاً اهمیتی ندارد که چقدر ثروتمندیم، چرا که همچنان همه ما نیازمندیم... نیازمند آن که از همگان بی‌نیاز است.

هدیه فارغ‌التحصیلی

پسر جوانی که در آستانه فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه بود، از پدرش خواست تا به عنوان هدیه فارغ‌التحصیلی، یک اتومبیل اسپرت را که بسیار دوست می‌داشت، برایش بخرد. پسر می‌دانست که پدرش استطاعت خرید چنین هدیه‌ای را دارد.

روز جشن نزدیک می‌شد و پسر هم در انتظار نشانه‌هایی حاکی از اینکه پدرش اتومبیل را خریده است، بود... و بالاخره در صبح روز جشن فارغ‌التحصیلی، پدر او را به اتاقش فراخواند و به او گفت که چقدر از داشتن پسری همانند او مفتخر است، به او می‌بالد و بسیار او را دوست دارد و به پسرش یک جعبه کوچک که به طرز زیبایی بسته‌بندی شده بود، هدیه داد.

پسر علی‌رغم اینکه کمی ناامید شده بود، از روی کنجکاوی هدیه را باز کرد و درون آن یک کتاب مقدس با جلد چرمی بسیار زیبا را دید. خیلی عصبانی شد و با صدای بلند به پدرش گفت: «با این همه ثروت، فقط به من یک کتاب هدیه دادی؟»

کتاب را همانجا گذاشت، در را محکم کوبید و بیرون رفت.

سالها گذشت. پسر در کارش بسیار موفق و دارای خانه‌ای بزرگ و زیبا و خانواده‌ای خوب و مهربان شد. چون می‌دانست که پدرش هم‌اکنون بسیار پیر و تنها است، تصمیم گرفت به دیدارش برود. او پدرش را از ماجرای روز فارغ‌التحصیلی به بعد ندیده بود... همچنان که درپی تدارک زمانی برای این دیدار بود، تلگرامی به دستش رسید که پدرش فوت کرده و تمام ثروتش را به او بخشیده است.

پسر آشفته و ناراحت به خانه پدری رفت و به محض اینکه آنجا رسید، غم و اندوه قلبش را فرا گرفت. وارد اتاق مطالعه پدر شد، همان اتاقی که سالها پیش آنجا را با عصبانیت ترک کرده بود! مشغول بررسی اوراق و نامه‌های مهم بود که ناگهان چشمش به همان کتاب مقدسی افتاد که پدرش به عنوان هدیه فارغ‌التحصیلی برایش خریده بود، بی‌اختیار گریست و داشت کتاب را ورق می‌زد که یک سوئیچ اتومبیل به همراه یک پاکت از میان کتاب به زمین افتاد. درون پاکت چکی به نام فروشنده همان اتومبیلی که پسر در آن زمان، آرزویش را داشت دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود: «پرداخت شد».

حالا پسر به شدت می‌گریست...

آیا تا به حال فکر کرده‌ایم تاکنون چند بار لطف و عنایت خدا را به دلیل اینکه به شکل دلخواه ما نبوده و شاید به نوعی جدید بسته‌بندی شده، رد کرده‌ایم؟

منبع: اینترنت

ترجمه: شروینه آشتیانی

تنها انگیزه و اشتیاق، انسان را به حرکت وامی‌دارد ● ناپلئون هیل

مشاوره خانواده و ازدواج

مشاوره تحصیلی و تلفنی: خانم زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره) یکشنبه ها از ساعت ۱۳ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۶/۳۰

با حسادتهای کودکانه چه کنیم؟

○پسر پنج ساله من با برادر کوچک و شش ماهه‌اش رفتار خوبی ندارد و گاهی اذیتش می کند. من نگرانم که از غفلتم استفاده کند و به او صدمه جدی بزند. در حالی که من به هر دو فرزندم توجه و محبت می کنم و به خاطر اینکه فرزند کوچکم به رسیدگی و مراقبت بیشتری نیاز دارد، طبیعتاً من برای او بیشتر وقت می گذارم.

○○در مقابل رفتارهایی که او با برادر کوچکش می کند، شما چه واکنشی نشان می دهید؟

○به شدت عصبانی می شوم و سرش داد می زنم و با تهدید از او می خواهم که به او نزدیک هم نشود!

○○معمولاً تولد فرزند دوم، توجه و رسیدگی اعضای خانواده را بیشتر می کند ولی واکنشی که شما در مقابل فرزند اول خود برای منع اذیت و صدمه احتمالی برادر کوچکش، نشان می دهید نه تنها در رفتار و اعمالش تاثیری ندارد، بلکه متاسفانه احساس حسادت و خشم و نفرت را در او بیشتر می کند.

○همین طور هم شده است و او دائماً رفتارش را تکرار می کند.

○○در چنین مواردی، ضمن اینکه مانع آزار و اذیت او به نوزاد می شوید، البته بدون عصبانیت و ناسزاگویی و یا تنبیه بدنی و تنبیه کلامی، علت رفتارش را برای او به روشنی توضیح دهید، مثلاً بگویید: «آنقدر از دست برادر کوچولویت عصبانی هستی که میل داری اذیتش کنی؟! هر وقت احساس می کنی که من نسبت به تو به خاطر رسیدگی به برادرت بی توجهی می کنم بیا و به من بگو! هر وقت از دستش عصبانی هستی بیا و به من بگو.»

بدین صورت نشان می دهید که احساساتش را درک می کنید و به او اجازه می دهید که درباره خشم و نفرت خودش، آزادانه با شما صحبت کند. همین صحبت کردن، باعث تخلیه هیجانات منفی شده و سبب می شود شما نیز به احساسات درونی او پی ببرید و واکنش درستی در مقابل آن نشان بدهید. این نوع برخورد به تدریج روی رفتار او در قبال برادرش تاثیر مثبت می گذارد.

در غیر این صورت، کودک این قبیل احساسات را در خود سرکوب می کند و سرکوب این خشم و نفرت و حسادتها ممکن است به صورت کابوسهای شبانه، حملات آسمی، سرفه، کهیرهای پوستی، شب ادراری، ناخن جویدن و... خود را نشان دهد. بنابراین، بسیاری از اختلالات جسمی و روانی مذکور، ریشه‌های عاطفی و روانی دارد و از سرکوب و نهفته ماندن احساسات خشم‌آلود و حسادت آمیز کودکان منشاء می گیرد.

○حالا درمی یابم که او از چه موضوعی ناراحت می شده؟

○○ساعاتی از اوقات فراغت خود را به فرزند اولتان اختصاص بدهید. حتی این ساعات را در جایی یادداشت کنید. اصولاً کارهای روزانه خودتان را برنامه‌ریزی کنید و برای فرزند اولتان وقت خاصی را منظور کنید. در این اوقات، با او حرف بزنید، بگذارید برایتان درد دل کند و حرف بزند، نوازشش کنید و در آغوشش بگیرید. البته همسرتان هم می تواند با او همبازی شود و او را به پارک ببرد و بازی با وسایل گوناگون و یا همسالانش را آموزش دهد. ناگفته نماند منظور این نیست که هرچه فرزند اولتان بخواهد برایش مهیا کنید و یا نسبت به او محبت و حمایت افراطی مبذول دارید. شما می توانید به او مسوولیت‌هایی هم در مورد کارهای شخصی و یا خانه بدهید و در ازای انجام آنها او را تشویق کنید. ضمناً در وقت اختصاص داده شده برای او از ابراز نگرانی در مورد فرزند کوچکتان بپرهیزید. فرزند دومتان باید احساس کند که شما برای او ارزش قائلید و برایش وقت می گذارید.

والدین عزیز اگر بتوانند فرزندانشان را از سه سالگی روانه مهد کودک نمایند، بسیار مفید و حتی ضروری است. اما در مورد فرزند شما و در حالت کنونی که او نسبت به برادر کوچکش بسیار حساس شده است، نبایستی این عمل با عجله صورت بگیرد، چرا که او احساس خواهد کرد شما او را به خاطر امنیت برادر کوچکش، از خود می رانید، مگر اینکه با رفتارهایی که ذکر شد، این احساسات را بتوانید تغییر بدهید و از خشم و نفرت و حسادت او نسبت به برادرش با درایت و تدبیری که به خرج می دهید، بکاهید و بعد آرام آرام او را به طرف دوستانی که به مهد کودک فرستاده می شوند، سوق بدهید و در او انگیزه رفتن به مهد را بدین وسیله به وجود آورید.

■

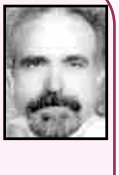

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره حقوقی

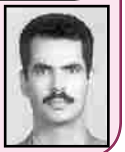

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

وصیت‌نامه مشکوک

مدتی پیش وصیت‌نامه‌ای از پدربزرگم در خانواده ما به اجرا گذاشته شد که بین اعضای خانواده اختلاف شدیدی ایجاد کرد. می خواستم بدانم

الف: وصیت‌نامه بدون اثر انگشت سندیت دارد یا خیر؟

ب: وصیت‌نامه امضای شاهد را می خواهد یا نه؟

چه وصیتی قانونی است؟

وصیت‌نامه، اعم از اینکه راجع به اموال منقول باشد یا غیرمنقول، عمدی باشد یا تملکی، ممکن است بطور رسمی یا خودنوشت (عادی) یا سری تنظیم شود.

الف) معمولاً در وصیت‌نامه رسمی ترتیب تنظیم به‌طوری است که به اسناد مربوط می‌شود.

ب) وصیت‌نامه خودنوشت یا عادی در صورتی معتبر است که تمام آن موصی (وصیت‌کننده) نوشته شده و دارای تاریخ روز و ماه و سال به خط موصی بوده و به امضاء او رسیده باشد.

ج) وصیت‌نامه سری ممکن است؛ موصی یا به خط دیگری باشد، ولی در هر صورت باید به امضاء موصی برسد. وصیت‌نامه سری به همان ترتیبی که در قانون ثبت اسناد مقرر گردیده در اداره ثبت اقامتگاه موصی یا محل دیگری که در آیین‌نامه وزارت دادگستری معین می گردد، بصورت امانت گذارده می‌شود.

ج - ۱) کسی که سواد ندارد نمی‌تواند وصیت‌نامه سری بنویسد.

ج - ۲) کسی که نمی تواند حرف بزند هرگاه بخواهد وصیت‌نامه سری تنظیم کند باید تمام وصیت‌نامه را به خط خود نوشته و امضاء نماید. و نیز در حضور مسوول دفتر رسمی روی وصیت‌نامه بنویسد که این برگ وصیت‌نامه اوست و در این صورت مسوول دفتر باید روی پاکت یا لفافی که وصیت‌نامه در اوست بنویسد که عبارت مزبور را موصی در حضور او نوشته است.

ج - ۳) موصی می تواند وصیت‌نامه سری را به ترتیبی که برای استرداد اسناد امانتی مقرر است، استرداد نماید.

ج - ۴) در موارد فوق‌العاده (از قبیل جنگ یا خطر مرگ فوری و امراض ساریه و مسافرت در دریا که مراوده نوعاً مقطوع و به این جهت موصی نمی تواند به یکی از طرق مذکور وصیت کند، ممکن است موصی در حضور دو نفر گواه (شاهد) وصیت خود را اظهار نماید و یکی از آن دو گواه اظهارات او را با تعیین تاریخ روز و ماه و سال و محل وقوع وصیت نوشته و وصیت کنند. و گواهها آن را امضاء می‌نمایند و اگر وصیت‌کننده نتواند امضاء کند گواهها این نکته را در وصیت‌نامه قید می کنند. هر وصیت‌نامه‌ای که به ترتیب فوق‌الذکر (رسمی، خودنوشت و یا سری) واقع نشده باشد، در مراجع رسمی پذیرفته نیست، مگر اینکه اشخاص ذینفع در ترکه به علت وصیت اقرار نمایند.

وصیت‌نامه وقتی معتبر است که تمام آن موجود باشد و ادعا فقدان وصیت‌نامه اعم از اینکه این دعوی نسبت به تمام وصیت‌نامه باشد یا قسمتی از آن باشد، (مسموع) قابل قبول و شنیدن نیست.

مشاوره خانواده

مشــاوره کودک و خانــواده: خانم زرین ســادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناســی) **دوشــنبه ها:** مشــاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ســاعت ۸ الی ۱۰ صبح و از ســاعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

همسرم از توهین‌های من به ستوه آمده

مردی که با حرف‌ها و تحقیرهای لفظی، همسرش را آزار می‌داد و بدون اینکه بخواهد یا منظوری داشته باشد، به شکل توهین‌آمیزی با همسرش برخورد می‌کرد. مردی که حتی یک شوخی ساده را با طعنه و کنایه به‌گونه‌ای عنوان می‌کرد که باعث رنجیدن همسرش می‌شد، مردی که حتی از راه رفتن، حرف زدن، لباس پوشیدن و بیشتر کارهای همسرش ایراد می‌گرفت و دائماً وی را مسخره می‌کرد، ناگهان با تقاضای جدایی و طلاق از سوی همسرش روبرو شد! در این نوشتار با پیامدهای شیوه درست یا نادرست صحبت کردن و خطاب قرار دادن زن از سوی شوهر آشنا می‌شویم و پی می‌بریم که باید کاملا مراقب کردار، رفتار و پندار خود باشیم.

○مردی ٤٤ ساله، متاهل و دارای دو فرزند پسر ۸ و ۱۱ ساله هستم. ١٤ سال از زندگی مشترکمان می گذرد، همسرم ۳۵ ساله، تحصیلکرده و شاغل است ولی از دو سال قبل تاکنون با حالت قهر به همراه فرزندانم خانه را ترک کرده و به قصد جدایی و طلاق به خانه پدرش رفته است.

○○ علت جدایی و طلاق همسرتان چیست؟

○با اینکه من و همسرم با علاقه زیاد با هم ازدواج کردیم، از همان ابتدای زندگی به دلیل مشکل رفتاری من، مواقع زیاد و مکرری پیش می‌آمد که با حرفها و تحقیرهای لفظی‌ام، او را می‌آزردم که این اواخر این واکنش ها شدت نیز یافته بود. اغلب بدون اینکه بخواهم یا منظوری داشته باشم، به شکل بی ادبانه و توهین‌آمیزی با او برخورد می کردم، حتی اگر فقط منظورم یک شوخی ساده بود، با طعنه و کنایه به‌گونه‌ای آن را عنوان می کردم که او از من می رنجید و یا بیشتر اوقات با اسامی و عناوین اهانت‌آمیز همسرم را صدا می‌زدم. از طرف دیگر از راه رفتن، حرف زدن، لباس پوشیدن و دیگر کارهایش ایراد می گرفتم. این کار برایم به صورت یک عادت زشت درآمده بود که به آثار و عواقب سوء آن که بر روح و روان همسرم و پسرانم لطمه می‌زد، آگاهی نداشتم. بدتر از همه به توصیه‌ها و هشدارهای همسرم در ارتباط با درمان خودم و اینکه این رفتار من چه تاثیر تربیتی بر پسرانم می گذارد، اهمیتی نشان نمی دادم. نهایتاً حدس بزنید چه اتفاقی افتاد؟ به تدریج همسرم دچار حالت افسردگی شد و روحیه و اعتماد به نفس خود را از دست داد و با اینکه شاغل بود مدتی به خاطر فشار روانی، بیمار و خانه‌نشین شد و سرانجام با تمایل خودش و توصیه خانواده رسماً برای جدایی و طلاق اقدام کرد.

○○کاملاً طبیعی است که هر فردی اجازه ندهد که دائماً در معرض حرف‌های زشت دیگران بخصوص همسر که از لحاظ عاطفی برایش اهمیت دارد باشد، هر چند حرفهای اهانت‌آمیز و تحقیرکننده نمی توانند آسیب ملموسی را به فرد وارد کنند، اما دائماً زیر فشار بودن و در معرض گفته‌های توهین‌آمیز، آنهم با فردی که پیوند و رابطه عاطفی نزدیکی داریم، می تواند به احترام، عزت نفس و شخصیت ما آسیب جدی وارد کند، بنابراین حفظ ادب و احترام در روابط خصوصی الزامی است و پیامد آن عشق و محبت است.

○من پشیمانم و احساس گناه شدیدی دارم و می خواهم با اصلاح خودم، گذشته را جبران کنم و به همین دلیل درست بعد از رفتن همسرم در این مدت کتاب‌های زیادی در این زمینه مطالعه کردم حتی برای درمان به پزشک متخصص مراجعه کردم تا اطمینان همسرم را به خودم جلب کنم، اما او من را باور ندارد و تمایلی به برگشتن به زندگی مشترک نشان نمی دهد، من چگونه می توانم اعتمادش را به خود و اصلاح رفتارم جلب کنم؟ چون به هیچ‌وجه قصد جدایی از او را ندارم.

○○به نظر می رسد که شما در موقعیت افرادی قرار گرفته‌اید که خیانت یا کار نامشروعی را درقبال زندگی مشترکشان انجام داده‌اند و پس از رنجانیدن همسر می خواهند قول بدهند که کارشان را هرگز تکرار نکنند، اما معمولاً بعد از عهدشکنی، دوره و زمان نسبتاً دشواری باید سپری شود تا تجربه‌های تلخ گذشته التیام یابد. بخصوص که رفتار شما پس از سالها به شکلی مزمن ذهنیت همسرتان را دربر گرفته است. به همین دلیل هر چند شما به تغییر نگرش و رفتار خود مطمئن هستید، ولی هنوز همسرتان در این زمینه با شک و تردید روبرو است، بخصوص که در این سالها فشار روانی زیادی را تحمل کرده است. بنابراین برای بهبود روابط دوجانبه، در وهله نخست، رفتاری احترام‌آمیز و مؤدبانه توأم با تواضع به صورتی پایدار و باثبات از خود نشان دهید، به این معنی که همسرتان متوجه اهمیت موضوع برای شما شود. همچنین اجازه بدهید زمان و فضای مورد نیاز برای تسکین وضعیت روحی همسرتان فراهم شود، زیرا پس از سالها آزار دیدن، اطمینان کردن، راحت و آسان نیست، ولی همین قدر که شما درپی اصلاح رفتارتان هستید و سعی در درک تاثیرات آن بر دیگران دارید، مطمئناً همسرتان را تحت تاثیر قرار خواهد داد و روابط شما را بهبود خواهد بخشید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

رمز انتخاب همسر مناسب

○پسری ۲۸ ساله هستم که قصد ازدواج با دختری ٢٤ ساله را دارم. من در یک شرکت خصوصی حسابدار هستم و او نیز به عنوان بازاریاب در آن موسسه کار تبلیغاتی انجام می دهد. من با او هیچ مشکلی ندارم، ولی از ازدواج هراس دارم.

افشین (تهران)

○○ چه هراسی در شما وجود دارد؟ ضمناً چه مدتی است که با این خانم آشنا شده اید؟!

○ترس از اینکه مبادا ازدواج ما منجر به شکست شود. اضطرابی که همیشه در تمام روز افکارم را به خود معطوف داشته و به نوعی قدرت تصمیم گیری را از من سلب کرده است. نمی دانم واقعاً چه کار باید کنم؟! در ضمن حدود یکسال است که او را می شناسم و تصور می کنم فرد مناسبی برای زندگی مشترک باشد.

○○میزان تحصیلات شما و این خانم چقدر است؟ آیا از نظر مالی در شرایط خوبی هستید؟!

○من لیسانس حسابداری دارم و این خانم لیسانس اقتصاد بازرگانی. از نظر شرایط اقتصادی هم تصور می کنم که می توانم مسوولیت یک زندگی مشترک را به عهده بگیرم.

○○پس مشکل اساسی و عمده‌ی شما کجاست؟! آیا از انتخاب همسر دچار شک و تردید هستید؟!

○بله خانواده‌ام در این مقوله با من مخالف هستند. می گویند بیشتر فکر کن تا در تصمیم خود عجولانه عمل نکنی!

○○آیا واقعاً اینطور است؟ آیا تابع احساس می خواهید تصمیم بگیرید؟

○خیر حداقل خودم اینطور حس نمی کنم.

○○اما باید حتماً به این نکته نیز توجه داشته باشید که عواملی هستند که می توانند باعث انتخاب همسر نامناسب شوند. آیا شما نسبت به این فاکتورها آگاهی دارید؟!

○نه خیر. دقیقاً می خواستم درباره‌ی همین موضوع برایم توضیح دهید.

○○ اساساً پژوهش ها و تحقیقات روان شناسی این امر را به اثبات رسانیده‌اند که عوامل زیر باعث انتخاب همسر نامناسب می شوند:

۱- تصمیم عجولانه به ازدواج: در واقع باید بگویم که سرعت بیش از اندازه و تصمیم سطحی، گذرا و عجولانه، در گزینش همسر برای زندگی جایز نیست! نامزدی و آشنایی قبلی و طولانی می تواند کمک شایانی به زوج ها بنماید.

۲- ازدواج در سن کم: این نکته را هم به شما و هم به تمام دختران و پسران پرشور کشور عزیزم متذکر می شوم که از ازدواج در سن کم به شدت خودداری کنید. سعی کنید که تابع احساس نباشید.

۳- بررسی تمام جوانب ازدواج: بهتر است ابتدا خوب فکر کنید تمامی جوانب امر را در نظر بگیرید، سپس با دیدی باز و واقع بینانه دست به این عمل خطیر بزنید.

۴- ازدواج کردن برای راضی کردن دیگران: حال این سوال را از شما می پرسم که واقعاً برای راضی کردن دیگران قصد ازدواج دارید؟

○نه، تصور نمی کنم ولی این گونه نگرش در جامعه‌ی ما به نوعی جاافتاده است، آیا این طور نیست؟!

○○بله اغلب ما به شدت برای راضی کردن دیگران (پدر، مادر، خواهر، برادر و دیگر اقوام) تلاش می کنیم اما هیچگاه نباید برای راضی کردن دیگران ازدواج کرد!

افراد برنده در زندگی همواره به داشته‌ها و توانستن می اندیشند، حال آنکه افراد بازنده همیشه بر نداشته‌ها و نتوانستن تمرکز می کنند ● دنیس ویتلی

دوره دوم

زیارت از نوعی دیگر

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

همه بچه‌ها از شنیدن خبر «مرخصی رفتن استوار» خوشحال بودند. نه به این دلیل که از نبودنش خوشحال باشند! بلکه خوشحالی شان از این بابت بود که می‌دیدند کریمی سرانجام پس از حدود ۲۵ سال دارد قولی را که به زنش داده بود عمل می‌کرد؛ قولی که میمنت خانم – همسر استوار – در لحظه عقد از شوهرش گرفته بود! استوار کریمی هروقت این خاطره را تعریف می‌کرد، آغازش را با هیجان زیاد و خوشحالی می‌گفت، اما در اواسط و هرچه به پایان نزدیک می‌شد، چهره‌اش درهم و در پایان سخت ناراحت می‌شد! خاطره‌ای که دست‌کم برای هر نفر ۱۰ مرتبه تکرار کرده بود: «خدا هیچ مردی را شرمنده زنش نکنه، اون هم از جنس شرمندگی من که ۲۵ سال بدقولی پشتش باشه! ماجرا برمی‌گرده به روز عروسی ما؛ قضیه ابتدا از مراسم خواستگاری شروع شد که خانواده میمنت مبلغ زیادی را برای مهریه تعیین کردن و خانواده من هم – خصوصاً مادرم – مخالفت کردن. کار کم‌کم داشت خراب می‌شد که عروس خانم زد زیر همه چیز و به پدر و مادرش گفت: «اگر شما بخاطر من می‌خواهید مهریه زیاد تعیین کنین، من فقط به نیت ۱۴ معصوم، ۱۴ سکه طلا مهریه می‌خوام. فقط به یک شرط؛ که کریم آقا – یعنی آقاداماد – قول بده که اولین فرصتی که نصیبش شد منو به پابوس امام رضا ببره!» طبیعی بود که من نیز قول دادم و رو به عروس گفتم: «میمنت خانم یک سفر مشهد کدامه؟ بهت قول میدم هر سال یک نوبت ببرمت مشهد... بهت قول میدم...»

استوار کریمی کلاهش را از سر برداشت و موهایش را صاف کرد و آه جگرسوزی سر داد و به ادامه گفت: «اما انگار قرار بود من ۲۵ سال تمام شرمنده میمنت خانم بشم! چرا که در طول این سالها با اینکه بیشتر از ده، دوازده بار برنامه‌ریزی کردیم که بریم مشهد، اما هر مرتبه یک اتفاقی مانع سفرمان شد؛ از مریض شدن بچه‌هامون تا فوت پدر من و مادر میمنت و... و تا الان هنوز نتوانسته بودم به قولی که داده‌ام عمل کنم... الان هم اگر این محسن نبود، بعید بود که بتوانم به این سفر زیارتی بروم...»

محسن خندید و چشمکی به من زد و رو به استوار گفت: «تشکر لازم نیست کریمی جان... این کار را کردم تا یک هفته از شر تو در امان باشیم!»

بچه‌ها خندیدند و کمی سر به سر استوار گذاشتند. ولی کریمی راست می‌گفت، این مرخصی تشویقی را واقعاً محسن برای او مهیا کرده بود؛ یکروز که تیمسار برای بازدید از مراسم صبحگاهی بطور سرزده وارد کلانتری شد، از نظم و دیسیپلین حاکم بر محیط ابراز رضایت کرد. آن روز من هنوز به کلانتری نرسیده بودم و لذا تیمسار که فرمانده منطقه بود از پرسنل می‌پرسد: «در غیاب فرمانده کلانتری چه کسی مراسم صحبگاهی را هماهنگ می‌کند؟» و محسن که هوش ذاتی‌اش بهش گفته بود «قضیه تشویقی» در راه است نام «استوار» را می‌برد و تیمسار نیز یک هفته مرخصی تشویقی برایش می‌نویسد...

ساعت ٤ بعدازظهر بود که محسن سوئیچ ماشینش را به پورهمت داد تا استوار و زن و فرزندانش را به ترمینال برساند. و گروهبان پورهمت وقتی برگشت می‌گفت: «میمنت خانم «زن استوار» آنقدر خوشحال بود که سر پا بند نمی‌شد»!

آری، استوار و زنش بابت این سفر خیلی خوشحال بودند، اما هیچکس باور نمی‌کرد که این شادی خیلی زود تبدیل به یک اضطراب شود!

O

ساعت حدود ۲ نیمه شب بود که تلفن خانه زنگ خورد؛ نمی‌دانم قبول دارید که گاهی اوقات حس انسان می‌تواند برخی خبرهای بد را پیش‌بینی کند یا نه؟ در مورد من که این اتفاق بارها و بارها افتاده بود. از جمله همان شب که وقتی تلفن زنگ خورد تپش قلبم بالا رفت. پشت خط محسن بود که «سلام» را گفته و ناگفته، با صدایی که اوج دلشوره را نشان می‌داد به ادامه گفت: «کلانتر برای استوار مشکلی پیش آمده...» محسن این را گفت و انگار صلاح نمی‌دید که بقیه «مشکل» را بگوید سکوت کرد تا من بگویم: «تا ده دقیقه دیگه آنجا هستم»! و بعد بی‌آنکه حرفی به فاطمه بزنم که نگران شود، به این بهانه که «یک قاتل دستگیر شده» از خانه بیرون زدم و پشت فرمان اتومبیل نشستم و آنقدر سریع راندم که قبل از ۱۰ دقیقه داخل کلانتری و رخ به رخ محسن نشسته بودم و...

محسن که اسطوره خونسردی و صبر بود، چنان مستاصل بود که اعتراف می‌کنم، ترسیدم! و بعد گفتم: «تعریف کن ببینم چی شده...؟ استوار چی گفت؟»

–استوار هیچی نگفت... میمنت خانم زنگ زد...

این را که محسن گفت احساس کردم صدای ضربان قلبم را می‌شنوم و بعد آنچه را که میمنت خانم گفته بود، محسن برای من تعریف کرد و...، اگرچه بهتر است ادامه ماجرا را از زبان خود استوار بشنویم؛ آنطور که خودش ناظر و دخیل در هجوم راهزنان به اتوبوس بود!

O

در طول راه آنقدر خندیده بودیم که دلمان درد گرفته بود. سوای شوخی‌هایی که همسرم و بچه‌ها با هم می‌کردند و روحیه‌مان شاد می‌شد، در بین مسافران یک پسر جوان وجود داشت که او نیز معدن جوک‌ها و لطیفه‌های دست اول بود. او که اسمش مسعود بود می‌گفت: «نذر کرده بودم اگر کنکور قبول بشم دو تا کار برای امام رضا(ع) انجام بدهم. اول اینکه به پابوسش بیام، دوم اینکه زائران «آقا» را از تهران تا خود مشهد شاد کنم» و خداوکیلی عجب جوان بامزه و باحالی بود. تقریباً هر ۱۰ دقیقه یکبار از روی صندلی‌اش برمی‌خاست و یک جوک می‌گفت یا یک خاطره تعریف می‌کرد و باعث شده بود همه شاد باشند. ساعت ۱۰ در یکی از رستورانها شام خوردیم و موقعی که اتوبوس می‌خواست دوباره حرکت کنه، راننده‌اش گفت: «خانم‌ها و آقایون چون از اینجا تا اولین شهر – یعنی حدود ۱۵۰ کیلومتر – توسط پلیس منطقه ناامن معرفی شده و چند بار راهزنان مسلح به اتوبوسها و سواری‌ها حمله کردن، لذا هر کس کاری داره انجام بده چون تا دو ساعت دیگه توقف نخواهیم کرد.»

و بعد که چند نفر از مسافران پیاده و راهی دستشویی شدن، اتوبوس راه افتاد. ساعت از ۱ نیمه شب گذشته بود که یک پسربچه شش، هفت ساله – که نیاز به دستشویی داشت – آنقدر گریه و بی‌تابی کرد تا سرانجام با وساطت مسعود (که هم راننده و هم مسافران خیلی دوستش داشتند) قرار شد فقط چند دقیقه اتوبوس بایستد و مسعود اون پسربچه‌رو ببره بیرون و زود هم برگرده و اتوبوس راه بیفته. نصف بیشتر مسافران خواب و چند نفری هم مشغول مطالعه بودند و سکوتی خلسه‌آور فضا را پر کرده بود که ناگهان صدای جیغی از وسط بیابان رعشه به تن همه انداخت. اول از همه مادر آن پسربچه نگران شد و خواست بره دنبال بچه‌اش که یکمرتبه در اتوبوس باز شد و درحالی که سر و صورت مسعود غرق خون بود، اون پسرک را انداخت داخل و بعد رو به راننده فریاد زد «آمدن... برو... حرکت کن... راهزنا اومدن...» وحشت در اتوبوس حاکم شد و

راننده نیز دنده را جا زد و راه افتاد، اما مسعود هنوز تمام هیکلش را داخل نکرده بود که ناگهان دستی از پشت سر گردن مسعود را گرفت و هرطور بود او را بیرون انداخت و خودش داخل شد؛ مرد قوی هیکلی بود که یک شمشیر تیز و بلند در دست داشت و آن را بطرف راننده گرفت و فریاد زد: «ترمز کن تا جگرت‌رو نریختم بیرون...» راننده کوبید روی ترمز و دستی را کشید. مرد مهاجم که صورتش را با ماسک پوشانده بود رو به همدستش که هنوز بیرون بود فریاد زد: «این حرومزاده‌رو نگهدار تا من بیام» و سپس دستش را دراز کرد و ماشین را خاموش کرد و سوئیچ را گذاشت داخل ماشین و رو به مسافران و راننده گفت: «کسی از ماشین پیاده بشه خونش پای خودشه» ترس در چهره تک تک مسافران موج می‌زد. همه فکر می‌کردند آنها دنبال تسویه‌حساب شخصی با مسعود هستند، اما اشتباه می‌کردند. آنها دو راهزن بودند که سوار بر یک موتور کنار جاده کمین کرده بودند، که وقتی اتوبوس متوقف و مسعود و پسرک پیاده می‌شوند، دو مهاجم بطرف اتوبوس می‌دوند، اما مسعود که ورزشکار رزمی بود، با آنها درگیر می‌شود و به هر کدام نیز ضربه‌ای می‌زند و سپس پسرک را برمی‌دارد و بسوی ماشین می‌دود. دو راهزن نیز چند ضربه به سر و صورتش می‌کوبند و... تا الان که صدای فریادهای مسعود از بیرون به گوش می‌رسید. چند ثانیه‌ای فکر کردم و سپس از روی صندلی برخاستم تا به کمک آن جوان بروم. میمنت دستم را گرفت و نالید: «به خدا می‌کشنت کریم...» دستش را کنار زدم و خواستم راه بیفتم که در باز شد و دو مهاجم ماسک زده که هر کدام یک شمشیر در دست داشتند داخل شدند و اولی به دومی - که رئیس بود - گفت: «فعلاً تا چند دقیقه بیهوشه» سپس نوبت حرف زدن رئیس شد که رو به مسافران گفت: «نگران همسفرتون نباشین... زنده است... کمی پررویی کرد ما هم یک گوشمالی بهش دادیم تا دیگه فکر «سوپرمن» شدن به کله‌اش نزنه... و اما خانم‌ها و آقایان محترم امیدوارم شما با ما همکاری کنین تا مجبور نباشیم کاری را که با آن «بچه پررو» انجام دادیم خدای نکرده تکرار کنیم... ما کاری با هیچکس نداریم جز پول نقد... آخر ما هم زندگی داریم و پول می‌خواهیم...»

گوینده این جملات خندید و سپس نوبت به دستیارش رسید که گفت: «رئیس ما یادش رفت که بگه ما طلا هم دوست داریم؛ پس خانم‌های گرامی گردنبند و النگو و گوشواره‌های خودشان را آماده کنند تا ما خودمان مجبور نشیم دست به کار بشیم...»

دو راهزن این را گفتند و شروع به گرفتن پولها کردند. یکی از آنها دست دراز کرد تا گردنبند زن جوانی را بکند که میمنت گفت:

- چقدر بی‌شرم و حیا هستند اینها...

درحالی که نگران مسعود بودم زیرلب زمزمه کردم: «من یکی که یک دانه پوست تخمه هم به این لاشخورها نمیدم! تو فقط تا اونها به ما برسند هرچی پول و طلا داری به من بده و دیگه کاری‌ات نباشه...»

در نگاه میمنت می‌خواندم که می‌خواست بگوید «سربه‌سرشان نگذار» اما او بهتر از همه می‌دانست که من حاضرم بمیرم و به شغال باج ندهم...!

ما در ردیف هفتم صندلی‌ها نشسته بودیم و آنها ردیف چهارم را رد کرده بودند و... که ناگهان در فاصله ده متری اتوبوس شعله آتش بیابان ظلمت‌زده را روشن کرد و... که در این لحظه راهزن دوم گفت: «بدبخت شدیم اسی... موتورمان را آتش زد... کار همون لعنتیه...!»

نگاه همه به بیرون اتوبوس بود؛ آنجا که مسعود -علیرغم زخم‌هایی که بر سر و صورت داشت- خود را به موتور مهاجمان رسانده و با استفاده از کبریتی که همراهش بود و استفاده از بنزین داخل باک، موتور را به آتش کشیده بود و حالا درحالی که سیگاری به لب داشت، خودش را از موتور دور می‌کرد تا انفجار باک بهش آسیب نرساند و... همین اتفاق افتاد و باک موتور با صدای وحشتناکی منفجر شد...

راهزن اول - رئیس گروه دونفره - که از خشم دستهایش می‌لرزید رو به همدستش فریاد زد: «بکشش... اون لعنتی‌رو بکش...»

دستیارش با سرعت از اتوبوس خارج شد، اما انگار خیال رئیس راحت نبود که خودش نیز پشت سر او بیرون رفت، اما دوباره پا روی رکاب اتوبوس گذاشت و فریاد زد: «هر کس بیاد بیرون مرگش حتمیه...» و سپس بسوی همدستش دوید...

من اما، احساس می‌کردم دارم خفه می‌شوم. حس می‌کردم دارم به این همه سال پلیس بودن خیانت می‌کنم! لذا چون نگرانی را در چشمان همسرم دیدم با ملایمت گفتم: «اگر من اینجا بنشینم، بهم قول میدی تا آخر عمر بابت داشتن چنین شوهر ترسویی احساس حقارت نکنی؟» میمنت بی‌صدا گریست و دستش را از لبه صندلی برداشت تا راه برایم باز شود. با سرعت تا جلوی در رفتم و سپس رو به راننده و مسافران گفتم: «اون بچه‌ای که الان داره توسط دو تا گرگ کشته میشه، همان‌آدمی بود که تا اینجا ماهارو می‌خنداند... الان هم که داره زجر می‌کشه فقط بخاطر ماست... وگرنه او هم بلد بود مثل بقیه شماها سرش‌رو بندازه پایین تا آسیبی بهش نرسه» اینها را گفتم و پریدم پایین و بطرف آن ۳ نفر راه افتادم؛ مسعود با اینکه زخمی بود، چند دقیقه‌ای با آنها گلاویز می‌شود تا اینکه راهزن دوم با شمشیر ضربه‌ای به کمرش می‌زند و موقعی که به زمین می‌افتد، بالای سرش می‌نشیند و دستهای او را به زمین می‌چسباند و رو به رئیس‌اش می‌گوید: بزن وسط قلبش تا از شرش خلاص بشیم...» راهزن اول نیز که هنوز خشم آتش گرفتن موتور - که وسیله فرارشان بود - از دلش بیرون نرفته بود، شمشیر را با خشم بالا برد و:

- حیوون ترسو اگر جرأتش‌رو داری اون ضربه‌رو به من بزن نه به یک آدم زخمی و مجروح که نمی‌تواند از خودش دفاع کند...

این را که گفتم راهزن اول مکثی کرد و دستش را پایین آورد و پوزخندی زد و گفت: «پس «زاپاتا»ی اتوبوس تویی...؟ بسیار خوب، برای اینکه مطمئن باشی می‌کشمت نقابم‌رو هم برمی‌دارم...» و بعد ماسک خود را بالا کشید تا چهره جوان ۲۷ ساله و خشن‌اش را ببینم و سپس بطرفم یورش آورد و با شمشیر بطرفم ضربه‌ای انداخت که خیلی سریع جاخالی دادم و تکه سنگی را برداشتم و کوبیدم توی صورتش که با فریاد او، رفیقش نیز به کمکش آمد و قبل از اینکه بفهمم با کدام درگیر شوم، ضربه اولشان دستم را برید و خواستم سنگ دیگری بردارم که ضربه دوم خراش عمیقی روی گردنم به جا گذاشت و...

داخل اتوبوس اما، میمنت که صحنه را می‌دید یکمرتبه از جا برمی‌خیزد و رو به مسافران فریاد می‌زند: حالا که یک مرد بین شماها پیدا نمیشه، من «لچک به سر» میرم کمک اونها...» اما قبل از اینکه بیرون بیاید رگ غیرت مردان داخل اتوبوس به جوش می‌آید و همراه راننده می‌شوند و هر کدام چیزی به دست می‌گیرند؛ تایلیور، آچار چرخ، یک چوب محکم و... و بقیه هم سنگهای کنار جاده را به دست می‌گیرند و...

هفت یا هشت ضربه به بدنم خورده بود و از تمام اعضای بدنم خون می‌ریخت، اما چون هیچکدام از ضربه‌ها عمیق نبود هنوز زنده بودم و... که ناگهان حدود ۲۰ مرد و زن با چوب و زنجیر و آهن و سنگ و... بطرف آن دو راهزن هجوم آوردند و جنگ مغلوبه شد...

O

من و محسن مدام از طریق تلفن با مرکز انتظامی آن شهرستان در تماس بودیم. ظاهراً مردم دو راهزن را طناب پیچ کرده و با اتوبوس به اولین شهر می‌رسانند. آنجا نیز به دلیل کمبود امکانات پزشکی، یک آمبولانس استوار و مسعود را سوار می‌کند و به تهران می‌آورد و... ساعت هشت شب فردای روز مسافرت، استوار و مسعود در بیمارستان بستری شدند و ما نیز به عیادتشان رفتیم.

چند ساعتی جلوی در اتاق قدم زدیم تا بالاخره یک پرستار خبر خوش را آورد: «خوشبختانه مجروحتان به هوش آمده... فقط یادتون باشه به دلیل خونریزی زیاد، نباید باهاش زیاد صحبت کنین...» ابتدا میمنت خانم داخل شد و پشت سرش من و محسن وارد شدیم. استوار با تکان دادن سر به ما سلام کرد و سپس رو به زنش با صدای آرام گفت: «می‌بینی میمنت خانم... انگار قسمت نیست ما قولی‌رو که به شما دادیم انجام بدهیم» میمنت خانم درحالی که از دیدن بدن سراسر باندپیچی شده شوهرش به سختی اشک می‌ریخت، تخت بغلی را - که مسعود رویش خوابیده بود - نشان داد و هق‌هق‌کنان گفت: «تو وعده‌ات‌رو انجام دادی آقاکریم... اوناهاش، نمی‌بینی؟ تو بهترین زیارت‌رو انجام دادی...»

استوار سرش را آنطرف گرفت تا اشکش را ما نبینیم.

■

یک فرد شجاع خود به تنهایی اکثریت است • اندرو جکسون

درس زندگی

یک چمدان پر از شکست!

از: کیانا نصرت زاده

نیلوفر را از دوران دانشگاه می‌شناختم. درواقع اولین دوست من در آن دانشکده بود. بعد کم‌کم دوستان دیگری هم پیدا کردم...

خیلی سال بود خبری از او نداشتم. می‌توانم بگویم ۱۵ سال از آخرین باری که او را در فضای سبز دانشگاه دیده بودم، می‌گذشت.

توی دفتر کارم نشسته بودم و مثل همیشه روزنامه را وارسی می‌کردم که یکدفعه چشمم به عکس بزرگ نیلوفر افتاد... حتی اگر سی سال هم می‌گذشت، باز او را می‌توانستم بشناسم. پایین عکس اسم او را نوشته بودند و یقین پیدا کردم که خودش است... با او مصاحبه کرده بودند. آنقدر هیجان‌زده شده بودم که قبل از خواندن مطلب، تلفن را برداشتم و به چند تا از دوستان قدیمی همان دوره تلفن کردم و گفتم:

روزنامه امروز را حتماً بخرید. یک عکس بزرگ نیلوفر و یک مصاحبه مفصل از او چاپ شده.

کارهای روزانه‌ام را از یاد برده بودم و با هیجان همراه اضطراب مطلب را می‌خواندم. همکارم با تعجب از من پرسید: «حالا چرا اینقدر شوک‌زده شدی؟ خب، هر کس ممکن است به درجات علمی یا هنری برسد و عکس او را چاپ کنند و...»

سرم را تکان دادم. چرا که می‌توانستم این تصور را نسبت به هرکسی داشته باشم، جز نیلوفر...

در دانشگاه فیزیک می‌خواندیم. درسها سخت بود و نیلوفر مدام واحدهایش را می‌افتاد و یا با نمره‌های پایین قبول می‌شد. سال دوم دانشگاه بود که یکدفعه خبر داد با یک مرد ۴۵ ساله ازدواج کرده... تازه از تعطیلات تابستانی برگشته بودیم. باورم نمی‌شد یک تابستان، زندگی او را از این‌رو به آن‌رو کرده باشد.

به او گفتم: «مگر دیوانه شده‌ای؟ تو ۲۵ سال از آن مرد کوچکتر هستی! او می‌تواند جای پدرت باشد!»

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «در عوض پول دارد... آن هم خیلی پول... می‌توانم یک زندگی خوب و آرام داشته باشم...»

نیلوفر از آن دسته انسان‌هایی بود که باید همیشه نگرانشان بود... می‌توانست دست به هر کار غیرمعقولی بزند. گاهی فکر می‌کردم اصلاً چیزی به اسم عقل در مغز او نیست. همه کارهایش همین‌طور بود. نسبت به آینده‌اش اصلاً احساس مسوولیت نمی‌کرد. خودش را سپرده بود به باد که هر طرف می‌خواهد او را با خود ببرد. همه هم‌کلاسی‌هایمان نگران او بودند... اوضاع خانوادگی خوبی نداشت. پدر و مادرش دائم در کش و قوس قهر و آشتی بودند. برادرش سالها بود که به خارج از کشور رفته بود و هیچ خبری از او نداشتند.

نیلوفر، اما یک چیز مهم داشت که علی‌رغم کله خرابی‌هایش، همه او را دوست داشتند. آن هم قلب مهربان و گشاده‌دستی‌اش بود... برای کمک به بچه‌ها، هیچ وقت دریغ نمی‌کرد. همیشه می‌خندید و کنار او بودن، لذت‌بخش بود. برای همین هم در تمام این سالها، در ذهن من باقی ماند...

سه ماه از ازدواج عجیب و غریبش گذشت. یک روز با چشم گریان به من گفت: «باید طلاق بگیرم. همسر سابق شوهرم آمده و می‌خواهد دوباره با او زندگی کند. شوهرم هم قبول کرده و رسماً از من خواسته از زندگی‌اش بروم بیرون.»

دردناک بود، اما واقعیت داشت. بعد از آن، نیلوفر کمتر به دانشگاه می‌آمد تا اینکه به خاطر نمرات بسیار پایینش و دفعات مشروطی، از دانشگاه اخراجش کردند... روزی که از من خداحافظی کرد، نمی‌دانست قرار است کجا برود، چه کار بکند و روزگار را چطور بگذراند...

به او گفتم: «خیلی نگرانتم!»

گفت: «من هم روزی راه خودم را پیدا می‌کنم.»

تنها چیزی که در آن لحظه حس می‌کردم، امیدی بود که در چشم‌هایش موج می‌زد. برخلاف نظر خودش، هیچ کس امیدی به بهبود وضع او نداشت. از ما که خداحافظی کرد، دیگر هرگز او را ندیدیم...

گاهی با دوستان که می‌نشستیم، از آن روزها حرف می‌زدیم، یادی از نیلوفر می‌کردیم و همه با یک اندوه مشترک می‌گفتیم: «خدا بهش کمک کند. نمی‌دانیم حالا در چه وضعیتی است.»

آنچه ما از زندگی او می‌دانستیم، شکست پشت شکست بود. انگار قرار نبود بارش به مقصد برسد، ولی حالا در این روزنامه چیز دیگری نوشته بودند.

گزارشگر از او پرسیده بود: «چطور شد که به کار مجسمه‌سازی علاقه‌مند شدید؟»

گفته بود: «...سرگردان و بی‌هدف، لابه‌لای آگهی‌های روزنامه دنبال کار می‌گشتم. یک ازدواج ناموفق، اخراج از دانشگاه، جدایی پدر و مادرم... همه اینها، تنها چیزهایی بود که در کوله‌بارم داشتم. یکدفعه یک آگهی نظرم را جلب کرد. یک مجسمه‌ساز احتیاج به دستیار داشت... تلفن کردم و قرار گذاشتم. درحالی که هیچ چیز از مجسمه‌سازی نمی‌دانستم، ولی پشت تلفن به آن زن گفتم چند سالی این کار را انجام داده‌ام. نمی‌دانم با چه جسارتی این دروغ را گفتم! حس می‌کردم به مجسمه‌سازی خیلی علاقه دارم. روزی که برای ملاقات آن زن رفتم، خدا می‌داند چقدر ترسیده بودم. زن خیلی زود فهمید که من به او دروغ گفتم، ولی صادقانه برایش توضیح دادم که همه تلاشم را می‌کنم تا دستیار خوبی شوم... آن زن، شاید تنها کسی بود که بزرگترین شانس زندگی‌ام را به من داد. سخت کار کردم. دستهایم تاول می‌زد، اما دست از کار برنمی‌داشتم. تمیز کردن کارگاه، خرید خانه و خلاصه همه کارهای آن زن به عهده من بود. حتی گاهی ماشینش را هم می‌شستم، اما می‌دانستم که کم‌کم دارم چیزهایی از مجسمه‌سازی یاد می‌گیرم... این روند آنقدر سریع پیش رفت که بعد از چند سال حس کردم دیگر یک مجسمه‌ساز واقعی هستم... نمونه کارهایم را برای دانشگاههای معتبر دنیا فرستادم تا بالاخره یکی از آنها به من بورس شش ماهه داد تا دوره کوتاهی در آنجا ببینم و...»

بقیه ماجرا را می‌توانستم حدس بزنم. آن روز دست و بالم به کار نمی‌رفت. به صندلی تکیه داده بودم و به زندگی عجیب و غریب نیلوفر فکر می‌کردم. حق با او بود. بالاخره هر کس می‌تواند راه خودش را پیدا کند. در آخر مصاحبه جمله‌ای از قول نیلوفر نوشته شده بود که برای من درس زندگی بود: «گاهی باید چمدان پر از شکست و ناموفقی را جایی، جا گذاشت و با دست خالی به راهی نو رفت. شکست‌ها و ملامتها به گذشته تعلق دارند، باید رو به جلو زندگی کرد...»

شکوفه های زندگی

آیلین فرجی

فرشته سیتنی

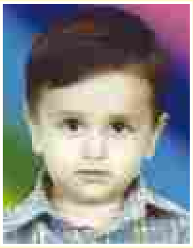

علیرضا خاتوندهی

حسن طاهری

امیررضا مرسی

محمدامین مرسی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی

بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

سوءتفاهم نسبت به خود!

پاسخی به یک نام یا یک نامه

سرکار خانم پ که تقاضا کرده‌اند متن نامه و سن‌شان درج نشود، در شرایط حساسی از زندگی به چند پرسش و ابهام رسیده‌اند که به دلیل اهمیت موضوع و کاربردی که برای بسیاری از دوشیزگان در جامعه ما، می تواند داشته باشد، به‌طور استثناء ترجیح داده‌ام که به این نامه پاسخ دهم و البته متذکر می‌شوم از این پس به نامه‌هایی که تقاضای درج نشدن متن را داشته باشند، پاسخ نخواهم داد. چرا که مطالب این صفحه کارایی خود را برای عموم خوانندگان از دست خواهد داد. گذشته از اینکه اگر خوانندگان علاقه‌مند هستند نام و یا نشانی آنها برده نشود، تنها کافیست در نامه، این موضوع را ذکر کنند و بجای نام خود از یک یا چند عدد رمز استفاده نمایند.

آگاهی و ناآگاهی

من تصور می کنم که شما بیش از اندازه‌ایی که سنت برای ما مشخص کرده بخودتان سخت گیری کرده‌اید و خود را مورد انتقاد نه‌چندان بجا قرار می دهید. آن هم با توجه به سنی که دارید و هنوز به عنوان یک شخص کاملاً مسوول در جامعه و یا در خانواده محسوب نمی‌شوید، این توقعات از خودتان را چندان منطقی نمی‌بینم.

در ابتدا شما نسبت به زمانی که حدوداً ۵ ساله بودید سخن گفته‌اید و خود را زیر سوال برده‌اید، درحالی که اصولاً ما برای اینکه بتوانیم روی رفتار خود کنترلی داشته باشیم به پدیده‌ای موسوم به آگاهی نیاز داریم. و این یعنی بدانیم عمل بد و زشت چیست و ریشه‌های آن را هم شناسایی کنیم، حالا چگونه می‌توان در پنج سالگی هم به ماهیت یک عمل بد پی ببریم و بعد هم ریشه‌های آن را شناسایی کنیم. درحالی که اصولاً در چنین سنی، غریزه لازم که محرک برخی از اعمال می تواند باشد، در ما وجود ندارد. حالا اگر از روی ناآگاهی عملی را انجام بدهیم، نباید خود را آن هم پس از آنکه چندین سال گذشت، مورد انتقاد قرار دهیم. درواقع نه آگاهی داریم و نه غریزه محرکه آن را و در چنین شرایطی نمی‌توانیم از خود یک انسان خلافکار بسازیم و اگر چنین شود رعایت انصاف و از همه مهمتر منطق را نکرده‌ایم.

روابط ظاهری و نه واقعی

اما در مورد روابطی که در سنین ۸ تا ۱۰ سالگی داشته‌اید هم باید این را بدانید که رفتارها و عملکردهای خود نسبت به خود و دیگران را در این سنین نمی‌توان با انگیزه‌ها و عامدانه همراه دانست و حتی اگر هم به فرض عامدانه باشد، بیشتر به شکل ظاهری رابطه اهمیت داده‌ایم و از آنجا که دیده‌ایم و شنیده‌ایم همه نوجوانها و جوانها از اینگونه روابط سخن می گویند، تصور ما هم این است که چنین کاری عامه‌پسند است و درواقع با درگیر شدن در رابطه وجهه خود را در میان سایر جوانها و نوجوانها بالا می‌بریم. درحالیکه واقعیت این است که چون چنین روابطی ظاهری و تقلیدی هستند و نمی‌توان روی آنها قضاوتی سختگیرانه انجام داد و بعد هم تمام تقصیرها را متوجه خود دانست.

اصولاً باید توجه داشته باشید به منظور آنکه چنین رابطه‌ای خلاف و ضداجتماعی لقب گیرد، علاوه بر عنصر عمدی بودن باید عناصر دیگری چون آگاهی، و علم و همچنین امکانات ذهن و فیزیکی را هم در آن دخیل دانست. حال اگر رابطه‌ای هیچ یک از عناصر فوق را نداشته باشد و تنها شبیه به یک رابطه باشد، نمی‌توان اولاً آن را رابطه خلاف دانست و دیگر اینکه نمی‌توانیم خودمان را به خاطر آن تخطئه کرده و مورد مواخذه قرار دهیم.

> ○رویایی بودن در سن شما نه‌تنها موضوعی طبیعی است، بلکه در مواردی حتی وجودش ضروری هم به نظر می رسد

رویایی بودن و قابلیت تحمل

شما در دو مورد دیگر هم خود را مورد انتقادهای بیرحمانه قرار داده‌اید، چراکه خودتان را رویایی و سپس غیرقابل تحمل قلمداد کرده‌اید. ابتدا این را متذکر شوم که رویایی بودن در سن شما نه‌تنها موضوعی طبیعی است، بلکه در مواردی حتی وجودش ضروری هم به نظر می‌رسد، چرا که وجود آن چون نیروی محرکه‌ای برای حرکت بسوی آینده تلقی می‌شود. درواقع رویا است که شما را بسوی دستیابی به پیشرفت، تشویق می‌کند. البته فراموش نکنید که مقصود از رویا، تصویر یا تصور پدیده‌هایی در زندگی است که علاوه بر مثبت بودن، بسیار هم مطلوب بوده و کارایی فراوانی دارند. به شرط آنکه مسائل منفی را به ذهن خود راه ندهیم و به آنها فکر نکنیم، چرا که به این دسته از تفکرات نه‌تنها رویا نمی گویند، بلکه آنها را باید بیشتر شبیه به کابوس بدانیم.

بنابراین زمانی که شما از رویا سخن می گویید به شکل خودکار ذهن ما بسوی پدیده‌های زیبا، جذاب، مثبت و کارا، سوق داده می‌شود. پس از رویاهای خود نهراسید، بلکه از آنها استفاده کنید تا بالهای قدرتمندتری برای پرواز بسوی خوشبختی بدست آورید.

اما در مورد غیرقابل تحمل بودن، باید این توضیح را برای شما داشته باشم که در سنین شما، آدمی با یک‌سری تحولات هورمونی همراه است که روی رفتار انسان تاثیر می گذارد. درواقع اصولاً چرا ما سنین بلوغ را سنین بحرانی خطاب می کنیم؟ درحالیکه بحران به یک پدیده استثنایی گفته می‌شود و سنین بلوغ که چون شتری در برابر خانه هر کسی می خوابد را نمی‌تواند «استثنایی» تلقی شود.

پس حالا به اهمیت این دوران پی برده و درمی‌یابید که اصولاً رفتار ما در دوران بلوغ تحت تاثیر عوامل خارج از کنترل ما است و به همین دلیل هم در بیشتر موارد در دوران بلوغ رفتار انسان چندان مورد پسند نیست، بخصوص خانواده آدمی که انتظار و توقع خود را از رفتار ما دارد و صبر و تحمل لازم را درقبال رفتاری که تحت تاثیر شرایط بحرانی در سن بلوغ قرار دارد، در خود نمی‌یابد.

بنابراین سعی کنید بخودتان سخت نگیرید. خودتان را بیشتر تحمل کنید و مطمئن باشید که اگر خودتان را تحمل کنید، دیگران هم شما را تحمل خواهند کرد و هنوز خیلی زود است که شما شخصیت خود را جهت‌یافته بدانید، چرا که هنوز باید مسیرهای تصحیح شده را پیدا کنید.

در مورد شوهر هم اصلاً جای نگرانی نیست. تا زمانی که فرصت مناسب برای یافتن شوهر سر برسد، شما هم در بهترین فرم خواهید بود بخصوص از نقطه نظر رفتاری چرا که انواع و اقسام رفتارها را تجربه کرده‌اید و از میان آنها رفتار مناسب را یافته‌اید و آنگاه تنها عاملی که باید نگران آن باشید، متعدد بودن خواستگارها است و این موضوع مهم که بسیاری از آنها را باید با پاسخ منفی روانه کنید!

موفق و پیروز باشید

> هر آنچه را که آدمی می تواند تصور کند و به آن اعتقاد داشته باشد قابل دستیابی است
> ●ناپلئون هیل

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

یک عروس ناخواسته

به خواستگاری پری خواهرم آمده بودند. با یک جعبه بزرگ شیرینی و یک دسته گل... طبق معمول قرار نبود من از اتاق بیرون بیایم. پری یک سال از من بزرگتر بود. مادر داماد، او را همراه عمه‌هایم در یک مراسم مولودی دیده بود. به عمه‌ام گفته بود:

ـ همیشه دلم می‌خواسته عروسم چشم رنگی باشد.

پری چشم‌هایش سبز بود. مثل مادربزرگم موهای روشن داشت و پوست سفید... از بچگی احساس می‌کرد خوشگل‌ترین دختر عالم است. من اما چشم‌هایم مشکی بود و یک دنیا شیطنت در صورتم موج می‌زد. مادر همیشه آهی می‌کشید و می‌گفت:

ـ پری صد تا خواستگار دارد و پروانه با این اخلاقش تا آخر عمر پیش خودم می‌ماند.

پری خیلی رفتار خانمانه داشت و من هیچ وقت نتوانستم مثل او آرام و مرتب در یک مراسم رسمی حاضر شوم. ما دو خواهر خیلی با هم فرق داشتیم و حالا نوبت او بود که شوهر کند.

پدرم شرط و شروطهایش را ردیف کرد. صدای پدر داماد را شنیدم که می‌گفت:

ـ شما هم که خیلی سخت می‌گیرید...

می‌دانستم که این خواستگاری هم به سرانجام نمی‌رسد. پدر اصلاً دوست نداشت دخترهایش را شوهر دهد و عکس او مادرم تا آخرین تکه‌های جهیزیه‌مان را خریده بود که هرچه زودتر شوهر کنیم. خلاصه مادر داماد دست‌بردار نبود. می‌خواست به هر قیمتی شده این وصلت انجام شود.

پری که آمد توی آشپزخانه، از او پرسیدم:

ـ پسره چطور است؟!

شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: بد نیست اما من دلم می‌خواست با یک پسر خوش‌قیافه‌تر عروسی کنم.

هنوز هر دو بچه سال بودیم و به چیزی بیشتر از اینها نمی‌توانستیم فکر کنیم. پری گفت:

ـ گمان نمی‌کنم وضع مالی‌شان هم خیلی خوب باشد. خدا کند پدر هرچه زودتر ردشان کند بروند...

پدر هم همین کار را کرد ولی از فردای آن روز تلفنهای مادر داماد، یعنی محمد شروع شد. مادرها هر دو موافق این وصلت بودند و پدرها مخالف. چند روز بعد به دور از چشم پدرم، محمد همراه مادرش به خانه ما آمد. قرار شد محمد و پری حرفهایشان را با هم بزنند. آنجا بود که برای اولین بار محمد را دیدم. برخلاف پری من سرزبان‌دار بودم. رفتم پیششان نشستم و کلی حرف زدم. مادر محمد رو به مادرم کرد و گفت:

ـ هر چی دختر بزرگتون کم حرف است این یکی....

مادر سری تکان داد و گفت:

ـ خدا عاقبت به‌خیرش کند.

خلاصه آن روز پری و محمد یک ساعتی با هم حرف زدند... وقتی رفتند، پری با بی‌حوصلگی به مادر گفت:

ـ من از این پسره خوشم نمی‌آید. مدام از آینده و پیشرفت و ادامه تحصیل حرف می‌زند...

مادر با ناامیدی گفت: پس جوابت، نه، است؟

پری مثل همیشه با خونسردی گفت:

ـ آره، دیگه نمی‌خوام ببینمشان.

با چنان اطمینانی این را می‌گفت که مطمئن بود چند روز بعد خواستگار بعدی خواهد آمد. اما چند هفته‌ای گذشت و مادر محمد حتی تلفن هم نکرد که جواب پری را بپرسد!! کلی پری را مسخره می‌کردم که نپسندیدنش و... و پری اهمیتی به این موضوع نمی‌داد.

تااینکه بالاخره یک روز مادر محمد به خانه‌مان آمد. مثل دفعه قبل بشاش و پرانرژی نبود. با مادرم پچ‌پچ می‌کرد و زیرچشمی به من نگاه می‌کرد. مادر سرخ می‌شد و سفید و هیچ نمی‌گفت. وقتی مادر محمد رفت، مادر با عصبانیت گفت:

ـ آمده بود خواستگاری تو! پسرش پا توی یک

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

هدیه‌ای که مرگ به من داد!

شاید مرگ ناگهانی پدرم باعث شد چشم‌هایم به روی خیلی چیزها باز شود... شاید هم پختگی سن... اما به هر حال همین هشیاری باعث شد که دیگر نتوانم رفتار محسن را تحمل کنم.

هجده ساله بودم که ازدواج کردم. محسن نسبت فامیلی دوری با ما داشت. خوب یادم می‌آید، آن سال پدرم می‌خواست برود مکه و وقتی محسن به خواستگاری‌ام آمد با رضایت پذیرفت. اینجوری خیالش از من هم راحت می‌شد.

تنها دختر خانواده بودم. هر سه برادرم ازدواج کرده بودند و من هم رفتم سر خانه و زندگی‌ام. چون مادر علاقه ویژه‌ای به من داشت، قرار شد در آپارتمان طبقه بالای خانه پدرم زندگی کنیم.

محسن هم قبول کرده بود. آن روزها پذیرش هر شرط و شروطی از طرف محسن نشان‌دهنده میزان علاقه‌اش به من به حساب می‌آمد، مثلاً مدام می‌گفت:

ـ آپارتمان خود من هم در محله بهتری است و هم جدیدتر است اما به خاطر تو حاضرم در این آپارتمان قدیمی زندگی کنم.

من هم بچه سال بودم و این حرفها را باور می‌کردم. ده سال از ازدواجمان که گذشت، من صاحب دو فرزند شده بودم. در واقع بچه‌ها را مادرم بزرگ کرده بود. هر وقت مسافرت می‌خواستیم برویم یا مهمانی، مادر از بچه‌ها مراقبت می‌کرد تا ما با خیالی آسوده به سفر برویم.

بیشتر روزها، شام و ناهار با آنها می‌خوردیم و طبیعتاً هزینه زندگی‌مان بسیار کم شده بود. کار و کاسبی محسن روز به روز بهتر می‌شد اما هیچ خرجی برای خانه نمی‌کرد. من از ماشین پدرم استفاده می‌کردم و تا غر می‌زدم که خانه احتیاج به تعمیرات دارد، محسن می‌گفت این خانه خودمان نیست و دلیلی ندارد برایش خرجی بکنیم.

با تمام این اوصاف هنوز چهره واقعی محسن را ندیده بودم. برادرهایم بارها به من گوشزد کرده بودند که مراقب او باشم اما من جدی نمی‌گرفتم.

تا اینکه پدرم فوت کرد. مرگش در اثر بیماری سرطان بود و از مدتها قبل خودش آماده این اتفاق بود.

فوت پدرم ضربه شدیدی به من وارد کرد. او را خیلی دوست داشتم و در تمام زندگی‌ام جز محبت او چیز دیگری ندیده بودم. حتی بچه‌هایم دچار بحران روحی شده بودند وقتی با نبود او مواجه شدند. مادرم سخت بیمار شد و احتیاج به مراقبت داشت. حالا نوبت من بود که جواب آن همه محبتهایشان را بدهم. شب و روزم را صرف پرستاری از او می‌کردم. محسن در اوایل هیچ اعتراضی نمی‌کرد اما وقتی متوجه شد که پدرم ارث زیادی برای ما باقی نگذاشته از این رو به آن رو شد.

پدرم از کسبه معتبر بازار بود. همه می‌دانستند ثروت قابل توجهی دارد. اما در طول عمرش بیشتر آن را بین بچه‌هایش تقسیم کرد. به هر کدام از پسرها یک دهنه مغازه داد و سرمایه برای شروع کار.. برای من هم مبلغ قابل توجهی پول نقد و یک ویلای شمال...

او مرد دنیا دیده و پخته‌ای بود. می‌دانست که محسن آنقدر وضعش خوب است که نیازی به ثروت من ندارد. البته اگر طمع نکند... پدرم خانه دو طبقه‌ای که در آن زندگی می‌کردیم را وقف کرده بود و تا زمانی که مادرم زنده بود می‌توانستیم در آن زندگی کنیم اما بعد از آن باید به سازمان اوقاف تحویلش می‌دادیم. این خبر آنقدر محسن را عصبانی کرد که دیگر نتوانست چهره واقعی‌اش را مخفی کند. مدام غر می‌زد که چرا فقط ما باید از مادرم مراقبت کنیم؟ حتی اصرار می‌کرد که او را به خانه سالمندان ببریم! حرمت پدرم را نگه نمی‌داشت و خدا می‌داند چه حرفها پشت سر او می‌زد. به من اصرار می‌کرد که وجه پول نقدم را به او بدهم تا با آن کاری انجام بدهد، ولی به توصیه برادرهایم حتی یک ریال از آن را به

کفش کرده که تـو را می‌خواهد. مادرش را مجبور کرده به خواستگاری تو بیاید. اما مادرش راضی نیست... از بس شلوغ‌بازی درمی‌آوری هیچ زنی نمی‌خواهد تو عروسش باشی...

برای اولین بار دلم از حرفهای مادرم گرفت. بغض گلویم را فشرد و تا چند ساعت با هیچ‌کس حرف نزدم. شب که پدر آمد خانه، همهٔ ماجرا را برایش تعریف کردند و پدر اخمی کرد و گفت:

ـ خیلی هم دلش بخواهد دختر من عروسش شود. پروانه یک دنیا نمک است همه شیرینی زندگی ما به اوست. اصلاً من نمی‌خواهم شوهرش بدهم.

همیشه وقتی پدر راجع به ما حرف می‌زد، احساس غرور می‌کردم. چند روز بعد پدر محمد رفته بود محل کار پدرم تا او را راضی کند که این بار به خواستگاری من بیایند. با کلی التماس و خواهش پدر قبول کرده بود.

وقتی آمدند، پدرم رک و روراست رو به مادر محمد کرد و گفت:

ـ نمی‌خواهم دخترم عروس ناخواسته باشد. هرچه تا به امروز بوده فراموش می‌کنیم، اگر قسمت باشد به جای پری، پروانه عروستان می‌شود. اگر راضی نیستید همین الان تمامش می‌کنیم.

مادر محمد سرش را پایین انداخت و گفت:

ـ من خوشحالی پسرم را می‌خواهم و بس...

قرار شد چند جلسه‌ای با محمد صحبت کنم. خدا می‌داند چقدر ما برای هم حرف داشتیم. ساعتها تلفنی حرف می‌زدیم، روزی چند ساعت در پارک راه می‌رفتیم و از هر دری می‌گفتیم. پری حیرت می‌کرد که چطور من اینقدر حرف برای محمد دارم...

خلاصه این وصلت انجام شد و حالا ۱۴ سال می‌گذرد. من و مادر محمد از معدود عروس و مادرشوهرهایی هستیم که اینقدر رابطه‌مان نزدیک و صمیمی است. او مرا خیلی دوست دارد و زندگی‌ام با محمد خیلی خوب است. هنوز گاهی برای شوخی و خنده از مادرشوهرم می‌پرسم:

آیا واقعاً از اینکه عروست چشم رنگی نیست ناراحت نیستی؟!

مادرشوهرم می‌خندد و دختر من را بغل می‌کند و می‌گوید:

ـ در عوض نوه‌ام چشم رنگی است...

او ندادم. جنگ و دعواها شروع شد، گفتم:

ـ باشد از این خانه می‌رویم. یکی از برادرهایم می‌آید اینجا تا از مادرم مراقبت کند.

عصبانی شد و گفت که حاضر نیست این خانه را تخلیه کند ـ تازه متوجه شده بودم که در همه این سالها امید داشته پدرم خانه را به ما بدهد!

محسن آدم دیگری شده بود. مرا تحت فشار قرار می‌داد تا نسبت به وصیت‌نامه پدرم اعتراض کنم. حتی مجبورم کرد بروم پیش یک وکیل و با او صحبت کنم. من اما زیر بار نرفتم. گفتم هرچه او خواسته مو به مو انجام خواهد گرفت و همین مسئله باعث کدورتهای شدید شد. از محسن بدم آمده بود. آن روح زشت و طمع کارش را دیده بودم. تهدیدم کرد که اگر به توصیه‌هایش عمل نکنم مرا طلاق می‌دهد و من پیش دستی کردم و خودم تقاضانامه طلاق را پر کردم.

جنگ و جدالی به پا شد. باور نمی‌کنید که انتظار داشت برادرهایم به او پولی بدهند تا رضایت به طلاق دهد. اما ما محکم ایستادیم و مقاومت کردیم. بچه‌ها را از پیش من برد. من می‌دانستم که او از عهده بچه‌ها برنمی‌آید. آنها عمری با عشق و محبت پدر و مادر بزرگشان بزرگ شده بودند و حاضر نمی‌شدند آن روزها را فراموش کنند.

بالاخره بعد از چند هفته بچه‌ها را برگرداند و وقتی مطمئن شد دیگر پولی از من به او نمی‌رسد، حاضر شد مرا طلاق بدهد.

در تمام این سالها که من تصور می‌کردم با مرد مهربان و صبوری زندگی می‌کنم، پدرم می‌دانست که پشت این چهره آرام چه دیوی خفته. برای همین کمترین سهم ارث را به ظاهر به من داد و به برادر بزرگترم گفته بود که به زودی محسن مرا ترک خواهد کرد و طبق وصیت او برادرم را موظف کرده بود همه زمین‌های شمال را به نام من بکند.

امروز وقتی محسن زیر طلاق‌نامه را امضا کرد با پوزخند گفتم:

ـ من صاحب ثروت قابل توجهی هستم که خدا را شکر قبل از اینکه به من برسد تو چهره واقعی‌ات را نشان دادی.

باورش نمی‌شد ـ انگار دنیا روی سرش خراب شده بود و من چه آرام بودم!

شکوفه های زندگی

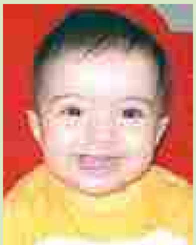

فرناز باقی

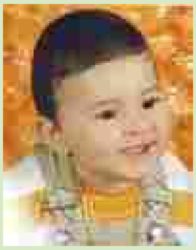

پرهام اسرافیلی نوبه

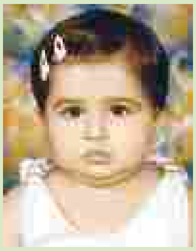

سماء ارزبین

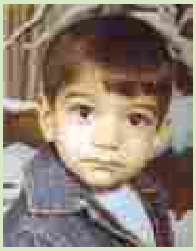

امین صادق پور

محدثه نوروزی

پارسا باخدا

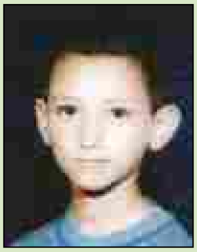

محمود عبدالهی

پریسا سادات آدواد

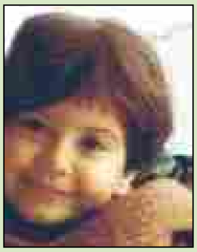

اُرتنا عشیری

امید مقیمی

زهرا تکاور

فاطمه زکی‌زاده‌قریه‌علی

اگر اهدافی برای خود در نظر بگیرید مسلماً هر گز به آنها نخواهید رسید ●یوگی برا

سلسله گزارشهای زندان

«هان ای دل عبرت بین...»

این هفته: ندامتگاه رجایی شهر

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت یا تایید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان نژاد

همه اعتبارم رفت!

تنوع خیلی خوب است، خصوصاً وقتی در کار ایجاد می‌شود، درواقع تنوع باعث می‌شود تا کار از یکنواختی و زندگی از روزمرگی دربیاید. تنوع در کار، حتی باعث پیشرفت هم می‌شود. اما گاهی این تنوع بخشیدن کمی تا قسمتی مشکلاتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله آنکه از وقتی ما تشریف مبارکمان را به ندامتگاه رجایی‌شهر می‌بریم! دچار مسائل و ایضاً مصائبی شده‌ایم، از جمله آنکه بخش اعظم وقتمان در راه می‌گذرد و تا خودمان را به ندامتگاه برسانیم، عقربه‌های ساعت خودشان را به ده نزدیک می‌کنند. و به این ترتیب ما فرصت کمتری برای مصاحبه خواهیم داشت. همه اینها را گفتم تا به این نکته برسم که به دلیل کمبود وقت و زمان، از مسائل حاشیه‌ای صرف‌نظر می‌کنیم و صاف می‌پریم سر خط!

اولین کسی که روز ششم تیرماه میهمان ما بود، آقایی بود بلندقامت و درشت اندام، موهای جوگندمی داشت با صورتی گرد و نسبتاً چاق، ته ریشی که به صورت داشت، سن او را بیشتر از آنچه بود، نشان می‌داد. پیراهنی به رنگ روشن و شلوار کردی مشکی به تن داشت، دمپایی آبی رنگی که به پا کرده بود، کمی کوچکتر از قد و قواره پایش بود، صحبت را خیلی زود آغاز کردیم.

خیلی تاکید داشت که نام و مشخصاتش به چاپ نرسد، وقتی به او اطمینان خاطر دادم که نه‌تنها نام او که نام هیچ مددجو -حتی در صورت رضایت خودش- هرگز ذکر نمی‌گردد، خیالش راحت شد و به این ترتیب ما گفتگویمان را در دفتر زندان آغاز کردیم. مثل همیشه مصاحبه با پرسش پیرامون بیوگرافی مددجو شروع شد و بعد به آنچه باعث گرفتاری او انجامید، پرداختیم.

-سال ۱۳۳۶ یعنی دقیقاً پنجاه سال قبل، در یکی از روستاهای کرمانشاه چشم به جهان باز کردم. پدر و مادرم مثل همه روستاییان، آدمهای زحمتکش و قانعی بودند که غیر از کار و تلاش بر روی زمین، دلخوشی دیگری نداشتند.

من فرزند ارشد خانواده بودم. سه خواهر و تنها برادرم، دیگر اعضای خانواده کوچک ما بودند. می‌گویم کوچک چون آن سالها تعداد فرزندان خانواده‌ها گاهی حتی به اعداد دو رقمی هم می‌رسید، بنابراین برای خانواده ما، که کل جمعیت آن هفت نفر بودند، صفت کوچک کاملاً متناسب بود! از دوران کودکی چیز زیادی به خاطر ندارم، جز آنکه زمستانها درس و مدرسه بود و تابستانها کار و تلاش. از زندگی‌مان راضی بودیم، اگرچه وضع مالی‌مان خیلی خوب نبود، کمبودها و مشکلات فراوانی داشتیم، اما با این حال چون تقریباً همه اهالی روستا از نظر اقتصادی در یک سطح بودند، این فقر و نداری خیلی ناراحت‌کننده نبود، چون مقایسه و تفاخر و احساس ضعف و حقارتی هم در میان نبود. هنوز در نیمه راه نوجوانی بودم که پدرم را از دست دادم. خوب یادم هست سال ۵۳ بود، زمانی که هفده سال بیشتر نداشتم و هنوز به عنوان یک نوجوان به سختی وابسته خانواده خصوصاً پدرم بودم. با مرگ پدرم سرپرستی خانواده عملاً به دوش من افتاد و شدم مرد خانواده! بعد از فوت پدر، یکی -دو سالی در همان روستای خودمان ماندیم تا اینکه من دیپلم گرفتم و بعد هم دانشگاه قبول شدم. ادامه تحصیل من بهانه‌ای بود برای مهاجرت. اما آنچه مسبب اصلی این هجرت بود، همانا چیزی نبود جز فقر! در روستا امکان کار برایمان نبود، اگر می‌خواستم کشاورزی کنم، تمام وقتم گرفته می‌شد و دیگر فرصتی برای درس خواندن نداشتم. اما حداقل در تهران می‌توانستم کارگری کنم و خرجم را دربیاورم. مجاب کردن خانواده‌ام برای دل کندن از شهر و دیار خودشان کاری نبود که به سادگی از دست من برآید. ناچار من به تنهایی اول برای ادامه تحصیل و دوم برای کار، روانه تهران شدم.

مقداری از دوران تحصیل من در تهران و مدتی هم در اصفهان گذشت و بالاخره فارغ‌التحصیل شدم. همزمان با فارغ‌التحصیل شدن من از دانشگاه، در سال ۵۹ جنگ تحمیلی شروع شد. شروع جنگ و حملات پی‌درپی ارتش عراق به شهرهای مرزی باعث شد خانواده‌ام برای مهاجرت، مصمم‌تر شوند و بالاخره سال ۶۰ آنها عزمشان را جزم کردند و روانه تهران شدند. با سرمایه اندکی که آن زمان داشتیم خانه‌ای در یکی از مناطق جنوبی تهران خریدیم و ساکن آنجا شدیم. از همان سال من وارد کارهای مقاطعه‌کاری و اجرایی شدم. از کارم واقعاً لذت می‌بردم، اینکه از مشتی خاک و گل و سنگ و آجر، ساختمانی درست می‌شود که سرپناهی برای آدمها می‌شود، واقعاً احساس خوشحالی می‌کردم.

یکی -دو سال بعد که کارم روی غلطک افتاد، شرایط مالی و زندگی‌ام طوری شد که تصمیم گرفتم ازدواج کنم. بیست و شش سال داشتم که تشکیل خانواده دادم، اما درعین حال سرپرست خواهرها و تنها برادرم هم بودم. برادرم، زمان فوت پدرم یک سال و نیم هم نداشت و هنگامی که من ازدواج کردم ۹ ساله بود. من باید طوری کار می‌کردم که خرج خانواده‌ام -یعنی برادر و سه خواهر و مادرم- را تامین می‌کردم. علاوه بر آن از پس زندگی خودم هم برمی‌آمدم. عهده‌دار شدن اینهمه مسوولیت برای من که کمتر از سی سال سن داشتم واقعاً سخت و طاقت‌فرسا بود. تولد اولین فرزندم در آن شرایط سخت شاید می‌توانست تنها دلخوشی‌ام باشد، اما متاسفانه پسرم مبتلا به بیماری هپاتیت بود و برای درمان او هر کاری بگویید انجام دادم. حتی با وجود تمام مشکلات مالی و... او را برای درمان روانه خارج از کشور کردم، اما گویا قسمت نبود که او کنار ما بماند و بعد از چندی به دلیل پیشرفت این بیماری از دنیا رفت. البته بعد از آن خداوند سه فرزند دیگر به ما عطا کرد که خدا را شکر آنها سالم بودند و مشکلی از این بابت نداشتم.

البته در خلال سالهای زندگی مشترکمان، مسائل و مشکلاتی پیش آمد که من ناچار شدم ازدواج دومی هم داشته باشم. البته چون آن مسائل به مشکلی که الان به آن گرفتارم، ارتباطی پیدا نمی‌کند، از شرح ماجرا چشم‌پوشی کرده و به ماجرای مشکل خودم می‌پردازم.

مدتی بود که من یک دفتر معاملات املاک دایر کرده بودم و فعالیت معاملاتی هم انجام می‌دادم. روزی یکی از دوستانم به سراغم آمد و گفت چندی است دچار مشکلات مالی شده است و به هر دری می‌زند، نتیجه نمی‌گیرد. از من خواست به او کمک کنم تا از این بحران به‌در آید. از آنجا که ما دوستان قدیمی بودیم و بارها و بارها در شرایط بحرانی او به دادم رسیده بود، شرط دوستی نبود که بی‌تفاوت باشم یا او را رها کنم. پس به او گفتم که هر کاری از دستم بربیاید برایش انجام خواهم داد. حتی برای یکی -دو ماه همسر و فرزندان او در خانه من ساکن شدند تا او مشکلاتش را به‌تدریج برطرف کند. من از کارهایی که او انجام می‌داد خیلی سر درنمی‌آوردم. کار من بیابانگردی بود و جاده‌سازی و گاهی هم خانه‌سازی و به کارهای دیگر خیلی وارد نبودم. اما دورادور می‌دانستم که او به خلاف روی آورده. مثلاً تاریخ چک عوض می‌کند، سند جعل می‌کند، شناسنامه و گذرنامه قلابی درست می‌کند و... و با همین خلافهای ریز و درشت بالاخره یک روز توانست بار خودش را ببندد و مشکلات مالی‌اش را حل کند.

برای من خیلی عجیب بود که او در عرض مدت کوتاه و با کمترین زحمت و مشکل توانسته بود دوران سختی را پشت سر بگذارد و من با همه تلاشی که می‌کردم و شبانه‌روز می‌دویدم، هیچ نتیجه‌ای نمی‌گرفتم و کمتر پیش می‌آمد که قدمی به جلو بردارم. تمام هم‌ردیفانم زندگی‌های آنچنانی داشتند، اما من در حد خیلی ابتدایی زندگی می‌کردم و هر روز باید

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین روسای محترم ندامتگاههای ورامین و رجایی شهر، ریاست محترم حفاظت اطلاعات ندامتگاه رجایی شهر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمام عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

Email: f_ zavarei@yahoo.com

با مشکلات زیادی دست و پنجه نرم می کردم، اما با این حال راضی بودم، چون خیالم و وجدانم راحت بود.

نه مال حرام خورده بودم و نه کار خلافی کرده بودم که بترسم یا عذاب وجدان داشته باشم. اما... اما... امان از دیگ طمع که وقتی به جوش آید، دیگر حلال و حرام نمی‌شناسد. کار دوستم و درآمد او از این راه مرا آنقدر وسوسه کرد که بالاخره تاب نیاوردم و ایمان و وجدانم را زیرپا گذاشتم و با فردی آشنا شدم که او هم در کار خلاف بود.

روش کارمان به این صورت بود که او املاک و زمین‌هایی را که معمولاً بلاصاحب یا متروکه بود، پیدا می‌کرد و با ارتباطاتی که داشت، وکالت‌نامه‌ای تنظیم می‌کرد و با همان وکالت‌نامه اقدام به اخذ سند می‌کرد. گاهی هم از روی پلاکهای ثبتی یا فتوکپی سند کسانی که در مجاورت زمین‌ها یا املاک بلاصاحب، ملک یا زمین داشتند، پلاک ثبتی مورد نظر خود را تهیه و بعد با روابط و گاهی پرداخت مبالغی رشوه وکالت‌نامه‌ای تهیه می‌کرد و باز هم از طریق غیرقانونی اقدام به اخذ سند می‌کرد.

من مدتی با او کار کردم، اما حقیقتاً از این روش و کار خیلی خوشم نیامد. من خیلی او را نمی‌شناختم. اما از نوع کار و پرداخت رشوه‌های او احساس خطر می‌کردم. بنابراین کار را با او ادامه ندادم و بعد از مدتی از او جدا شدم. البته این را هم بگویم که در طول این مدت، نه ملکی به فروش رسید و نه پولی بین ما رد و بدل شد. من درواقع نقش یک رفیق و همراه او را داشتم و با او می‌رفتم و او کارهایی مثل تهیه وکالت‌نامه یا اخذ سند را انجام می‌داد و من هیچ نقشی در این قضایا نداشتم. او قول داده بود اگر زمینی فروخته شد مقداری پول به من بدهد که خوشبختانه این اتفاق نیفتاد و ما هم کار را همانجا فیصله دادیم... اما این به معنای پایان ماجرا برای من نبود.

این بار من با گروه دیگری آشنا شدم که کار آنها شکل دیگری داشت. این گروه با جعل سند و مدارک دادگاهی و قضایی، برای زندانیانی که نیاز به وثیقه داشتند، سند و مدرک و حتی نیابت جعل می‌کرد. کار این گروه خیلی کاملتر، دقیق‌تر و حساب شده‌تر از گروه قبل بود. البته گاه سند جعلی نبود، اما مالک آن جعلی بود یعنی برای فردی که صاحب سند نبود، شناسنامه یا مدارک شناسایی دیگر جعل می‌شد تا او بتواند از آن سند استفاده کند. من در این میان نقش رابط را بازی می‌کردم. یعنی واسطه بین فردِ جعل کننده و فرد متقاضی بودم. این متقاضیان معمولاً افرادی بودند که در دادگاه به دنبال یک سند برای آزادی یا مرخصی کس و کارشان بودند.

من این افراد را شناسایی می‌کردم و با اخذ مبلغی از فردی که کار جعل را انجام می‌داد، می‌خواستم تا سندی به ارزش فلان مبلغ تهیه کند. معمولاً هرچه ارزش سند بالاتر بود، قیمت هم بالاتر می‌رفت. از آنجا که خودم این وسط نقش آنچنانی نداشتم و فقط یک حلقه رابط بودم، حس نمی‌کردم که جرمی مرتکب می‌شوم، حتی باور کنید به این دلخوش بودم که بانی خیر هستم و گره از کار بنده خدایی هم باز می‌کنم. اگر آن روزها فکر می‌کردم روزی با این مشکلات مواجه می‌شوم، هرگز به خودم اجازه نمی‌دادم که با این سن و سال وارد این قضایا شوم. اما چون نمی‌دانستم، وارد جزئیات قضایا هم نمی‌شدم تا بدانم چه مسائلی به وقوع می‌پیوندد تا این سند مجعول به دست من یا کسی که به آن نیاز دارد، می‌رسد.

همانطور که گفتم من نقش یک واسطه یا رابط را داشتم، فقط هماهنگی کارها و ارتباط برقرار کردن با مشتری‌ها را انجام می‌دادم و حتی از اینکه بدانم آنها کجا کار جعل را انجام می‌دهند بی‌خبر بودم، اما یک چیز را خوب می‌دانستم و آن اینکه اگر مشکلی پیش بیاید تمام آبرو و حیثیتم می‌رود که این اتفاق هم خیلی زود افتاد. فردی تقاضای یک سند ۱۵ میلیون تومانی کرد تا وثیقه بگذارد، بابت آن هم ۶۰۰هزار تومان به من پرداخت کرد. من به فردی که کار جعل را انجام می‌داد، موضوع را گفتم و او هم سند را آماده کرد و من سند را در زمان مقرر به متقاضی رساندم. چند روز بعد آنها با من تماس گرفتند و گفتند سند مشکل دارد و به آن ایراد گرفته‌اند. قرار شد من شخصاً بروم و سند را تحویل بگیرم. رفتن همان و گیر افتادن هم، همان! من از همان لحظه دستگیری با همه ماموران همکاری لازم را انجام دادم و هرآنچه را که داشتم در اختیارشان گذاشتم، اما آنچه نزد من بود فقط مقداری کپی مدارک بود و مدارک اصل نزد خود آنها بود. چند مرتبه هم برای گرفتن آنها اقدام شد که نتیجه‌ای نداشت و درنهایت مساله به همان شکل باقی ماند. البته من همان روز دستگیری ۶۰۰هزار تومان پولی که از شاکی گرفته بودم برگرداندم تا پول آنها از بین نرود.

شش ماه بازداشت بودم تا اینکه قرار وثیقه ۱۰۰ میلیون تومانی برایم صادر شد. از آنجا که چنین وثیقه‌ای را نداشتم هنوز در زندان هستم. البته در همین زندان با کسی آشنا شدم که می گفت بیرون افرادی را سراغ دارد که وثیقه تهیه می کنند. از خانواده‌ام خواستم مقداری پول به آن شخص برسانند تا او برایم وثیقه تهیه کند، اما او پول را گرفت، قول هم داد ولی کاری برایم نکرد. درحالی که این پول را خانواده من با فروش وسایل خانه تهیه کرده بودند!

در این ۹ ماه که در زندان بودم خیلی زجر کشیدم، سه ماه است هیچ کس به ملاقاتم نیامده، شرایط روحی و روانی‌ام بهم ریخته. ضمن اینکه می‌دانم خانواده‌ام در بیرون شرایط خوبی ندارند. هر دو خانواده از لحاظ مالی مشکل دارند. مستاجر هستند. دخترانم الان دم‌بخت هستند. سرپرستی مادر پیرم با من است، همه اعتبارم از بین رفته و هیچ کس برایم نمانده. خودم می‌دانم خطاکارم، اما چه کنم که گاهی نادانی بلاهایی بر سر آدم می‌آورد که حتی خودش هم از گفتن آن شرم می کند!

■

در پرانتز:

(هم در دین و هم در ادبیات ما که هر دو با خون و پوست ما در آمیخته است، بزرگان دین و ادب سفارشات موکدی بر قناعت داشته‌اند. اینکه انسان لقمه نانی از راه حلال در آورده و شب با خیال آرام و آسوده سر بر بالین بگذارد، آنقدر ارزش دارد که با یک شب، اضطراب و استرس خفتن در قصرهای بنا شده از مال حرام قابل قیاس نیست!

این مرد میانسال اگر به همان در آمد کار حلال خود رضایت داده بود و خود را با دیگرانی که می‌دانست مال خود را از چه راههای مشروع یا نامشروع بدست آورده‌اند مقایسه نمی کرد، امروز این اندازه شرمسار موی سپید خود نبود. او حتی فردا نمی تواند به چشم فرزندان خود بنگرد، چرا که:

پسر که ناخلف افتد پدر زند چوبش
پدر که ناخلف افتد، پسر چه کند؟!

اگرچه در توبه همیشه باز است، اما آیا آبروی ریخته‌ای را که طی سالها زندگی قطره قطره جمع شده، می توان جمع کرد. که: «آب رفته نیاید به جوی باز!»

کاش همه ما به آنچه که داریم قانع باشیم، برای بهتر زیستن تلاش کنیم اما به هر راهی متوسل نشویم که:

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی
این ره که تو می‌روی به ترکستان است)

دروغ می‌دود تا بدست حقیقت گرفتار نشود

●مثل شیلی

لبخند زندگی

این ماجرا واقعی است و در یکی از روستاهای اردبیل اتفاق افتاده است.

زن آن شب تا صبح نتوانسته بود ثانیه‌ای بخوابد. درد امانش را بریده بود. از شدت درد به خود می‌پیچید ولی نمی‌توانست کسی را صدا کند شوهرش با صدای بلندی خروپف می‌کرد و شش دخترش هر کدام در گوشه‌ای به آرامی به خواب رفته بودند.

زن باز هم حامله بود و موعد زایمانش نزدیک بود. شوهرش وقتی که فهمیده بود زن باز هم حامله است بسیار خوشحال شده بود ولی آن روز که سونوگرافی جنسیت جنین را دختر اعلام کرد شوهرش کاملاً از او برگشته بود و دیگر کوچکترین اعتنایی به او نمی‌کرد و زن می‌دانست که اگر او را از خواب بیدار کند حتماً دعوایی حسابی به راه خواهد انداخت. او درد را تحمل می‌کرد و دم نمی‌زد.

دم دمه‌های صبح بود که درد کمی آرام گرفت و او برای لحظه‌ای به خواب رفت ولی هنوز چشمهایش کاملاً گرم نشده بود که فریادی او را از جا پراند: تا لنگ ظهر نخواب بلند شو و حیوانات را از طویله بیرون بیاور.

زن گیج خواب بود ولی چاره‌ای جز اطاعت نداشت. با سنگینی تمام از جا بلند شد. انگار وزنه سنگینی به او آویزان شده بود او نای تکان خوردن نداشت ولی از ترس نمی‌توانست دم برآورد. سزای «زن دخترزا» همین بود.

بوی طویله به سرگیجه دچارش کرد. قبل از هر کاری بادیه‌های خالی را آب کشید و چمباتمه زد و شروع به دوشیدن حیوانات شیرده کرد. کار بسیار سخت و پرمشقتی برای او بود. شکمش کاملاً جلو آمده بود و نمی‌گذاشت کارش را به درستی انجام دهد. دختر بزرگش نیز بیدار شده بود و به او کمک می‌کرد. چندین بادیه را پر از شیر کرد و همه گاو و گوسفندان شیرده را دوشید و بادیه‌ها را بیرون برد و آن وقت گاو و گوسفندان را همراه دختر بزرگش به صحرا فرستاد.

دخترها با داد و بیداد مرد خانه از خواب شیرین بیدار شده بودند و در بیرون خانه از سرمای صبحگاهی می‌لرزیدند. مرد با لبخندی شیطانی دست به کمر زده بود و به حرکت لاک‌پشتی زن خیره می‌نگریست: زودباش طویله را تمیز کن.

زن وارد طویله شد و فضولات حیوانات را با پارو روی هم جمع کرد و بدون اینکه کمکی داشته باشد سبد را از آنها پر کرد و روی شانه‌های لرزان و نحیف خود بیرون برد. بوی فضولات او را دچار دل آشوبه کرده بود او احساس می‌کرد تمام اندرونش در حال بیرون ریختن است. ولی او که هیچ چیزی نخورده بود پس این آشوب اندرون از چه بود؟

او در دل شدیداً احساس گناه می‌کرد. تمام مردان در آرزوی داشتن فرزند پسر بودند ولی او برای مردش نتوانسته بود پسری بیاورد. با وجود اینکه شش شکم زایمان کرده بود ولی نتوانسته بود چراغ خانه را با آوردن پسری روشن کند.

وقتی آخرین سبد فضولات را به بیرون می‌برد احساس درد او را خم کرد و او همانطور خمیده وارد خرابه پشت خانه‌اش شد.

نوزاد دختر با جیغ و داد بلندی پا به عرصه وجود گذاشت. تمام بدن مادر از شدت درد عمیق می لرزید و او حتی نای تکان خوردن نداشت.

نوزاد را از زمین بلند کرد و روی دامنش گذاشت. بند ناف را از دو جا با نخی گره زد و با چاقویی که به کمرش آویزان بود از وسط، گره‌های بند را برید و این آخرین پیوند او با نوزاد تازه به دنیا آمده بود.

یکی از دامنهای خود را از تن درآورد و نوزاد را در آن پیچید. نوزاد با اشتهای تمام و با اشتیاق شیر تازه او را می‌خورد.

زن احساس می‌کرد که با هر مک نوزاد قسمتی از شیره وجودش مکیده می‌شود و او در حال بیهوش شدن است. آخرین چیزی که به نظرش رسید پهنه بی‌کران آسمان آبی بود که ابرهای بازیگوش در حال قایم‌باشک‌بازی کردن بودند. او آهی از ته دل کشید و بی‌هوش در گوشه‌ای افتاد.

* *

در شهر کاملاً ناشناسی بود که تا آن وقت ندیده بود. شهری که تمام خانه‌هایش از گل درست شده بود و کوچه‌های بسیار تنگی داشت. خورشید چون تشت واژگونی از بالا آویزان شده بود و تمام گرمای خود را یکسره بر سر مردم شهر ناشناس می‌بارید.

زن با حیرت در شهر قدم می‌زد. او تاکنون این شهر را ندیده بود و مردمانش برای او یکسره ناشناس بود. تمام افراد شهر پوست تیره‌ای داشتند و چفیه‌ای بر سر خود کشیده بودند. زن با حیرت به آنها خیره شده بود. اینجا کجا بود و او در این شهر ناشناس چکار می‌کرد؟

او یکسره در خود غرق بود که به میدان بسیار بزرگی رسید. تجمع افراد مانع دید او می‌شد ولی او در کمال شگفتی خانه کعبه را مشاهده کرد که در وسط میدان قرار داشت و مردم در اطراف آن تجمع کرده‌اند.

او قبلاً عکس خانه کعبه را در مسجد دیده بود ولی این اولین بار بود که خود آن را مشاهده می‌کرد. او با حیرت به مردم می‌نگریست.

عده کمی در گوشه‌ای در حال نماز خواندن بودند ولی تمام افراد داخل میدان با صدای بلند هلهله می‌کردند و مردم نمازخوان را مسخره می‌کردند.

مرد سیاه چرده‌ای فریاد می‌کشید: مردم، این برادرزاده من است که کارش به شاعری کشیده شده است. او بهتر است و جانشینی ندارد، او فقط عده‌ای فقیر را دور خود جمع کرده است. با او کاری نداشته باشید...

مرد سیاه چرده دیگری که مانند بشکه گرد و خپل بود، پاورچین پاورچین به مردم نمازگزار نزدیک می‌شد در دست او شکمبه شتری بود. او به یکی از نمازگزاران نزدیک شد و شکمبه کثیف شتر را روی گردن او گذاشت. قهقهه بلندی تمام میدان را پر کرد.

تماشاییان کار مرد را با خنده تایید می‌کردند. مرد نمازگزار، که زن، صورتش را نمی‌دید، سوره‌ای از قرآن را تلاوت می‌کرد: انا اعطیناک الکوثر....

زن کاملاً گیج شده بود اینها چه کسانی بودند و چرا به نمازگزاران اهانت می‌کردند؟ اینجا کجا بود؟ او ناگهان دختر کوچکی را دید که به مرد نمازگزار نزدیک شده و با دستهای کوچک خود در حال پاک کردن پشت مرد نمازگزار است. صورت دختر کوچک از زلالی اشکهایش یکسره پوشیده شده بود و مرد در حال خواندن آخرین آیه سوره بود:

ان شانئک هوالابتر.

* *

مرد از تأخیر زن در خرابه‌ها تعجب کرده بود. یعنی زن چه کار می‌کرد؟ حتماً در گوشه‌ای خوابیده بود. او با عصبانیت داخل خرابه شد تصمیم داشت که اگر زن خوابیده باشد حتماً دعوای حسابی راه بیندازد. او وقتی داخل خرابه شد احساس کرد بوی شگفت‌انگیزی تمام هوا را پر کرده است. بویی سکرآور و گیج کننده. یعنی چه اتفاقی افتاده بود؟

مرد زن را با بچه‌اش دید که یکسره به خواب فرو رفته بودند هر دو در خواب می‌خندیدند. لبخندی که تمام وجود آنها را فراگرفته بود و گویی یکسره لبخند بودند. مرد به زن و نوزاد خیره شده بود. گویی زن خود را اولین بار بود می‌دید. زن یکسره برایش ناشناس بود.

زن چشم گشود و گفت:

اسم این یکی را زهرا می گذارم.

مرد با شگفتی به زن و دخترش خیره شده بود و آن دو به روی او می خندیدند.

لطف‌الله شیرین‌زبان

از ناکجا

مینا(گلبرگ)

ارتباط "لپ تاپ" و باروری

یک تحقیق پژوهشگران آمریکایی نشان می دهد که استفاده از "لپ تاپ" توان باروری مردان را کاهش می دهد. به گزارش پایگاه اینترنتی رویترز، دکتر "یفیم شینکین" استادیار کلیه و مجاری ادرار دانشگاه ایالتی نیویورک در استونی بروک، به مردان توصیه می کند که از قرار دادن لپ تاپ بر روی پاهای خود پرهیز کنند. پسران جوان و نوجوانی که سالهای متمادی هر روز چند نوبت با لپ تاپ کار می‌کنند در معرض بیشترین خطر قرار دارند. شینکین معتقد است چنانچه استفاده از لپ تاپ‌ها محدود نشود طی ۱۵تا ۲۰ سال آینده که این پسران درصدد تشکیل خانواده بر می‌آیند، مشکلات استفاده از لپ تاپ آنگاه خود را نشان خواهد داد. براساس تحقیق شینکین و همکارانش، گرمازایی لپ تاپ، موجب بروز تغییراتی در شاخصهای اسپرم می‌شود.

شینکین و همکارانش تاثیر استفاده از رایانه لپ تاپ را بر روی ۲۹ داوطلب سالم ۲۱تا ۳۵ساله مورد آزمایش قرار دادند. محققان متوجه شدند حتی زمانی که لپ تاپ روشن نیست چسباندن ران‌ها به هم برای حفظ تعادل دستگاه بر روی پاها موجب می‌شود دمای کیسه بیضه ۱/۲ درجه سانتی گراد افزایش یابد. هنگامی که لپ تاپ روشن می‌شود ۸/۲تا ۶/۲درجه سانتیگراد افزایش دما مشاهده می‌شود.

آیا می دانید که...

- ✓ آیا می دانید کوسه ها فاصله های دورتر از پنج کیلومتر را مطلقا نمی بینند؟
- ✓ آیا می دانید وال که بزرگترین جانور روی زمین است از کوچکترین موجودات تغذیه می کند؟
- ✓ آیا می دانید پروانه ها هنگام نشستن روی گل بالهای خود را به صورت عمودی نگه می دارند تا کمتر توجه پرندگان حشره خوار را جلب کنند؟
- ✓ آیا می دانید شتر مرغ از سریعترین حیوانات است.طول هر قدم این حیوان ۵متر و سرعتش به ۷۰کیلومتر هم می رسد؟
- ✓ آیا می دانید نهنگ ها هم عاشق می شوند و در سفرها با هم آواز دسته جمعی می خوانند؟
- ✓ آیا می دانید کرم ها از روی بو محیط شب و روز را تشخیص می دهند؟
- ✓ آیا می دانید اگر مردم دنیا بر روی دوش هم بایستند، بلندای آنها به ۸میلیون کیلومتر می رسد؟
- ✓ آیا می دانید اگر ۳ قاره آسیا،آمریکا و آفریقا را به هم وصل کنیم ایران در مرکز جهان است؟
- ✓ آیا می دانید ماموتها که ۱۰ هزار سال پیش منقرض شدند تا ۶ سالگی شیر مادرشان را می خوردند؟
- ✓ آیا می دانید شیارهای کف دست کمکی برای بهتر گرفتن اشیاء است؟
- ✓ آیا می دانید فاصله بین مچ دست تا آرنج برابر با طول کف پاست؟
- ✓ آیا می دانید مصرف زغال اخته از تنگی عروق خون جلوگیری می کند؟
- ✓ آیا می دانید فقط قورباغه های نر قورقور می کنند؟

چرا گوش درد میگیریم؟

گوش درد علتهای گوناگون دارد.حتی خود گوش درد به شکلهای بسیار ظاهر میشود.

گذشته از ضایعات عضوی بیشتر گوش دردها در اثر گونه ای آلودگی میکروبی بروز می کنند.

در بیشتر موارد گوش درد در اثر وارد شدن یک شئ خارجی به درون گوش و گیرافتادنش در آنجا آغاز می شود. کودکان گاهی چیزی را به درون گوش خود یا کودک دیگری فرو می برند و باعث گوش درد می شوند.

گاهی سفت شدن تراوشات مومی شکل گوش به درد گرفتن گوش می انجامد.

شستشوی گوش یا بیرون آوردن هر شئ خارجی از مجرای شنوایی باید توسط پزشک انجام گیرد زیرا وی با طرز جلوگیری از وارد آمدن هر گونه صدمه ای بر بخشهای ظریف گوش آشنایی دارد.

آلودگی گوش خارجی ممکن است در اثراستفاده از سنجاق-چوب کبریت یا دیگر اشیاء ناپاک برای از بین بردن خارش حاصل از تراوشات گوش ایجاد شود. این اشیاءمی توانند موجب خراشیدگی و آلودگی پوست شوند. به دنبال این خراشیدگی پوست داخل گوش جوشی می زند و متورم می شود وموجب گوش دردهای شدید می شود.

آلودگی قارچی گوش خارجی و مجرای شنوایی می تواند موجب تورم مجرا و درد گوش شود. طبل گوش یا پرده صماخ نیز که گوش خارجی را از گوش میانی جدا می کند ممکن است متورم شود.

گوش میانی گاهی فقط به این علت که شخص نمی تواند بینی اش را به درستی تخلیه کند ممکن است متورم شود. هر دو سوراخ بینی باید در یک زمان تخلیه شوند زیرا تخلیه یک سوراخ بینی ممکن است موجب رانده شدن متواد آلوده به سینوسها شود.

البته گوش درد علتهای بسیار دارد. به همین علت هر گاه شخصی پیاپی دچار گوش درد می شود باید به پزشک مراجعه کند.

قسمت

روز قسمت بود. خدا هستی را قسمت می کرد. خدا گفت: «چیزی از من بخواهید...هر چه باشد به شما خواهم داد...سهمتان را از هستی خواهم داد... زیرا خدا بسیار بخشنده است»

وهر که آمد چیزی خواست... یکی بالی برای پریدن... ودیگری پایی برای دویدن... یکی جثه ای بزرگ خواست... وآن یکی چشمانی تیز...یکی دریا راانتخاب کرد و یکی آسمان را. در این میان کرم کوچکی جلو آمد و به خدا گفت: «من چیز زیادی از این هستی نمی خواهم. نه چشمانی تیز و نه جثه ای بزرگ.نه بالی و نه پایی. نه آسمان و نه دریا.

تنها کمی از خودت، تنها کمی از خودت را به من بده»... و خدا کمی نور به او داد.

نام او کرم شب تاب شد.خدا گفت: «آنکه با خود نوری دارد بزرگ است.حتی اگر به قدر ذره ای باشد. تو حالا همان خورشیدی که گاهی زیر برگی کوچک پنهان می شوی.»

و رو به دیگران گفت: «کاش می دانستید این کرم کوچک بهترین را خواست زیرا ازخدا جز خدا نباید خواست.»... هزاران سال است که او می تابد. روی دامن هستی می تابد. وقتی ستاره ای نیست چراغ کرم شب تاب روشن است و کسی نمی داند این همان چراغی است که روزی خدا آن را به کرم کوچک بخشیده است.

۱۰عاملی که باعث پیری می شوند

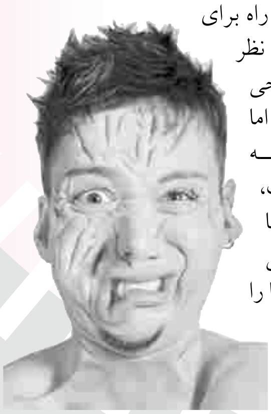

شاید اولین راه برای جوانتر شدن به نظر بیشتر افراد جراحی پلاستیک باشد. اما این گزینه همیشه بهترین راه نیست، شما می توانید با تصحیح روحیاتی که صرفا سن شما را بالا می برند و به سلامتتان نیز آسیب وارد می سازند، بدون جراحی،زمان را به عقب باز گردانید. در این قسمت ۱۰ نمونه از رفتار ناسالمی که باعث بالا رفتن سن می شود را ذکر کرده ایم:

۱-استرس بیش از اندازه
۲-مصرف الکل
۳-تحرک بسیار کم
۴-مصرف بیش از اندازه چربی های اشباع شده
۵-سیگار کشیدن
۶-تنفس هوای آلوده
۷-قرار گرفتن بیش از اندازه در نور خورشید
۸-کم خوابی
۹-اضافه وزن
۱۰-مصرف شکر فراوان

هر گز نمی توانید فردی را که تسلیم شکست نمی شود، شکست دهید

●بیب روت

از: محمد طاهری

مرگ بر جنس چینی!

البته واضح است، برای تمام کسانی که کانتینر، کانتینر کفش و لباس چینی وارد می‌کنند و با فروش آنها جیب خود را آباد می‌کنند و شبها سرشان را به جای بالش، روی دسته‌های پنج هزار تومانی می گذارند، اندازه یک مولکول هم مهم نیست که تولیدکننده‌های داخلی به چه روزی می‌افتند و چه بلایی سرشان می‌آید!

دوست عزیز آقای محمود جعفری کوهبنانی، برایمان عکسی از حسین آقای خیاط ارسال کرده و از اینکه با ورود بی‌رویه جنس چینی، جیب حسین آقا و امثال حسین آقا در خطر تار عنکبوت زدگی! و ایضاً آفت‌زدگی قرار می‌گیرد، حکایت و شکایت کرده است.

در همین رابطه، ستاد روابط بین‌المللی صفحه دستپخت عدسی معتقد است، برای مقابله با قسم چینی‌ها مبنی بر اینکه تا سال ۲۰۲۰ میلادی، خودشان تولید کنند و دنیا مصرف کند و کارخانه‌های کل دنیا تعطیل شده و کارگران کل ممالک سماق بمکند، باید نهضت جهانی راه انداخت و ما به جای اینکه یقه چهارتا واردکننده را بگیریم، از ایرانی و آلمانی و فرانسوی گرفته تا آمریکایی و مکزیکی و برزیلی دست به دست هم بدهیم و با نخریدن آت و آشغال‌های چینی کاری کنیم تا جنس‌هایشان روی دستشان باد کند!

* * *

فواید گوشت گوسفند!

البته درست است که متخصصان امور تغذیه اذعان دارند که افراط در مصرف گوشت قرمز و دل و جگر و کله‌پاچه و امثالهم، باعث بروز امراضی نظیر بالا رفتن فشارخون و سکته قلبی و یا حداقل نقرس می‌شود، اما اگر انصاف داشته باشیم، مواد غذایی مذکور فواید منحصر بفردی هم دارند!

خواننده محترم و علاقه‌مند صفحه دستپخت عدسی، خانم پرستو بیگ‌وردی از شهرستان خرمدره، برایمان عکس گوسفندی را که به تاکید این خانم درحال حاضر، هفت کفن هم در شکم ایشان و اقوامشان پوسانده، ارسال کرده است.

ایشان که یک محصل دبیرستانی هستند، پس از میل نمودن گوشت تن گوسفند مرحوم! چنان در باب فلسفه وجودی گوسفند قلم‌فرسایی و تحلیل جامعه شناختی! فرموده‌اند که تمام فلاسفه با آن همه سابقه فسفر سوزاندن در کشف حقایق، عقلشان به این نکات کلیدی و دلایل و براهین مستدل در اثبات وجود مفید گوسفند قد نداده است. اگر نگارنده ثروتی دراختیار داشت، پرستو خانم را همین الساعه به یک دانشگاه بین‌المللی اعزام می‌کرد تا به جای کلنجار رفتن با ضریب اصطکاک جنبشی و شتاب لحظه‌ای و سقوط آزاد، درگیر مباحث شیرین فلسفی درخصوص گوسفند و دامپروری بشوند و بلکه لیسانسی، چیزی بگیرند و بعد به ایران بیایند در مورد وجود مغتنم گوسفند و فواید آن سخنرانی کنند تا شاید دیگران هم بدانند آنچه ایشان می‌دانند!

آسیب‌شناسی اسکلتی!

به قول بزرگ‌ترها از انسان در این دنیا فقط خوبی و بدی می‌ماند و مسلماً خانه، ماشین، باغ، ویلا، کارخانه، موبایل و... پس از مرگ انسان طعمه حریق خواهد شد (به دست ورثه می‌افتد) و بازماندگان حتی برای انسان فاتحه هم نمی‌خوانند!

دوست عزیز آقای فرشید حقی عکسی را از صحنه دست دادن یک انسان با اسکلت ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده شده است.

البته هر بچه‌ای می‌داند که اسکلت حاضر در عکس پلاستیکی است و حامل پیام اسکلت‌های واقعی (که روزگاری با کلی هیبت وجود داشته و درحال حاضر جزو فهرست اموات به شمار می‌آیند!) برای انسان‌های روی زمین نیست و این ثابت می‌کند که بدن همه انسانها از چهارپاره استخوان تشکیل شده و هر شکمی بوسیله مقداری غذا و یا یک تکه نان سیر می‌شود، اما اینکه چرا بعضی از انسانها در زمان حیات خود کاملاً شبیه اسکلت می‌شوند و دیگران از زور چاقی همانند بادکنک می‌شوند را از خودشان باید پرسید. بالاخره کارکنان موسسه‌های لاغری هم باید نان بخورند!

* * *

فکر اقتصادی!

این روزها حکایت هزینه‌های تلفن، آنقدر غم‌انگیز شده است که حتی نگارنده نیز بخش اعظمی از درآمد اکتسابی‌اش را بابت قبض تلفن منزل پدری فنا می‌کند (پدر اینترنت کم سرعت بسوزد!) و به نوعی از دور که چه عرض شود، از نزدیک دستی بر آتش هزینه‌های مکالمات تلفنی دارد.

دوست عزیز آقای عباس توکلی شهمیرزادی، برایمان از اینکه هنگام استفاده از کارت‌های اعتباری تلفن برون شهری، هزینه مکالمات قائم‌شهر تا بابل و قائم‌شهر به تهران یکسان است، حکایت کرده و این چنین تصویر چهره متعجب کارت اعتباری به دست خود و همچنین آقای مسعودخان ذوالفقاری را که هر چقدر با کامپیوتر حساب کرده، دلیل این ستم آشکار! را متوجه نشده، ارسال کرده و خواستار اظهارنظر نگارنده شده است.

نگارنده معتقد است، این آقایان کلاً دو راه پیش رو دارند؛ اول اینکه اگر فک و فامیلی در بابل دارند، هرچه زودتر با او قطع رابطه کرده و خودشان را از خطر تهی شدن جیب نجات دهند، یا اینکه اگر خیلی دلشان برای آشنایان و اقوامشان در بابل تنگ می‌شود، می‌توانند با استفاده از فن‌آوری‌های عصر یخبندان! نظیر کبوتر نامه‌بر یا قاصدک خوش خبر! برای اقوامشان پیغام بفرستند که در این صورت، هم تکلیف از ایشان ساقط می‌شود و هم جیب مبارکشان از بلایای ارضی و سماوی مصون خواهد ماند! اینکه می‌گویند خلاقیت بعضی وقت‌ها معجزه می‌کند، یعنی همین!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
Email:rezaraffie@yahoo.com

راجب (!) به شعر دفاع مقدس

البته که حساب، حساب است و کاکایی، برادر شاعر ما. فلذا این برادر شاعرِ (همان «عبدالجبار کاکایی» که اهل منزل بعضاً او را جبار هم صدا می‌زنند) از آنجا که هم آزادمنش هست (بدون منشی) و هم چون بالاخره زندگی خرج دارد، دبیرکل شانزدهمین کنگره شعر دفاع مقدس؛ در یک کار و ابتکار بی‌نظیر و بی‌بدیل در طول تاریخ بشری، در ملاءعام اعلام کرد که امسال به عوض تجلیل و تحلیل خودمان قرار است که «تریبون» را به دست منتقدان اهلِ ادب و صاحب‌نظر بدهیم.

مهر تایید: عقلاً هر سری یک نظری دارد و شرعاً هم یک نظر حلال است.

از آنجا که این حقیر نیز معمولاً از تریبون مفت و گوش ملی هنگفت بدش نمی‌آید؛ امروز این تریبون را به دست می‌گیریم و عرایضی را در کمال هوشیاری درخصوص آنچه که عرض شد (ما نحن فیه) به سمع و نظر مبارکتان می‌رسانیم و امیدواریم که برای دقایقی چند به «کارت هوشمند سوخت» فکر نکنید.

– آی ی ی... سوخت!

– کجات سوخت!

– هیچی بابا... کارت سوختم را زدند.

راجب(!) به شعر دفاع مقدس، حرف خیلی هست. یک سینه سخن دارم /همین شرح دهم یا نه؟...

– نه و نکمه... (این پارازیت را به گمانم یکی از رسانه‌های غربی روی حرف ما انداخت. ما گرفتیم آنچه را انداختند.)

عرضم به حضور انورتان که جنگ ما (که به نظرم حول و حوش سالهای ۵۹ تا ۶۷ بوده است؛ طوری که تقویم‌ها نوشتند) اگرچه حالت دفاعی و تدافعی داشت، اما به نظر ما که شاعر می‌باشیم، شعرش همچین قابل دفاع هم نیست. یا حداقل من پیر شدم، نمی‌توانم دفاع کنم. متاسفانه شعرهای جنگ عموماً شتابزده و تحت تاثیر شعارهای مردمی سروده شده که غالباً مثل ما شاعرِ نیستند و فوقش اهل حضور در جبهه هستند. مثلاً یک نفر پرویز نام بیگی اهل حبیب‌آباد (که آدم نمی‌داند فامیلش از کجاش تا به کجایش هست) برداشته‌اند آن موقع یک شعر شعاری شتاب‌زده‌ای گفتند که چندان قابل دفاع نیست. چون مشت (بخصوص در نمای درشت) نمونه خروار است؛ شما فقط به همین بیت اولش توجه بفرمایید تا بعد:

یاران چه غریبانه، رفتند از این خانه
هم سوخته شمع ما، هم سوخته پروانه

شتابزدگی را می‌بینید؟... واقعاً ارزش نداشت که دشمن را یک چند روز بیشتر، پشت دروازه‌های شهر نگه می‌داشتیم، اما با تامل و تدبیر و فرصت بیشتری روی این شعر (یا امثال آن) کار می‌کردیم؟ آدم یاد کارت هوشمند سوخت می‌افتد؛ یا سوخته‌اش.

این را داشته باشید (سفت که در نرود) تا شما را به ملاحظه فرازی از یک شعر ناب ببرم که با همین مضمون رفتن و کوچ کردن، توسط یکی از اساتید مسلم شعر امروز که دست بر قضا از عزیزان منتقد شعر دفاع مقدس و همعقیده با بنده نیز هستند، سروده شده است:

بعد از ماه گرفتگی، حتی /از روشنی شب‌های شعر /از وعده‌ی دیدار هم گریختی /من مانده‌ام و تنگ غروب و چهره‌های بیگانه /عشاق که در سایه‌ی افراها یکدیگر را می‌بوسند [فقط در همین حد – توضیح نگارنده] /در آن طرف رود تو کم‌رنگ شدی /همراه گوزن‌ها، مارال‌ها، سبز قباها /و سنت کوچ /در جان تو اوج می‌گیرد...

ملاحظه فرمودید ضرباهنگ کلمات را و ایماژ و اشاره بی‌نظیر واژگان مطنطن را؟... خب نتیجه این می‌شود که الان این شعر، ورد زبان مردم کوچه و بازار است. مخاطبان اصلی شعر. بیخود نگفتند که: «آن شعر بود که چون بخوانی /از جات رباید از رواتی». از کجات؟... از سر جت

علت موفقیت چشمگیر این (یا امثال این) شعر آن است که یک شاعر دولتی آن را نگفته. اکثر شاعران که از جنگ و مردم می‌گویند دولتی‌اند. بعضاً به دولتی شعر می‌گویند؛ ارزان. حتی عزیزان بسیجی هم که از طرف مردم به جبهه می‌رفتند، درحقیقت از طرف دولت اعزام می‌شدند. چون دولت و ملت یکی شدند، منتهی ما (و امثال ما) شعر دولتی نمی‌گوییم و این است که خوب می‌گوییم. به ما بخش خصوصی جریان شعر معاصر می‌گویند. نوعی NGO شاعرانه، حتی خود بنده یک صبیه‌ای دارم – خدا حفظش کند – که در آن سوی مرزهای مام میهن، با شعرهای پرارزش و حرکاتی پرلرزش، به سهم خودش به تحکیم و تشدید شعر معاصر کمک می‌کند (به جریان مال ما).

حرف برای گفتن زیاد هست، اما ظاهراً جا نیست. دارند اشاره می‌کنند که تمام کنم. تمام.

دعای گربه سیاه

از قدیم گفتند که میمون هرچه زشت‌تر است، بازیش (که ربطی به بازی‌های سنتی یا الکترونیکی ندارد) بیشتر است. اخیراً جورج بوش، رئیس جمهور قلدرمآب آمریکا، در ضمنِ سخنان مبسوت (یعنی سوتی‌دار!) خود، مجدداً از سر حرص خوردن‌های زیاد از حد استاندارد جهانی‌اش، علیه فیدل کاسترو، رئیس جمهور محبوب کوبایی‌ها، دعا کرده است که: «خدای خوب، روزی او را خواهد برد.». واقعاً که علم غیب گفته!

غیب گویی:

از کرامات «بوش» ما این است
شیره را خورد و گفت شیرین است

توضیح جانبی: اینکه آقای بوش اهل «شیره» هست یا نیست؛ درست معلوم نیست. باید از «همشیره»شان پرسید.

پیام به کاسترو: جناب فیدل، خیالشان از هر جهت راحت و آسوده باشد و کماکان موضع «مرگ بر آمریکا»شان را حفظ نمایند. ما ایرانی‌ها یک ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید: «به دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد.» به خصوصاً که جناب بوش، در نزد جهانیان، روسیاه هم هست.

البته رئیسِ جمهور کوبا نیز خودش باهوش و زرنگ و ایضاً اهل ذوق و اهل بخیه است. فیدل کاسترو هم در پاسخ فرمایش جناب جورج بوش عرض کرده که: «خدای خوب، او را از جورج بوش مصون نگه داشته است.»

زیرنویس عربی:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم!

به‌تازگی باخبر شدیم که وزیر مسکن دولت آقای سارکوزی (بر وزن جکوزی) در فرانسه از احتمال دست داشتن جورج بوش در عملیات و حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ خبر داده است. این خبر را «رویترز» از پاریس منعکس کرده است.

قابل توجه جناب بوش: اگر از وزیر مسکن فرانسه هم دلشان پر است، یک دعایی هم در حق ایشان بفرمایند. وقتی مثل روز روشن است که یکی از این تیر دعاها کارگر نیست؛ چه یک دعا چه صد و یک دعا.

زبان حال ما و حافظ ما:

«ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم»
بوش را بعد دعا فکر دوایی بکنیم

حکایت: رهگذری گدایی دید. صد تومانی به او بسلفانید. گدا یک نگاهی به پول انداخت، یک نگاهی به رهگذر و گفت: با این رنگ و روی زردی که داری، بعید می‌دانم با صد تومان کارت راه بیفتد! فلذا با دواهای مردم دنیا هم بعید است امراض جناب جورج بوش، شفا پیدا کند. مرض است دیگر. کاریش نمی‌شود کرد.

بهترین چیزی که پدران برای فرزندان به میراث گذاشتند ادب است
●امیرالمومنین علی(ع)

رویای ۱۰ میلیون یورویی

آیا هیچگاه چنین رویایی را تجربه کرده‌اید که در شاتوی مستقل و متعلق به خود و در مناطق زیبا و مرکزی فرانسه زندگی می کنید و از هر روز خود لذت می‌برید؟ حال آنچه که در تصویر مشاهده می کنید، می تواند این رویا را به واقعیت تبدیل کند. اما مستلزم حدود ده و نیم میلیون یورو است تا خود را صاحب این قصر زیبا کنید. نکته جالب علاوه بر ظاهر قرن نوزدهمی و بیست اتاقی که در این ملک دو هزار متری وجود دارد، متعلقات آن است که خود یک فهرست بلند را تشکیل می‌دهد. از زمین تنیس، استخر شنا و ارتباط با یک منطقه ویژه شکار گوزن، آهو و پرنده‌های مختلف گرفته تا باند ویژه فرود هواپیماهای کوچک، در میان متعلقات این قصر است. قصر مذکور در ناحیه «بورگوندی» واقع در فرانسه ساخته شده و در داخل آن هم نیازهای تکنولوژیکی مدرن مانند سینمای خانگی و سیستم صوتی پیشرفته، بکار گرفته شده است.

توریسم از نوع تازه و هنرمندانه

حال می توان رسماً اعلام کرد که مردم از این دنیای رایانه‌ای و دیجیتال در اطراف خود خسته شده‌اند. سازمان جلب توریسم در کشور ایتالیا اعلام کرد که یکی از پراستقبال‌ترین گونه توریسم که در این کشور بازارش داغ شده همانا حضور مسافران در نواحی خارج شهری و در میان مناظر بدیع و زیبا است. امّا این مردم دیگر دوربین‌هایی که یکهزار تصویر را در خود جمع می کند، به همراه ندارند، بلکه همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، نحوه محبوب، تنها به همراه داشتن چند کاغذ A–چهار و چند مداد سیاه و احتمالاً یک جعبه مداد رنگی و یا آبرنگ است که بسیار هم مورد توجه قرار گرفته است. حتی در برخی از نواحی که استقبال فراوانی از جانب توریست‌ها را در بر دارد، کلاسهای نقاشی ساده با مداد رنگی و یا آبرنگ توسط نقاشان راه‌اندازی شده که در هوای آزاد و مطبوع و در مرکز ثقل آن مناظر این کلاسها راه‌اندازی می شود. این گونه توریسم که ذوق و سلیقه را جانشین تکنولوژی و زندگی دیجیتالی کرده است، هر چه که زمان پیش می‌رود محبوبیت بیشتری هم پیدا می کنند تا اینکه دولت ایتالیا رسماً آن را به عنوان یکی از موفق‌ترین برنامه‌های توریستی خود اعلام کرده است.

زندگی در ترس

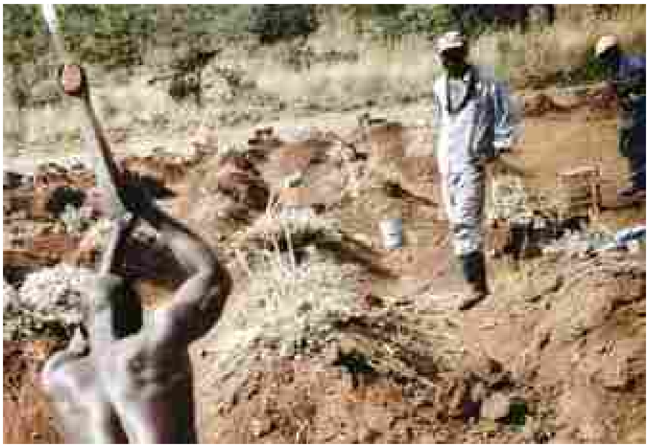

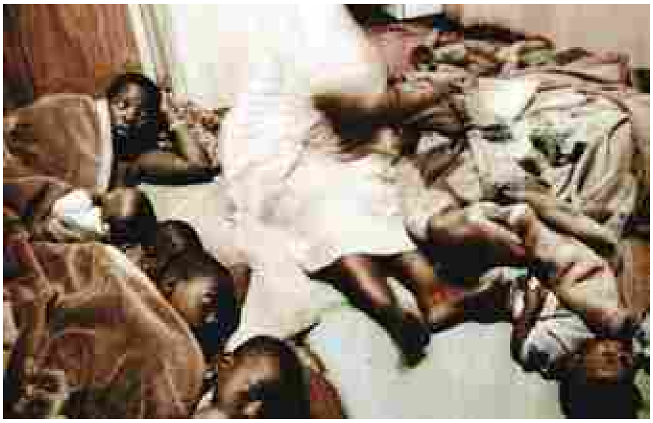

دو تصویر تکان‌دهنده‌ای که مشاهده می کنیم، اخیراً توسط یکی از کارکنان بخش حقوق بشر وابسته به سازمان ملل متحد برداشته شده و در هنگام انتشار، ولوله‌ای در جهان ایجاد کرد. در واقع تاکنون تصور می شد زندگی اهالی زیمبابوه که خود از قبائل متفاوت تشکیل شده است تحت **رهبری رابرت موگابه**، زندگی توأم با آرامش است، امّا شواهد و قرائن نشان داده است که بخشی از زیمبابوه که مردم از طایفه متفاوتی نسبت به قبیله‌ای که شخص موگابه از اهالی آن است، آمده‌اند، به شدت از نظر وضع زندگی و کمبود مسکن. خوراک در بحران است، ضمن آنکه منتقدین دولت هم بطرزی ناگهانی، مورد ضرب و جرح قرار گرفته‌اند. در دو تصویری که مشاهده می کنید وضعیت زندگی مردم در شرق زیمبابوه که قبایل موتو در آن زندگی می کنند، به وضوح مشاهده می‌شود.

تفکرهای تازه در هتلداران

در کنار آنچه که در این دنیا دستخوش تغییر و تحول شده باشد، باید از شیوه‌های تازهٔ طراحی اتاق هتل‌ها در چهار گوشه جهان نام برد. در این مقوله از آنجا که می‌دانم خیلی‌ها تا آخر عمرشان هم امکان دیدن این هتل‌ها را ندارند حداقل به چند نمونه از تصاویر این هتل‌ها توجه نمایید.

ویلا لاکوپولا در رم - ایتالیا: دارای برخی از بزرگترین سوئیت‌ها در اروپا شناخته شده است، اما آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید قسمت مربوط به جاکوزهایی در این هتل است که بر طبق جاکوزیهای رم باستان طراحی شده و به آنها طرح پمپئی گفته می‌شود. قسمت جاکوزیها هم مانند اتاق‌ها و سوئیتهای هتل دارای سقف‌های نقاشی شده به طریقهٔ کلاسیک است که زیبایی خاصی را بوجود می‌آورد. سوئیت‌های چند اتاقه در این هتل شبی **چهارده هزار دلار** هزینه دربر دارند!

قصر دریاچهٔ تاج در ادیپور - هندوستان: مطابق نامی که این هتل برای خود انتخاب کرده، سوئیت‌های آن بیشتر از سبک زیبای هندی در قرنهای گذشته تبعیت کرده است. تماشای منظره غروب آفتاب در دریاچه، از درون سوئیت‌های هتل بسیار آرامش‌دهنده است. سوئیت‌های این هتل **دو هزار پانصد دلار** در شب هزینه دارند.

هتل بانیان در یونن - تبت: سوئیت‌های این هتل که در ارتفاع چهار هزار متر بنا شده به دلیل دو طبقه بودن خود در بین غیرمعمول‌ترین سوئیت‌ها جای دارد. طراحی اتاقها و سوئیت‌ها بشکل سنتی تبتی‌ها است که خود مخلوطی از فرهنگهای چینی، هندی و نپالی است. حال هر شب اقامت در سوئیت‌های بانیان در تبت، **نهصد دلار** هزینه در بر دارد.

هتل پارک گرامرسی. نیویورک - آمریکا: با قدمتی که از هفتاد سال تجاوز می‌کند، این هتل روزی اقامتگاه محبوب **جان کندی** و **همفری بوگارت** تلقی می‌شد. اما اکنون با طراحی تازه، دارای سوئیت‌هایی است که با دیوارهای آبی رنگ و مبلمان قرمز و همچنین بخاریهای دیواری که طراحی قرن نوزدهمی دارد، برای هر شب اقامت، **پنج هزار دلار** هزینه در بر دارد.

موزه و پل

آلیس والتون که یک بانوی آرشیتکت می‌باشد سال گذشته به جهت طراحی و ساختار آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید، جایزه اول معماری ابتکاری، را بخود اختصاص داده است. این بانوی ۴۷ ساله که برخی از بدیع‌ترین آثار معماری را تاکنون عرضه کرده است این بار به طراحی یک پل روی **رودخانه هودسن** واقع در **نیویورک** اقدام کرده است که در ضمن همین پل در داخل تبدیل به یک موزه آثار هنری شده است. او نام این اثر را پل کریستال گذاشته است و برای ساختمان این پل از طراحی پوسته حلزون الهام گرفته است، ضمن آنکه نحوه بکارگیری نور در این پل به گونه‌ای است که در طول شب و روز آن را به اشکال مختلف در می‌آورد. خانم آلیس والتون که تصویر او را هم در کنار تصویر پل کریستال مشاهده می‌کنید، علاقهٔ فراوانی به بیان تاریخ از دریچه معماری دارد و به همین دلیل پروژه بعدی او ساختن قصری است که از ابتدا تا انتهای آن هم تاریخ بشریت را هم نشان خواهد داد.

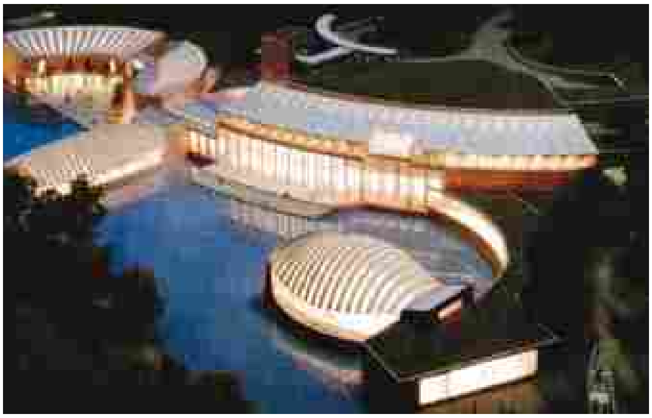

عید سال نو برای ژاپنی‌ها

ژاپنی‌ها با برف، کمتر میانه خوبی دارند، مگر اینکه در نی گاتا واقع در سواحل شمالی ژاپن حضور داشته باشند و برای آرزوها و تقاضاهای سال نو، عازم معابد شینتو در این قسمت از ژاپن باشند که در این صورت، تصویر بسیار زیبایی که مشاهده می‌کنید، شکل می‌گیرد.

در این قسمت از ژاپن، اگرچه زمستان کمی سخت است و سرمای فراوانی ایجاد می‌کند، اما بخش‌های تماشایی آن کم نیست. از جمله منابع و چشمه‌های آب گرم در نی گاتا که طرفداران بسیاری دارد و گفته می‌شود که روی پوست و عضلات تاثیرات درمانی معجزه‌آسایی دارد.

ژاپنی‌ها برای رسیدن به معابد شینتو و به عرض رساندن آرزوها و تقاضای خود در شب سال نو، حتی از میان برف و بوران نیز عبور می‌کنند و منظره‌ای مملو از حال و هوای معنوی (همان‌گونه که مشاهده می‌کنید) به‌وجود می‌آورند.

موفقیت اصلاً ربطی به اینکه چه در زندگی بدست می‌آورید و یا چه انجام می‌دهید ندارد، بسته به این است که برای دیگران چه می‌کنید • دنی توماس

خواندنی‌های تاریخی

✧لطفا کوتاه بنویس

در زمان سلطنت سلطان محمود غزنوی، یکی از اهالی شهر غور (که هم اکنون جزو کشور افغانستان است) مورد تعدی و آزار حاکم شهر قرار گرفت وناچار، شکایت نزد سلطان محمود برد.

سلطان محمود، وقتی حرف های شاکی را شنید، دستور داد تا نامه‌یی بنویسند و پس از آن‌که آن‌را ممهور ساخت، به دست شخص ستم‌دیده داد تا آن‌را به‌غور ببرد و به دست حاکم برساند.

حاکم غور، وقتی نامه سلطان را دید، شدیدا خشمگین شد و شاکی را وادار کرد تا برای جبران جسارتی که به خرج داده و نزد شاه رفته و از او شکایت کرده، نامه را بخورد.

همان‌طور که می‌دانید در گذشته‌های دور، نامه‌های دیوانی بر روی پوست نوشته می‌شد و طبعا مرد شاکی زحمت زیادی کشید تا توانست نامه را بخورد ووقتی آن را خورد و از نزد حاکم مرخص شد، برخلاف تصوری که حاکم داشت، دوباره، راه غزنین، یعنی پایتخت سلطان محمود را پیش گرفت و وقتی به‌نزد او رسید و گفت که حاکم غور دستور شما را اطاعت نکرده است، محمود غزنوی، دوباره کاتب خود را احضار کرد و فرمان داد تا نامه دیگری بنویسد و اکیدا به حاکم غور تکلیف کند که از مرد ستم‌دیده رفع ستم شود.

مرد شاکی وقتی دستور سلطان را شنید خطاب به کاتب گفت:

ــــ لطف کن و نامه را خیلی کوتاه بنویس!

سلطان محمود با تعجب پرسید:

ــــ چرا کوتاه؟

ــــ برای این‌که اگر بار دیگر مجبور شدم آن را بخورم، خوردنش مثل دفعه قبل، زیاد سخت نباشد.

✧ لعنت بر یزید

وقتی صائب تبریزی از بغداد می‌گذشت، شنید که حاکم آن شهر حکم کرده که چون یزید مردی مسلمان بوده، تا وقتی من زنده هستم کسی حق ندارد او رالعن کند.

صائب برای آن‌که هم دستور حاکم نقض نشود و هم یزید را لعنت کرده باشد، گفت:

حاکم بغداد حکمی کرده، می‌باید شنید
تا که او باشد نباید کرد لعنت بر یزید!

✧واقعا همین‌طور است

عباس‌میرزا، نایب‌السلطنه و پسر فتحعلی‌شاه قاجار، از جمله شخصیت‌های تاریخی است که دوست و دشمن از وی به نیکی یاد کرده‌اند.

معروف است که وقتی به طور همزمان سه تن از فرزندان او فوت کرده بودند، صدراعظم با قیافه‌یی گرفته به دیدنش رفت. عباس‌میرزا به محض مشاهده چهره اندوهگین صدراعظم پرسید:

ــــ آیا برای کشور مصیبت تازه‌ای روی داده؟ آیا روس‌ها گوشه دیگری از کشور را تصرف کرده‌اند؟

صدراعظم، جواب منفی داد و توجه ولیعهد را به بیماری سخت فرزندانش جلب کرد. عباس‌میرزا پرسید:

ــــ حتما تا این ساعت فوت کرده‌اند؟

صدراعظم با تاسف واقعیت قضیه را بیان داشت. نایب‌السلطنه لحظاتی ساکت ماند و بعد با آرامش و خونسردی قابل تحسینی گفت:

ــــ اگر به‌جای آن‌ها سه تن از افسران شجاع و لایق مرده بودند باید متاسف می‌شدم. فوت سه کودک خردسال چه جای تاسف است؟ گرچه مرگ فرزندان سخت است اما، از کجا معلوم که آن‌ها وقتی بزرگ می‌شدند، می توانستند برای مملکت افراد مفیدی باشند؟

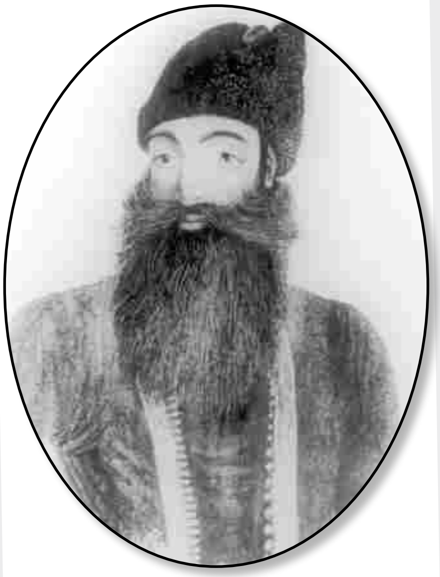

... و حتما برای خوانندگان جالب خواهد بود تاثیر مرگ خود عباس میرزا را نیز بر روحیه پدرش بدانند.

به طوری که در تاریخ آمده است: هنگام عصر، فتحعلی‌شاه به قاعده معمول، در اتاق رو به قبله کریمخانی نشسته و فرزندانش عضدالدوله و کامران میرزا نیز در حضور بودند. در آن وقت، آصف‌الدوله، با حالتی مغموم و مشوش به درون رفت. فتحعلی‌شاه به محض دیدن او پرسید:

ـ چاپار خراسان نیامد؟

آصف‌الدوله، با تردید و آشفتگی جوابداد:

ـ میرزا علینقی آمده است.

فتحعلی‌شاه با حالت ناشکیبایی گفت:

ـ من پنج هزار تومان به حکیم کارمل انگلیسی داده و او را با علینقی میرزا به معالجه فرزندم فرستادم. ولی هنوز نمی‌دانم احوال عباس‌میرزا از چه قراراست.

آصف‌الدوله جوابداد:

ـ احوال ولیعهد چندان رضایت بخش نیست و از قضای آسمانی، حکیم هم بین راه جهان فانی را وداع گفته است!

فتحعلی‌شاه، وقتی مطلب را شنید، در قیافه آصف‌الدوله دقیق شد و در حالی‌که سعی می‌کرد شکیبایی نشان دهد، گفت:

ــــ پس بگو عباس‌میرزا مرده است؟!

آصف‌الدوله، وقتی آن کلام را شنید، بی‌اختیار شروع به گریستن کرد و در همان حال گفت:

ــــ سر شما سلامت باشد. در هر ولایتی یک عباس میرزا دارید!

فتحعلی‌شاه جوابداد:

ــــ اللهیارخان! انصاف نکردی که گفتی در هر ولایت یک عباس میرزا داری. باید می گفتی بعد از هفتاد سال عمر و علی‌رغم این کثرت اولاد، بی فرزند وبلاعقب از دنیا می‌روم!

✧ حق همسایه بر همسایه

در کتاب اخلاق محسنی، حکایتی تامل‌انگیز و عبرت‌آموز آمده است با این مضمون که:

«درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت. روزی کودک مرد توانگر به خانه همسایه درویش رفت و دید او با عیال و اطفالش طعام می‌خورد. آن کودک مدتی ایستاد، میل به غذا داشت، اما کسی به او تعارف نکرد. گریان به خانه برگشت. پدر و مادر از گریه او برآشفته شدند و وقتی علت را دانستند، طعام‌های گوناگون آماده کردند. اما طفل، چنان‌که عادت کودکان بد خو باشد، می گریست و می گفت:

ـ از آن غذا که همسایگان خورده‌اند، می‌خواهم.

مرد توانگر با درماندگی به خانه همسایه رفت و گفت:

ـ شایسته است فرزند من به خانه تو بیاید، تو با همسر و فرزندانت غذا بخوری و به او چیزی ندهی؟

مرد درویش، سرش را پایین انداخت و گفت:

ـ این کار حکمتی داشت که نمی‌توانم بازگو کنم.

مرد توانگر اصرار کرد و آن درویش توضیح داد:

ـ آنچه می‌خوردیم بر ما حلال و بر فرزند تو حرام بود. به این جهت نخواستم لقمه حرام به او بدهم.

مرد توانگر با تعجب پرسید:

ـ چگونه ممکن است در شرع، خوردن چیزی برای یک گروه حلال و برای گروه دیگر حرام باشد؟

درویش گفت:

ـ مگر نشنیده‌ای که هر کس اسیر درماندگی و بیچارگی باشد، گوشت مردار بر او حلال است؟ بدان که سه روز بود اهل خانه‌ام غذا نخورده بودند. امروز در فلان خرابه درازگوشی مرده دیدم. قدری گوشت از آن بریدم و طعامی پختیم و...

مرد بازرگان به گریه افتاد و گفت:

ـ اگر خداوند در روز قیامت از من بازخواست کند که چرا از حال همسایه غافل بوده‌ام، چه جوابی دارم تا بدهم؟».

✧ چرا فرار نمی کنم؟

آورده‌اند که روزی ارسطو، گرفتار شخص پر حرفی شده بود. آن شخص، پس از آن که مدتی طولانی درباره موضوعات مختلف حرف زد، از ارسطو پرسید:

ـ از این که من این همه حرف می‌زنم، تعجب نمی‌کنی؟

ارسطو جواب داد:

ـ نه. از خودم متعجبم که چرا با داشتن دو تا پا، از دست تو فرار نمی‌کنم.

سمیه داودبیگی

اعتماد

روزی، استادی بزرگ خواست شاگردانش را بیازماید.

عده‌ای از آنها را در یک مکان دورافتاده از شهر تفلیس دور هم جمع کرد و به آنها گفت: «هر لحظه که من گفتم ایست! شما باید فوری متوقف شوید. مهم نیست در چه وضعیتی هستید. حتی اگر یکی از پاهایتان از روی زمین بلند بود، در همان حال متوقف شوید و آن را روی زمین نگذارید. درست با شنیدن کلمه‌ایست، باید متوقف شوید. یک کانال خالی در آن اطراف بود و سه نفر از مریدان جوان او، صبح زود از داخل آن کانال عبور می‌کردند. استاد که در چادرش نشسته بود، ناگهان فریاد زد: «ایست»!

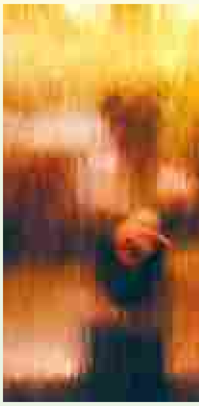

بلافاصله آن سه مردی که داخل کانال آب بودند، منجمد شدند. در آن موقع، کانال خشک بود، ولی چند لحظه بعد، کسانی آب‌بند را باز کردند. آنها که آب را باز کرده بودند، نمی‌دانستند که سه جوان مثل مجسمه وسط کانال ایستاده‌اند.

استاد خودش هم این را نمی‌دانست و داخل چادرش مانده بود. آن سه مرد نیز داخل کانال بودند. آب شروع به ریزش کرد و تا گردن آنها بالا آمد. وقتی نزدیک به دهان آنها رسید، یکی از آن سه نفر بیرون پرید.

او گفت: هر چیزی حدی دارد، حتی اعتماد کردن.

جوان دوم کمی صبر کرد و به امید فرمان استاد ماند. لبهایش زیر آب بود، اما هنوز خطر واقعی متوجه زندگی‌اش نبود، ولی همین که آب به دماغش رسید، او هم بیرون پرید.

او گفت: بیشتر صبر کردن، حماقت محض است.

جوان سوم، آنقدر در آب ماند که برای نفس کشیدن به تقلا افتاد. در همین اثنا، استاد از راه رسید و او را از آب خارج کرد و به سختی به هوش آورد.

در ورای اتفاق کانال برای آنها، نفر سوم به باور تازه‌ای دست یافته بود. او درست در همان روز به ساحل دیگر رسیده بود. جوان سوم چشمانش را گشود، مقابل استاد تعظیم کرد و گفت:

من دانستم آنچه را بایستی دانسته شود، من رسیدم به آنچه باید رسید.

وقتی شما همه چیزتان را برای او به خطر می‌اندازید، آن وقت همه هستی آماده نجات شما می‌شود. اگر سعی دارید خودتان را نجات بدهید، نیازی نیست تا شما را نجات بدهند.

بدانید، شما حمایت می‌شوید، بدانید که کمک می‌شوید. خداوند حامی شما خواهد بود.

تغییر را از درون خود شروع کن!

در گورستانی، بر روی سنگ قبر مردی زاهد، چنین کلماتی نوشته شده است:

«زمانی که جوان و آزاد بودم و رویاها و آرزوهای نامحدودی داشتم، آرزو داشتم که دنیا را تغییر دهم.

همچنان که رشد کرده و عاقل‌تر شدم، پی بردم که دنیا تغییر نمی‌کند، بنابراین وسعت خود را کوچکتر کرده و تصمیم گرفتم که کشور خود را تغییر دهم، اما این آرزوی من نیز، غیرممکن به نظر می‌رسید.

در واپسین سالهای عمر، با تلاش بیهوده‌ای، بر آن شدم که خانواده خود را تغییر دهم، اما افسوس که آنان نیز قابل تغییر نبودند.

و اکنون که در بستر مرگ دراز کشیده‌ام، ناگهان به این موضوع پی بردم که، اگر در نخستین قدم، خود را تغییر می‌دادم، می‌توانستم در قدم بعدی به عنوان مثال، خانواده‌ی خود را تغییر داده و با دلگرمی و الهام گرفتن از آنان، انسان بهتر و سودمندی برای کشور خود باشم و کسی چه می‌داند، شاید می‌توانستم حتی دنیا را تغییر دهم.

آموزه‌ها

استاد می‌گوید:

گاهی خداوند، برکتی را پس می‌گیرد تا در درک بهتر آن به شخص کمک کند. خداوند می‌داند یک روح تا چه سطحی می‌تواند بیازماید... و هرگز از آن سطح فراتر نمی‌رود.

در چنین مواقعی، هرگز نمی‌گوییم: «خدا مرا ترک کرده.»

اگر خداوند آزمون دشواری را بر ما تحمیل کند، همواره الطاف کافی نیز نصیب ما می‌کند - حتی شاید بیشتر از کافی - تا با این آزمون روبه‌رو شویم.

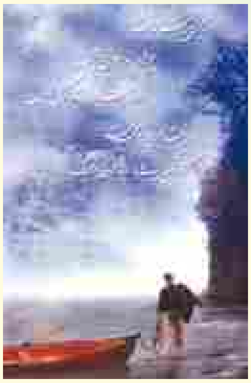

هنگامی که خود را دور از حضور خداوند می‌یابیم، باید از خود بپرسیم: «آیا می‌فهمیم چگونه باید از آنچه خداوند بر سر راهمان قرار داده، استفاده کنیم؟»

استاد می‌گوید: روح خدا که در ما حضور دارد، می‌تواند مثل یک پرده سینما توصیف شود. روی پرده، حوادث زیادی اتفاق می‌افتد، مردم عاشق سینما می‌شوند، جدا می‌شوند، گنج می‌یابند، کشورهای دوردست را کشف می‌کنند.

مهم نیست که چه فیلمی پخش می‌شود. صحنه همیشه همان است. مهم نیست که اشکی یا خونی ریخته شود، چون هیچ چیز نمی‌تواند سفیدی پرده سینما را لکه‌دار کند

درست مثل پرده سینما، خدا هم آنجا است، پشت مشکلات و لذتهای زندگی هر کس. وقتی فیلم به پایان برسد، او را می بینیم.»

دید خدا

مردی دانا، در ساحل دریا ایستاده و به پل میان دو شهر نگاه می‌کند. در این هنگام، یک مرد غریبه نزد وی می‌آید و از او می‌خواهد یک آگهی روزنامه را برایش بخواند.

غریبه می‌گوید: حروفش خیلی ریزند. عینکم را در خانه جا گذاشته‌ام و نمی‌توانم بخوانم.

از قضا مرد دانا هم عینک مطالعه‌اش را نیاورده، لذا از مرد غریبه عذرخواهی می‌کند.

مرد غریبه می‌گوید: خوب، فکر می‌کنم بهتر است آگهی را فراموش کنم. او که میل دارد گفتگو را ادامه دهد، می‌گوید:

فقط دید ما دو نفر نیست، دید خداوند هم تار است! نه اینکه پیر شده، بلکه چون خودش اینطور می‌خواهد! اینطوری، وقتی یکی از مقربانش اشتباهی می‌کند، درست نمی‌بیند! و چون دلش نمی‌خواهد نادیده قضاوت کند، او را می‌بخشد.

مرد دانا می‌پرسد: پس «کارهای نیک» چه می‌شود؟

مرد می‌گوید: خوب، خدا هیچ وقت عینکش را در خانه جا نمی‌گذارد! و به راهش ادامه می‌دهد.

مرد دانا با خود فکر می‌کند: حتماً همین‌طور است، خداوند با تمام ریزبینی، نیکی‌هایمان را می‌بیند، اما برای بدی‌هایمان خود را به ندیدن زده و شامل بخشایشمان می‌کند.

ققنوس معرفت

آیا مایلی که فشرده شوی؛ محو شوی؛ از بین بروی و هیچ گردی؟

آیا می‌خواهی به هیچ تبدیل شوی و در درون «هیچ» غرقه گردی؟

اگر نه؛ تو هرگز واقعاً تغییر نخواهی کرد.

ققنوس، زندگی‌اش را فقط زمانی بازمی‌یابد که بسوزد، زنده در آتش بسوزد تا به انبوهی خاکستر داغ تبدیل شود و به دریای معرفت برسد.

کارهای بزرگ بوسیله افراد مصر و نه افراد قوی انجام می‌شوند

●ساموئل جانسون

«دیدار به جهنم مامانی»

از طرف مینا
Email:minagolbarg@yahoo.com

پروردگارا!زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی عفتی و دل مرا ازبدخواهی مردم محفوظ دار.

«همه رفتن مامان. الان فقط من پیشتم. حتی اون ابلیسی که تو همه چیز و همه کس رو فروختی بهش هم پیشت نموند. اومد چند دقیقه یی کنار خونه ی سردت ایستاد و واسه خالی نبودن عریضه دستشو گذاشت روی صورتش و چند بار با صدای بلند هق هق کرد و بعد هم انگار نه انگار...

آره مامان جون هیچ کی پیشت نموند. خواهرات، برادرات همونایی که خیلی ادعای روشنفکریشون میشه هم رفتن... اینی که الان پیشت نشسته دخترت «یلداست» مامان. میشناسیش؟ ... غم عالم تو دلم سنگینی میکنه، یه بغض سنگین راه گلومو بسته، یه دنیا حرف، حرفایی که هیچ وقت فرصت نشد برات بگم تو دلم مونده، دارم خفه میشم مامان... دوست دارم الان که من و تو تنهاییم برات قصه بگم، خوب گوشاتو باز کن مامان.

ببین این قصه برات آشنا نیست؟... یکی بود، یکی نبود. توی دنیای بزرگ توی دنیایی که همه ی آدماش مارهای خوش خط و خالن، یه زن و شوهر با دو تا بچه، یه دختر و پسر زندگی می کردن. زندگی شون خیلی خوب بود. با مهر و محبت و رفاه کامل در کنار هم زندگی می کردن... دنیا خیلی بی و فاست. روزگار خیلی نامرده. دلش نمی خواد خوشبختی آدما رو ببینه. واسه همینم دست تقدیر یه طوفان، یه طوفان خیلی نامرد انداخت تو زندگی این خونواده. طوفانی که طومار خوشبختی شونو درهم پیچید و همه چیز رو خراب کرد...

پدر خانواده تو یه حادثه رانندگی به شدت آسیب دید، قطع نخاع و واسه همیشه ویلچر نشین شد. اون موقع دختر و پسر هر کدوم هجده و ده سال سن داشتن... حادثه غم انگیزی بود.

دیگه کار همه ی اعضای خانواده شده بود گریه و زاری. اما خوب چاره یی نبود جز قبول واقعیت و کنار اومدن باهاش... مادر خونواده با عشق مرد زندگی شو تر و خشک می کرد و به بچه ها روحیه وامیدواری می داد... بچه های قصه ی ما یه عمو هم داشتن. عمویی به اسم «کیومرث».البته کیومرث عموی واقعی بچه ها نبود. دوست و شریک پدرشون بود. و همین باعث بوجود اومدن یه رابطه ی صمیمی بینشون شده بود. عمو کیومرث و زنش چند سال پیش از هم جدا شده بودن. زن عمو دوست داشت بره خارج از کشور زندگی کنه. ولی عمو کیومرث زندگی تو ایران رو ترجیح می داد. و بالاخره اختلافشون اوج گرفت. عمو کیومرث و زنش از هم جدا شدن و زن عمو کیومرث همراه خواهرش رفت خارج... عمو کیومرث قصه ی ما هم مرد خیلی خوبی بود. بیشتر روزا می یومد به این خونواده سر می زد و کاراشونو انجام می داد... بعد از یه مدت دختر خانواده که دختر زرنگ و تیزی بود حس کرد که نگاههایی بین مادر و عمو کیومرث رد و بدل می شه، معنی داره... اما هربار به خودش نهیب می زد که نه همچین چیزی امکان نداره... معنی دار شدن این نگاهها همزمان شد با نمودار شدن خستگی تو چهره ی مادر و منت گذاشتن و غرغر کردناش... پدرخانواده هم که خستگی رو تو چشمای زن زندگی ش دیده بود واسه دلگرم کردنش به زندگی، خونه و سه دانگ مغازه پارچه فروشی و همه ی دار وندارشو به اسم زنش کرد... بعد از این اتفاق مادر خونواده دوباره مهربون شد. اما این مهربونی فقط دوماه ادامه داشت. بعد از دوماه مادر زندگی رو براشون کرد عین زهرمار. گفت دیگه خسته شده و طلاق می خواد ... بیچاره پدر و بچه ها مثل شمع می سوختن و می ساختن و این وسط عمو کیومرث بود که بهشون دلداری می داد و دوست صمیمی شو واسه رها شدن از این جهنم به طلاق دادن زنش تشویق می کرد. پدر خانواده که دیگه طاقت جنگ اعصاب و دیدن اشک ها و کزکردنه بچه هاشو تو گوشه و کنار خونه نداشت،تصمیم گرفت زنشو طلاق بده.بیچاره دختر خانواده واسه اینکه این اتفاق نیفته دست به دامن همه شد: دایی ها، خاله ها، پدربزرگ و مادربزرگ... اما همه شون حق رو می دادن به مادرش و می گفتن زندگی کردن با یه مرد فلج و پرستاری و تر و خشک کردنش خیلی سخته... و عمو کیومرث هم در جواب التماس های دختر که می گفت: «عمو تو رو خدا نذار مامان و بابا از هم جدا بشن» گفت: «این جدایی به صلاحه دخترم»...

دیگه جونم واست بگه مامانی زن و شوهر قصه ما که یه عمر با هم خوشبخت زندگی کردن از هم جدا شدن... البته اون زن یه لطف بزرگ در حقشون کرد و اون اینکه اجازه داد تو همون خونه زندگی کنن. تا سه ماه خرج زندگی شونو عمو کیومرث می داد و دختر مثل یه فرشته مهربون کنار پدرش بود و کاراش انجام می داد ... بعد از سه ماه خبر ازدواج مادر بچه ها با عمو کیومرث مهربونشون! مثل بمب ترکید... دختر قصه ی ما رفت دم در مغازه پارچه فروشی و هرچی از دهنش دراومد به عمو کیومرث خائن گفت و بعد رفت خونه اشکای پدرشو پاک کرد، دست داداش کوچولوشو گرفت و سه تایی رفتن خونه عمو «احمد»... عمو وزن عمو فقط چهار، پنج روز با روی باز ازشون پذیرایی کردن. بعد غرولند کردنا و اخم و تخما شروع شد... دختر قصه ما که طاقت دیدن خرد شدن شخصیت پدرشو نداشت با التماس از عموش خواست تا به عنوان قرض یه مبلغی رو بهشون بده تا باهاش یه جایی رو اجاره کنن. عمو هم که بعد از خدا همه ی دارو ندارشو مدیون برادرش بود پولی رو بهشون قرض داد که باهاش تونستن یه خونه ی خیلی کوچیک تو یکی از محله های پایین شهر اجاره کنن. دختر که حالا شده بود تکیه گاه خانواده رفت و از خونه ی قبلی شون وسایل مورد نیاز رو آورد و چید تو خونه ی جدید و از فردای اون روز پاشنه ی کفشاشو ورکشید و رفت دنبال کار. اما مگه تو این شهر لعنتی کار پیدا می شد. کی حاضر می شد به یه دختر تنها و فوق العاده زیبا که هیچ ضامن معتبری هم نداره بدون چشم داشتی کار بده...

اجاره خونه شون عقب افتاده بود. چیزی واسه خوردن نداشتن. شرایط بدی رومی گذروندن.

کسی بهشون کمک نمی کرد... باورکن مامان چاره یی نبود. دختر قصه ی ما، دختر معصوم قصه ی ما مجبور شد بیفته تو کار خلاف... تو کار فساد... مجبور شد به دروغ به پدرش بگه تو مطب یه دکتر منشی شده... مجبور شد تن به انجام دادن کارایی بده که ازشون متنفر بود... بالاخره یه جوری باید خرج

زندگی بابا و داداش و خودشو درمی آورد دیگه... یه سال گذشت مامانی...چقدر سخت و عذاب آور گذشت...دختر قصه ی ما تو این یه سال تبدیل شد به یه موجود کثیف، به یه حیوون... بیچاره پدر خانواده که جز غصه خوردن کاری از دستش بر نمی اومد یه شب تو خواب دق کرد و مرد. حالا دیگه دختر و پسر قصه ی ما تو این دنیای لعنتی تنها شده بودن... پدر خانواده رو به خاک سپردن. عمو وعمه ها اومده بودن واسه تشییع جنازه. گریه و زاری می کردن و می زدن تو سرشون.

همونایی که وقتی دختر قصه ی مابهشون التماس می کرد تا کمکشون کنن، می گفتن نداریم، خودمون از شما گرسنه تریم... کیومرث هم اومده بود تشییع جنازه. تو یه فرصت مناسب خودشو نزدیک دختر کرد بهش گفت: «شما دیگه تنها شدین. اگه بخواین می تونین بیاین پیش ما زندگی کنین»... دختر نگاه پر از نفرتشو ریخت تو صورت کیومرث و هیچی نگفت. اونایی که اومده بودن تشییع جنازه به دختر و برادرش تسلیت می گفتن و می رفتن. اما دختر هیچ کدوم از این تسلیت های خفقان آور رو نمی شنید.آخه داشت فکرمی کرد... آره داشت فکر می کرد مامانی... دختر داشت به انتقام فکر می کرد... می خواست هر جوری شده زندگی مادرشو تباه کنه... دختر قصه ی ما دوستی داشت به اسم« نازیلا».

نازیلا تو زندگیش زخم خورده خنجر نامردی بود. از مردا بدش می اومد. از زندگی هایی که رو ویرونه های خوشبختی یه زندگی دیگه بنا شده بود متنفر بود... زندگی کیومرث و زنش هم رو ویرونه های یه زندگی خوشبخت بنا شده بود دیگه... وقتی دختر از نازیلا خواست این زندگی رو بهم بریزه نازیلا با تمام وجودش قبول کرد... دو،سه دفعه به بهونه ی خرید پارچه رفت مغازه و بعد هم از اونجایی که کارشو خوب بلد بود، در عرض دو ماه تونست چنان قاپ کیومرث رو بدزده که کیومرث بهش پیشنهاد ازدواج بده. کیومرث اونقدر به نازیلا علاقه مند شده بود که وقتی نازیلا بهش گفت واسه اینکه با من ازدواج کنی باید زنتو طلاق بدی قبول کرد و گفت: «چشم. من حاضرم واسه رسیدن به تو هر کاری که بگی بکنم»... کیومرث واسه رسیدن به نازیلا زندگی رو واسه زنش کرد عین زهرمار.اونقدر زنشو اذیت کردو جونشو به لبش رسوند تا زنش همونی که واسه ازدواج باهاش حاضر شده بود دل شوهر و بچه هاشو بشکنه، تسلیم شد. عطای اون زندگی رو بخشید به لقاش و طلاق گرفت و رفت خونه ی پدرش... یه هفته بعد کیومرث قصه ی ما که تو این مدت حسابی واسه نازیلا خرج کرده بود ازش جواب منفی شنید... و چند روز پیش اون زن، زنی که بچه ها و شوهرشو به خاطر یه عشق کثیف رها کرد، در اوج ناباوری همه خودکشی کرد. چندین بسته قرص آرام بخش رو با هم خورد و به خواب ابدی فرو رفت و بهشتی که زیر پاش بود رو با جهنم ابدی عوض کرد... قصه ی ما به سر رسید، کلاغه به خونه ش نرسید...قصه ی غم انگیزی بود مامان،مگه نه؟ خیلی تلخ بود.تلخ و دردآور...

ازت نمی گذرم مامان... تو چه ظلمی که در حق ما نکردی. تو چه بلایی که سر زندگی مون نیاوردی... ولی عیب نداره. همه چیز تموم شد... تو می ری جهنم... منم می یام جهنم. اونجا همدیگه رو می بینیم... دیدار به جهنم مامانی...

■

پاسخ به ایمیل های شما

○ الهام،پ.ز،سوده،امیر،گیسو،سمانه،زینب،الهه،فایزه از تهران. سپیده،مهرزاد،معصومه از شیراز. بیتا از ورامین.ماریا از اسلامشهر. مهشید از اصفهان. فرشته ،صابر ، فهیمه، شایان شایانی و مهدی دوستی : ایمیل های قشنگتونو خوندم. افتخار می کنم به اینکه من هم مثل سهرابِ دوستانی دارم بهتر از آب روان. یه چیزی بگم: اصلاً فکرشو هم نمی کردم که از طریق مجله ی هفتگی-مجله ی خودتون-این همه دوست خوب پیدا کنم.

○ زهرا: هیچ ضمانتی واسه اینکه اون پسر تو زندگی مشترک به تو خیانت نکنه نیست. فریب حرفاشو نخور و ارتباطتو باهاش قطع کن.

○ هادی از تهران: داستان زندگیت رو خوندم. واقعا متاثر شدم. دلت شکسته. قدر این دل شکسته رو بدون که جای خداست. منو هم از دعای خودت فراموش نکن.

○ س.ر:خدارو شکر که هفت ماه گناه نکردی. نماز اول وقت معجزه می کنه. هیچ وقت نمازتو ترک نکن.

○ دل شکسته: تو داری با فکر کردن به یه چیز عبث زندگی و آینده تو تباه می کنی. حتماً باید بری پیش یه روانشناس.

○ نیلگون: برام دوباره ایمیل بفرست و شماره تماست رو بذار. حتما بهت تلفن می زنم.

○ مرضیه درودیان از تهران: بابت مطالب و عکس های خیلی قشنگی که برام می فرستی ازت سپاسگزارم.

○ ستاره.ف: تو راست می گی. هرکس برای خودش گذشته یی داره. اما اگه تو از گذشته ت به نامزدت چیزی نگی بعداً همه چیز لو میره و اونوقت خیلی بدتر می شه.از پدر ومادر تو که نوشتی هردو فرهنگین تعجب می کنم که چرا با نگفتن گذشته تو به نامزدت موافقت کردن؟

○ شیما از اسلامشهر: اون چیزایی که برام نوشته بودی رو خوندم.اما نتونستم باورشون کنم.

○ شب بارانی: این دفعه که برام ایمیل فرستادی شماره تلفنتو هم برام بذار تا باهات تماس بگیرم و ببینم چه کاری از دستم برات ساخته س.

○ بیتا: حرفاتو خوندم. چیزی نمی تونم بگم جز اینکه:تو گلی، دسته گلی، صد رنگی، پیش گلچین منشین /قیمت خود مشکن /قدر خود را بشناس.

نوشته های ناب

آرام باش، توکل کن، تفکر کن سپس آستین‌ها را بالا بزن، آنگاه دستهای خدا را می‌بینی که زودتر از تو دست به کار شده‌اند.

نهج‌البلاغه

نوشتن شاید تنها رد من باشد بر روی سفیدی زمین

بنام تویی که آنچه خواستم بودی
و منی که آنچه خواستی نبودم

چشم انتظار تو بودم که زنگ خانه خورد، بی‌محابا به سوی در دویدم، در که خندید، چند قاصدک توی قاب نگاهم نشستند، برگهای گلدان به رقص افتادند، شیشه پنجره از ذوق دیدنت ترک برداشت و باد بوی لطیف تو را دست به دشت دلم نشاند.

...وه که چه زیباست.وقتی تو هستی،و چه زیباتر،وقتی که نیستی و با رویایت قطره وجودم شکل دریا به خود می گیرد، کاش همیشه واژه‌ها شکل لبخند تو باشد!

سنگ آسمانی

سحر جبارزاده عزیز از اصفهان: نامه‌ای که سی و یکم اردیبهشت ماه فرستاده بودی، بیست و یکم تیر ماه به دستم رسید (چشم پست روشن!) باور کن نوشته‌های تو قشنگ هست که در بالاترین بخش این صفحه جا گرفته، حتی نامه‌ای که برام فرستاده بودی، اونقدر نثر زیبایی داشت که اون رو سه بار خوندم، اگر به این شیوه بنویسی باور کن نویسنده بزرگی می‌شی.

عاطفه حجابی مهربون از تبریز: خاطره واقعاً قشنگی رو فرستادی و متاسفانه فعلاً چاپ خاطره توی این جای یک ستونی نا‌ممکنه! پس لطفاً نوشته‌های کوتاه بفرست تا همه دوستای این صفحه‌رو خوشحال کنی.

اعتماد بی جا سرآغاز جدایی از دوستان است.

حسن وزیری

ترس از شب بخاطر ندیدن خورشید است.

فرجوند

من از اهالی آسمان هفتم بودم، مرا در این خانه زندانی کردند، نگاهم را از من گرفتند و بر نقاشی‌های سپیدم رنگ سیاه زدند و قلبم را در میان استخوانهای سینه‌ام مصلوب کردند، من از اهالی باران بودم و امروز هیچ چیز جز آسمان نگاه تو پنجره لبخند مرا نخواهد گشود.

لام.جیم - اهواز

اگر قوی‌ترین نیروی انسان امید است، بالاترین ثروتش می‌تواند اعتماد باشد.

مریم خدادادی

پروردگارا اگر بناست بسوزیم طاقتمان ده و اگر بناست بسازیم قدرتمان.

(مناجات‌های سیدمهدی شجاعی)

پروردگارا هر که را عقل دادی چه ندادی و هر که را عقل ندادی چه دادی؟!

(خواجه عبدالله انصاری)

ارسالی از ستاره دنباله‌دار - اراک

هر گاه خانه‌ای از یخ ساختی، برای آب شدنش گریه نکن!

عربیا

سخنان شیرین زحمتی ندارد ولی فواید بیشماری به شما می رساند

● بزرجمهر

نیم نگاهی به واقعه ترموپیل

بازنده، همیشه دروغ می گوید!

م.حسن بیگی

MILLER
VARLEY
300

در فیلم ۳۰۰ به کارگردانی زاک اسنایدر، محصول شرکت فیلمسازی «برادران وارنر» که کارگردانش قصد داشته جنگ ترموپیل را بر مبنای روایت هرودوت، تاریخ‌نگار قرن چهارم قبل از میلاد به تصویر بکشد، ایرانیان مردمانی جنگ‌طلب، کریه‌المنظر و وحشی نمایش داده شده‌اند که ۳۰۰ نفر اسپارتی، تحت فرماندهی لئونیداس توانسته‌اند یک میلیون نفر از آنان را در تنگه ترموپیل شکست دهند.

این فیلم، که در ایران با اعتراض‌های متعدد روبرو شد، کمپانی برادران وارنر را وادار ساخت تا در پاسخ به اعتراض‌ها از تعبیراتی نظیر خیالی و افسانه‌ای بودن روایت استفاده کند. درحالی که هر کس مختصر اطلاعاتی در مورد تاریخ داشته باشد، خوب می‌داند نبرد ترموپیل واقعیتی تاریخی و معروف‌ترین جنگ پیش قراول است که هیچ شباهتی به شکل ترسیم شده در فیلم ۳۰۰ ندارد و ماجرای شکل گیری آن چنین است که داریوش در بستر مرگ، به فرزندش خشایارشا وصیت کرد که چون یونانی‌ها برخلاف معاهدات فیمابین، به یکی از ایالات تحت فرمانروایی پارسیان حمله کرده و آنجا را به آتش کشیده‌اند، سزاوار مجازات هستند و خشایارشا، برحسب آن وصیت، لشکر عظیمی از تمامی قلمرو امپراتوری ایران تدارک دید و به سوی یونان حرکت کرد. یونانی‌ها که در جریان حمله ایران قرار گرفته بودند، در تنگه ترموپیل موضع گرفتند و با رسیدن سپاه ایران به تنگه جنگ آغاز شد. فرماندهان ایرانی که عبور از تنگه را مستلزم تلفات زیاد دیدند، از کوره‌راهی به سمت پشت ترموپیل حرکت کردند. در نتیجه، یونانیان که به هدف خود نرسیده بودند، پراکنده شدند و به تعبیر مورخان «لئونیداس» با ۳۰۰ نیروی اسپارتی و ۷۰۰ یونانی تنها ماند، که تمام آنها نیز کشته شدند. منتهی از آنجا که ارجاعات کارگردان فیلم از جنبه تاریخی برگرفته از روایت هرودوت است که خود یونانی بوده، شک نیست که صدق روایت شبهه و ابهام زیادی دارد و به سادگی می توان دریافت به دلیل آن که یونانیان در جنگ ترموپیل متحمل شکست سختی شدند که طی آن آتن به آتش کشیده شد، هرودوت برای کم‌اهمیت نشان دادن شکست هموطنانش، متوسل به دروغگویی شده و تعداد سپاهیان ایران را ۱۸ هزار نفر ذکر کرده، که سازنده فیلم آن رقم را به یک میلیون نفر رسانده و این درحالی است که حتی اکنون، تدارک ارتش یک میلیون نفری محال است. چه رسد به دو هزار و چند صد سال پیش. از سوی دیگر، سازنده فیلم تعداد نفرات ارتش یونان را به ۳۰۰ نفر تقلیل داده، درحالی که به نوشته ویل دورانت، تنها تعداد سربازان اسپارتی در آن جنگ ۳۰۰ نفر بوده است.

یکی دیگر از مختصات فیلم ۳۰۰ این است که خشایارشا را تا حد رئیس یک قبیله آفریقایی با پوستی سیاه و حلقه‌هایی طلایی در گوش و بینی، آنقدر خوار و ناتوان جلوه داده که با وجود دراختیار داشتن سپاهی یک میلیون نفری، لئونیداس را به چادر شخصی خود دعوت کرده و کوشیده او را با وعده پول و مقام تطمیع کند، زیرا از روبرو شدن با سپاه ۳۰۰ نفری او واهمه داشته است!

البته، نگارنده منتقد فیلم نیستم و قصد ندارم در این نوشتار نبرد ترموپیل را از منظر فیلمساز و نویسنده سناریوی آن ارزیابی کنم، بلکه به عنوان یک آشنا با تاریخ احساس وظیفه می کنم تا لااقل برای هموطنان خود، نبرد ترموپیل را آن گونه که واقعاً اتفاق افتاده است، روایت کنم. لذا، به این که در فیلم، ارتش امپراتوری ایران شبیه ارتشی از شیاطین ترسیم شده و چهره برخی شخصیت‌های ایرانی شبیه خونخواران است و ایرانیان افرادی وحشی، نادان، خونریز و غیرمتمدن معرفی شده‌اند، کاری ندارم. چون مطمئنم تمام کسانی که فیلم را دیده‌اند، نوشته ویل دورانت را نیز خوانده‌اند که ایرانیان در تاریخ صاحب فرهنگ، هنر، دانش و بینش معرفی شده و از طرف دیگر اسپارت‌ها به عنوان قومی مورد اشاره قرار گرفته‌اند که جز قتل و کشتار هنر دیگری ندارند.

همچنین کاری ندارم به این که ماجرای فیلم در ٤٧٠ سال قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاده و فیلمساز مرگ لئونیداس را به شکلی اسطوره‌ای و مانند مرگ مسیح به تصویر کشیده و نظام سیاسی دوره هخامنشی را قائم به شخص خشایارشا معرفی کرده و از او به عنوان خدای خدایان نام برده. چون تاریخ‌های معتبر تاکید بر این دارد که هخامنشیان اولین نظام فدراتیو جهان را تاسیس کرده بودند و براساس اعتقاد به آیین زرتشت، اهورا مزدا را خدای خدایان می‌دانستند و از طرف دیگر، یونانی‌های قبل از میلاد به چند خدایی معتقد بودند. بلکه به عنوان یک آشنا با تاریخ می گویم نوشته‌های هرودوت، که یونانیان او را پدر تاریخ می‌دانند، به هیچ روی ارزش تاریخی ندارد، مگر در نماهای درشت و در نماهای خرد و ریز نوشته‌هایش جز مشتی دروغ و یاوه چیز دیگری نمی‌توان یافت و جزئیاتی نظیر چهره خشایارشا و نحوه پوشش ایرانیان در دوران هخامنشی موضوعاتی ناشناخته نیست و آنها را می‌توان در تخت جمشید سنگ‌نگاره‌های ایرانی و نقش‌هایی که بر سکه‌ها و دیگر ابزارهای به‌جا مانده از آن زمان باقی است، مشاهده کرد. از طرف دیگر، به گفته میرجلال‌الدین گزازی، شهریاران هخامنشی، کمابیش چهره‌ای مشابه داشته‌اند با گیسوی بلند چین در چین از دو سو و ریش بلند و پرشکن که سرتاسر تن را می‌پوشانده و این نکته‌ای نیست که بر کسی پوشیده مانده باشد و بتوان آن را وارونه جلوه داد.

واقعیتهایی درباره خشایارشا

خشایارشا، آن گونه که تاریخ توصیف کرده، در کنار معایبش، صفاتی عالی داشته و حتی در مواردی یونانیان نیز بزرگ‌منشی او را ستوده‌اند. وی که پدرش داریوش بزرگ و مادرش آتوسا دختر کوروش بزرگ بود، در یکی از کتیبه‌های تخت جمشید پس از ستایش اهورامزدا و معرفی خود، گفته است: پدر من داریوش بود... و هنگامی که شاه شدم، کارهای نیک بسیار کردم و آنچه من و پدرم انجام دادیم، همه به خواست اهورامزدا بود.

خشایارشا در سن ۳٦ سالگی به سلطنت رسید و در آغاز سلطنت شورشی را که در مصر برپا شده بود فرو نشاند. بعد، به بابل رفت و شورش‌های آنجا را نیز سرکوب کرد و در جریان آن قسمت اعظم بابل ویران شد. خشایارشا درصدد استفاده از اختلافات داخلی یونانیان نبود و نمی‌خواست به آن کشور حمله کند. اما اطرافیانش از حمله مردونیه (داماد وی) شکست ماراتن را مایه سرشکستگی ایران می‌دانستند و خشایارشا را تحریک می کردند تا به وصیت پدرش عمل کند و از یونانیان انتقام بگیرد. به اضافه اینکه یونانیان مقیم ایران نیز که از حکومت کشورشان ناراضی بودند، در تحریک خشایارشا نقش داشتند. در نتیجه، خشایارشا با نیت حمله به یونان، راه کاپادوکیه، واقع در آسیای صغیر را پیش گرفت، آن شهر را مرکز ستاد فرماندهی خود قرار داد و مدت سه سال به تجهیز سپاه پرداخت و درنهایت با سپاهی صد ها هزار نفری، مرکب از عرب‌ها، هندی‌ها، پارس‌ها، مادها، سکاها، فنیقی‌ها، مصری‌ها، ساکنان جزایر خلیج فارس و حتی عده‌ای یونانی به سوی یونان رفت.

نبرد ترموپیل و تصرف آتن

مدارک موجود درباره نبرد ترموپیل که یکی از نبردهای معروف ایران و یونان به‌شمار می‌آید، متاسفانه یک طرفه است زیرا هرچه درباره این جنگ گفته و نوشته شده، مستند به روایت هرودوت است و ظاهراً او نیز مطالب خود را از یونانی‌های دیگر گرفته است. با این حال، در روایات شرقی، این نکته مسطور است که:

داریوش بزرگ در سال‌های پایانی عمرش به یونان لشکرکشی کرد. در آن زمان بخش بزرگی از آسیای صغیر جزو قلمرو ایران بود. با این حال، تعدادی از فرمانروایان آن نواحی سر به شورش برداشته و به همراه یونانیان ساکن آسیای صغیر و آتنی‌ها، سارد را در محاصره گرفته بودند. در نتیجه، داریوش برای

تنبیه شورشیان به یونان لشکرکشی کرد و هنگامی که به آتن رسید، مردم آتن به پایداری پرداختند و در آن نبرد که به نبرد ماراتن معروف است، آتنی ها توانستند از سقوط شهرشان جلوگیری کنند و ناچار، داریوش به سپاهیانش دستور بازگشت داد و تصمیم گرفت سال بعد دوباره به یونان لشکرکشی کند، اما اجل مهلتش نداد و بعد از مدتی درگذشت و به ناچار، همان گونه که ذکر شد، خشایارشا راه او را دنبال کرد و در سال ۴۷۰ قبل از میلاد مسیح به یونان لشکر کشید و پس از رسیدن به نزدیکی ترموپیل، چهار روز شروع جنگ را به تاخیر انداخت و روز پنجم مادی‌ها و کیس سی‌ها، تعدادی از یونانی ها را زنده گرفته و نزد او بردند. در آن حال، یکی از یونانیان به نام ملیانی افی یالت، به طمع پاداش نزد خشایارشا رفت و گفت راهی وجود دارد که با عبور از آن می توان به ترموپیل رسید. خشایارشا پیشنهاد افی یالت را پذیرفت و چون شب دررسید، پارسی ها حرکت کردند. آن کوره‌راه از رود آسپ شروع می‌شد و به آلپن می‌رسید. پارسی ها پس از عبور از آسپ در تمام شب در کوره‌راه حرکت کردند و در طلیعه صبح به قله کوهی رسیدند که در آنجا هزار سرباز مستقر بودند و وقتی ایرانیان را دیدند، باران تیر از دو طرف باریدن گرفت. اما سرانجام سربازان محافظ فرار را بر قرار ترجیح دادند و ایرانیان، پس از فتح قله، از کوه سرازیر شده و به مدافعین ترموپیل حمله بردند و لئونیداس چون مرگ را رویاروی سپاهیان خود دید، ۳۰۰ نفر از اسپارتی ها و چهار یا پنج هزار نفر یونانی را نگه داشت و به بقیه فرمان داد به هر کجا که می خواهند بروند، اما با وجود مقاومت شدید اسپارت‌ها، عاقبت لئونیداس با همه سپاهیانش کشته شد و از ایران نیز مردانی نامی، از جمله دو برادر خشایارشا به اسامی آبراکوام و هی‌پرانت به خاک افتادند.

از زمان حرکت خشایارشا از هلس‌پونت تا ورود او به اتیک (ناحیه‌ای که آتن در آن قرار دارد) چهار ماه طول کشید و خشایارشا وقتی به آتن رسید شهر را خالی از سکنه و درحالتی یافت که عده کمی از آتنی ها در معبد آکروپولیس پناهنده شده بودند و عده‌ای دیگر در ارگ شهر زندگی و از آن محافظت می کردند. پارسی ها برای تسخیر ارگ در تپه‌ای مشرف بر آن موضع گرفتند و از آنجا تیرهایی را که پارچه کتان به آن پیچیده شده بود، آتش زده و به داخل ارگ پرتاب می کردند. با این حال، محاصره به طول انجامید. تا این که سرانجام چند نفر پارسی، از جایی که به واسطه استحکام طبیعی، نگهبان نداشت، بالا رفته، داخل ارگ شدند و دروازه‌ها را باز کردند. درپی آن واقعه، عده زیادی از آتنی ها خود را کشتند و عده‌ای دیگر به معبد آکروپولیس پناه بردند و سرانجام سپاه ایران آتن را به تصرف درآورد. اما اسپارت‌ها که بنا بر قوانین خود فرار کردن از میدان جنگ را ننگ می‌شمردند و کسی را که از میدان جنگ بگریزد، مستحق اعدام می‌دانستند، اقدام به مقاومت کردند که همه نیز کشته شدند و سالها بعد، یونانیان مزاری نمادین برای آنها ساخته و بر آن نوشتند: ای رهگذر! به اسپارت بگو ما در اینجا خوابیده‌ایم تا نشان دهیم به قوانین کشور خود وفادار بودیم.

دانه‌های برف روی جلد مشکی کتاب

مریم غلامی

پیرمرد کنار جوی آب افتاده بود. کتابی کنار دست مشت کرده‌اش روی برفها افتاده‌بود. دانه‌های برف جلد مشکی کتاب را پوشانده‌بود. لب‌های پیرمرد کبود شده و چشمانش رو به آسمان ابری بازمانده بود. عابرینی دور سر پیرمرد جمع شده بودند. نگاهش می کردند و با هم حرف می‌زدند. یکی کتاب را از روی زمین برداشت و تکانش داد و روی آن دست کشید و جلد کتاب خیس شد. بلند نام کتاب را خواند: فراموش شدگان. بعد پایین کتاب را نگاه کرد و باز با صدای بلند نام نویسنده‌اش را گفت: پرویز سعادت. یکی گفت:شاید می خواسته کتاب‌رو بفروشه پیرمرد بیچاره!همه سرهایشان را تکان دادند. یکی دولا شد وروی صورت پیرمرد خم شد و دست کشید روی صورتش، از بالا به پایین. چشمان پیرمرد بسته شد. یکی خودش را جلو کشید و گفت: توی همین محل زندگی می کرد. بارها دیدمش. بعد با دست به‌کوچه‌ی روبرویشان اشاره کرد. انتهای همین کوچه یک خانه‌ی قدیمیه با در چوبی. پیرمرد آنجا زندگی می کرد. یکی دیگر گفت: پس کسی بره‌و خانواده‌اش را خبر کنه. چند نفری رفتند و بعد از چند دقیقه برگشتند و گفتند: کسی توی خانه نبود. ازروی زمین بلندش کردند. روی دست‌هایشان بالابردند. پیرمرد لاغر بود و استخوانی. یک کت‌چهارخانه‌ی قهوه‌ای به تن داشت با شلوار اتوکشیده و تمیز. یکی هم کتاب را در دست گرفت وپشت عابرین راه افتاد. پیرمرد را نزدیک خانه‌اش روی زمین گذاشتند. همگی تصمیم گرفتند چند دقیقه‌ای صبر کنند تا شاید خانواده‌اش بیایند. عابرین یکی یکی زیاد می‌شدند. با هم حرف‌می‌زدند. همه دور پیرمرد حلقه زده بودند. همسایه‌های خانه‌ی روبرویی با سر و صدای جمعیت سرهایشان را از پنجره بیرون آورده بودند. مردی از در خانه‌ی روبرویی بیرون زد و دستی روی سبیل پرپشتش کشید و جلو آمد. همه را کنار زد و به پیرمرد نگاه کرد و گفت: بیخودی معطل نشین. تنها زندگی می کرد. ولی از کارش سر درنمی‌آوردیم. معلوم نبود چه کاره بود.

مرد جوانی که پالتو سیاه بلندی به تن داشت جمعیت را کنار زد. همه نگاهش کردند. به صورت آرام پیرمرد خیره شد و کلاه لبه‌دار مشکیش را از سربرداشت. روی زمین کنار پیرمرد زانو زد. اشک ازروی گونه‌هایش پایین سرید. با دستش موهای آشفته‌ی پیرمرد را که مثل دانه‌های برف سفید و نرم‌بود صاف کرد. لحظه‌ای آه بلندی کشید و بخار ازدهانش بیرون زد. بعد سرش را بالا گرفت و به‌جمعیت که با تعجب نگاهش می کردند، خیره شد. کسی که کتاب را با خود آورده بود، جلو آمد وکتاب را گذاشت روی سینه‌ی پیرمرد و آرام رو به‌مرد جوان گفت:

همراهش بود. مرد جوان لحظه‌ای به کتاب خیره‌می‌شد و لحظه‌ای به صورت پیرمرد. یکی از توی‌جمعیت بلند گفت: ببخشید آقا شما پسرش هستید؟ یا از آشنایانش؟ یکی دیگر گفت: افتاده بود آن‌طرف خیابان، کنار جوی آب. مرد همسایه باز دستی‌به سبیلش کشید و گفت: من چند باری شما را دیدم.این بابارو می‌شناسی؟ حالا این بنده خدا چیکاره‌بود؟ ماکه نفهمیدیم. مرد جوان بلند گفت: یعنی هیچ‌کدام از شما نمی‌شناسیدش؟

بعضی شانه‌هایشان را بالا انداختند و بعضی‌ها هم سرهایشان را تکان دادند. مرد همسایه گفت: چرا دیگه، همسایه‌ی ما بود. تنها هم زندگی می کرد. ماکه فضول نیستیم کامل بشناسیمش.

مرد جوان گفت:این آقااستادم بود.

ایشان یکی از بهترین نویسندگان ما بودند. کتاب‌های زیادی هم نوشتند... همه تعجب کردند. بعضی‌ها ابروهایشان را بالا انداختند. بعضی‌ها زیرلب حرف می‌زدند. بعضی‌ها هم سکوت کرده بودند و خیره شده بودند به صورت پیرمرد. مرد همسایه گفت: عجب! حالا این بابا اسمش چیه؟ مرد جوان کتاب را بلند کرد و روبروی همه گرفت و انگشت سبابه‌اش را روی نام نویسنده‌ی کتاب گذاشت وبلند گفت: **پرویز سعادت**.

افرادی که از شکست می‌هراسند هرگز طعم موفقیت را نخواهند چشید ● پیت زافرا

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

مسیر آمدنت

برای دیدن رویت چکار باید کرد؟
چقدر از غم غربت فرار باید کرد؟
تو مثل نور امیدی و شهر بیدار است
چگونه حسن تو را استتار باید کرد؟
در انتظار تو ماندیم و جمعه‌ها رفتند
چقدر شکوه از این انتظار باید کرد
مسیر آمدنت از بهار لبریز است
بیا، فضای غزل را بهار باید کرد
و من که غرق امیدم همیشه می‌پرسم
برای دیدن رویت چکار باید کرد؟

مهدی میرآقایی - ورامین

فاصله‌ها

از عطش
تا لیوان آب
فاصله‌ای‌ست
چون ترنم ذهن
تا سرودن شعر
عطش
فرو می‌نشیند و
شعر
سروده می‌شود
اما چه کنیم
با فاصله‌ها
که تکرار می‌شوند
تا لیوان آب
تا سرودن شعر

صابر حسینی - تبریز

نمونه شعر کلاسیک

نیایش

بسم‌ا... الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن
نام خدایست، برین ختم کن
پیش وجود همه آیندگان
پیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قدم
مرسله پیوند گلوی قلم
مبدع هر چشمه که جودیش هست
مخترع هرچه وجودیش هست
پرده‌گشای فلک پرده‌دار
پردگی پرده‌شناسان کار
پرورش آموز درون پروران
روز برآرنده روزی خوران
مهره‌کش رشته یکتای عقل
روشنی دیده بینای عقل
داغ نه ناصیه‌داران پاک
تاج ده تخت‌نشینان خاک
خام کن پخته تدبیرها
عذر پذیرنده تقصیرها...

نظامی

نمونه شعر نو

در گلستانه

دشتهایی چه فراخ!
کوههایی چه بلند!
در گلستانه چه بوی علفی می‌آمد!
من در این آبادی، پی چیزی می‌گشتم:
پی خوابی شاید
پی نوری، ریگی، لبخندی
پشت تبریزی‌ها
غفلت پاکی بود، که صدایم می‌زد
پای نی‌زاری ماندم
باد می‌آمد
گوش دادم:
چه کسی با من، حرف می‌زد؟
سوسماری لغزید
راه افتادم
یونجه‌زاری سر راه
بعد جالیز خیار، بوته‌های گل رنگ
و فراموشی خاک
لب آبی
گیوه‌ها را کندم، و نشستم، پاها در آب
«من چه سبزم امروز
و چه اندازه تنم هشیار است!
نکند اندوهی، سر رسد از پس کوه
چه کسی پشت درختان است؟
هیچ، می‌چرد گاوی در کرد
ظهر تابستان است
سایه‌ها می‌دانند
که چه تابستانی است
سایه‌هایی بی‌لک
گوشه‌ای روشن و پاک
کودکان احساس!
جای بازی اینجاست
زندگی خالی نیست:
مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست
آری
تا شقایق هست، زندگی باید کرد
در دل من چیزی است
مثل یک بیشه نور
مثل خواب دم صبح
و چنان بی‌تابم
که دلم می‌خواهد
بدوم تا ته دشت
بروم تا سر کوه
دورها آوایی‌ست
که مرا می‌خواند

سهراب سپهری

◆ دو غزل از رضا حدادیان - کرمانشاه ◆

اهل بهشت

اهل بهشت، فکر جهنم نمی کنند
فکر عذاب‌های دمادم نمی کنند
در جشن باشکوه تبسم، زمینه را
هرگز برای گریه فراهم نمی کنند
آنها که اهل خلوت پاک شبانه‌اند
هیچ اعتنا به ظاهر آدم نمی کنند
خونین شده‌ست کاسه چشمانشان، ولی
قصد به خون کشاندن عالم نمی کنند
غیر از کسی که زندگی و مرگ، دست اوست
هرگز کمر به پیش کسی خم نمی کنند

سرنوشت

دیدی چقدر خسته و خونین جگر شدم
مغلوب چشم شور قضا و قدر شدم!
مانند گردباد، هراسان میان دشت
همواره در مدار خودم دربه‌در شدم
تنها منم که بین تمام درختها
قربانی غریب هجوم تبر شدم
کنج اتاق، چشم به دیوار دوختم
از حال و روز پنجره‌ها بی‌خبر شدم
در گیر و دار گردش این چرخ واژگون
همخانه همیشگی دردسر شدم
بی‌آفتاب و آینه، در ذهن جاده‌ها
پیوسته با سیاهی شب همسفر شدم
این سرنوشت، آنچه که می‌خواستم نبود
از دست رفت فرصت و من پیر تر شدم

خاکستر

فردا
دلم مشتی خاکستر است
که می‌پاشم در باد و
می‌روم از یاد

شهرام مقدسی

حلّه

تا در سر من نشئه دیوانه شدن بود
هر روز من از خانه به میخانه شدن بود
کی سرخی سیب تو از آن جاذبه افتاد؟
کی در سر من غیرت فرزانه شدن بود
یک بار نهان از همگان دل به تو بستم
این عشق نه شایسته افسانه شدن بود
ای کلبه متروک فرو ریخته بر خویش
ویرانه شدن چاره بیگانه شدن بود؟
مگذار از ابریشم من حلّه ببافند
در پیله من حسرت پروانه شدن بود

فاضل نظری

تلخی هجر

دردیست درد ما که به درمان نمی‌رسد
راهی است راه ما که به پایان نمی‌رسد
آن خسته پای ماست که از ره فتاده است
از ماست آن سری که به سامان نمی‌رسد
گویند، سخت تلخ بود زهر احتضار
اما به تلخی شب هجران نمی‌رسد

علی اطهری کرمانی

جوانه های ادبی

عباس سوری - تویسرکان

سالهاست که با «تماشاگه راز» همکاری می کنید و بارها و به فراخور بعضی از اشعارتان یا در «تماشاگه راز» یا در جوانه‌های ادبی چاپ شده است. جالب است که شما به جای اینکه به دنبال نقاط قوت و ضعف سروده‌هایتان باشید و از دلایل چاپ نشدن بعضی از آنها آگاه شوید، شدیداً درپی اثبات این نکته‌اید که بنده اشعار را برمبنای دوستی و رفاقت انتخاب و چاپ می کنم! و سپس دلایلی آورده‌اید که مهمترین آن عبارت است از:

(شعری را به «تماشاگه راز» داده‌اید و من آن را با جرح و تعدیل چاپ کرده‌ام، اما همان شعر را کورس احمدی بدون هیچ تغییری در صفحه شعر «روزهای زندگی» که سردبیری آن را بنده به عهده دارم، چاپ کرده است) و بعد نتیجه گرفته‌اید که کورس احمدی چقدر منصف و خوب است و من چقدر بد!

اولاً به اطلاعتان می‌رسانم که به عنوان سردبیر آن مجله تک تک مطالب از جمله صفحه شعر را قبل و بعد از حروفچینی شخصاً می خوانم، اما چون کورس احمدی مسوول صفحه شعر آنجاست، به احترام نظر و سلیقه‌شان در اشعاری که انتخاب می کنند (از جمله شعر شما) دست نمی‌برم.

ثانیاً طبیعی است که شاعران مختلف درباره یک شعر نظر واحدی نداشته باشند بنابراین شما باید به نظرهای موافق و مخالف احترام بگذارید.

ثالثاً بیست و سه، چهار سال است که مسوولیت صفحات شعر اطلاعات هفتگی به عهده حقیر است، بنابراین دلیلی ندارد که اعتبار و پیشینه خودم را به خاطر به قول شما رفیق‌بازی نادیده بگیرم و شعرهایی را چاپ کنم که محلی از اعراب ندارند!

رابعاً نود و نه درصد شاعرانی را که اشعارشان در این صفحه چاپ می‌شود، نه دیده‌ام و نه از نزدیک می‌شناسم.

خامساً هیچ گاه این طور نبوده که شعر بعضی ها همیشه چاپ شود (چه ضعیف چه قوی) و شعر برخی دیگر نه.

سادساً از اینکه مرا مورد لطف! خود قرار داده اید، ممنونم.

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه کنید:

مجتبی بیگی، شهرری - اقبال، ؟ - حمیده افخمی، ؟ - زهرا گودرزی، ؟ - سعید شجاعی، تهران - کریم حامدی، رشت - ماهان رافعی، کرج.

دلم گرفته

مرور می‌کنم تو را، تمام شعرهای من
دلم گرفته خوب من، بیا تو باش جای من
شکایتی نمی‌کنم ز دست چشمهای تو
گناه اگر تو کرده‌ای، به پای چشمهای من
رها نمی‌کنم تو را برای اینکه گفته‌ای:
رسیده‌ای از آسمان، تو یک شبی برای من
بیا برای خاطرم، مرا به نام من بخوان
بگو همیشه با منی، عزیز لحظه‌های من
نمی‌روم ز خاطرت، نمی‌روی ز خاطرم
گرفته رنگ و بوی تو دوباره های‌های من

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

تقدیم به تو

با هر که زمینی آسمانی با من
با هر که ستاره، کهکشانی با من
سهم من از جهان، دلی بی‌کینه‌است
تقدیم به تو که مهربانی با من

قاسم حسینی - دهلران

از کودکی

از کودکی
با هم بزرگ شدیم
- من و غم و تنهایی -
آنها بزرگ شدند
و من هنوز کوچکم

دانیال رحمانیان - جهرم

دو رباعی از سیدهادی معصومی - قم

چه کنم؟

از غصه و درد بی‌قرارم چه کنم؟
مانند کویر شوره‌زارم چه کنم؟
آواره و سرگشته و سرگردانم
من خانه به دوش روزگارم چه کنم؟

هرگز

هشدار اسیر شب نباشی هرگز
در ذات چو بو لهب نباشی هرگز
بی‌ساغر و می توان نشستن، اما
هشدار که بی‌ادب نباشی هرگز

افراطهایی که در جوانی کرده و می کنیم، وامی است که باید در روزگار پیری آن را ادا کرد ● فرانسیس بیکن

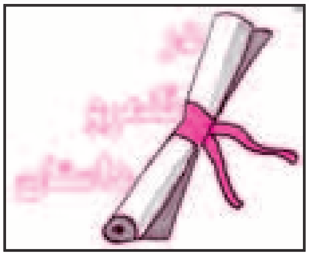

«اشک‌های شیرین»

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار «سیادت»

عشق: نترس ـ برو... محکم باش پسر، محکم... می‌دونی، زندگی یک قماره... در قمار اگه ریسک نکنی مفت باخته‌ای... پس شجاع باش ـ ریسک کن... شجاع.

عقل: بهوش باش پسر... توی این دور و زمونه باید خیلی سنجیده و با حساب، گام برداری... با کوچکترین لغزشی، سرنگون خواهی شد... به این راهی که می‌خواهی بروی باید خیلی عاقلانه قدم‌برداری... خام نباش پسر...

عشق،... هزار و یک راه و بیراه، اما رفتن...

عقل، ... هزاران استدلال و منطق... بعد اقدام.

عشق...

عقل...

تقدیر اما... خداوندا من بازیچه کدامم؟...

***

چقدر دنیای بچگی شیرین بود... توی همان دوران، کودکی برای خودتان، دنیایی داشتید... دنیایی بی‌آلایش... شفاف... آبی آبی. توی کوچه‌تان که پر از خاک و خل بود، دختر بچه و پسر بچه باهم بازی می‌کردید و در همان عالم و همان بازی‌ها بود که تو همیشه (مثلاً) شوهر دختر خاله‌ات می‌شدی و دیگران بچه‌هایتان... اما خیلی زود گذشت... حیف شد آن دوران طلایی. ندانستی چه جوری شد و چه موقع، از شهرستان کوچ کردید و در اقیانوسی از آدم و ساختمان و ماشین، شناور شدید و: (بله شما هم تهرونی شدید دیگه...».

پس از چند سال

هنوز تهران را نشناخته بودی... هنوز با فریب‌ها، رنگ‌ها و بیرنگ‌ها و نیرنگ‌هایش آشنا نشده بودی... و هنوز با رندی‌ها و ترفندها و حقه بازیها و دوز و کلک‌هایش بیگانه بودی که.. آه... باز هم مواد لعنتی... اعتیاد، پدرت را غرق کرد... و هرچه دست و پا زد نتوانست... نتوانست نجات پیدا کند... این طوری شد که خیلی زود تلخی بی‌پدری را احساس کردی و لمس کردی... «آخه مگه چند سالمه که باید وارد بازار کار بشوم؟...». این فکری بود که همیشه آزارت می‌داد... اما شدی... باید کار می‌کردی... باید مخارج زندگی را تأمین می‌کردی... حالا دیگر تو مرد خانه بودی... گرچه در جوان سالگی و ناپختگی... اما کوچولوهای قد و نیم قد (خواهران و برادران)ات را نمی‌توانستی گرسنه و خیابان نشین‌ببینی؟ پس باید کار می‌کردی و شروع کردی؛ آن روز که هنوز تیغ آفتاب سر نزده بود در حیاط را باز کردی ونگاهی به اینور و آنور کوچه انداختی و (الهی به امید تو) گفتی و برگشتی پیشانی مادرت را بوسیدی و: «دعا کن مادر... برام دعاکن». و رفتی...

***

وقتی که نگاهش را توی چشمهایت ریخت، یک آن احساس کردی نفس توی سینه‌ات گره خورد و: «خدایا یک دختر چقدر می‌تواند زیبا باشد؟... این افکار، مثل برق از مغزت گذشت، اما توفانی از اندیشه‌ها... اما و اگر... چگونه و شاید و باید... چه وقتی و کجا و هزار جور افکار دیگر در خیالت به جا گذاشت... نمی‌دانستی چه کار کنی؟ چه‌کاره است... روی پرسیدن از کسی را هم نداشتی... وانگهی، به تو ارتباطی نداشت... تو، یک دفتردار ساده بودی که در شرکت، برای سیر کردن شکم گرسنه‌ی بجاماندگان پدرت باید تلاش می‌کردی و این تلاش را گاهی شبها تا ساعت ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ نیز ادامه دادی و آنگاه با یک کوله خستگی، راهی خانه‌تان می‌شدی و پس از دقایقی، توی رختخواب، ولو می‌شدی و دفتر خاطرات آن روز را در سینه‌ات باز می‌کردی... اما تا کجای آن را مرور می‌کردی هیچگاه یادت نمی‌آمد... که خواب می‌رفتی.

حالا دیگر در شرکت اعتبار و اعتمادی کسب کرده بودی... بقول بعضی ها: «چشم و چراغ مدیرعامله»... «صاحب کارخونه نیز خیلی روش حساب می‌کنه و دوستش داره»... «الحق که پسر کاری و متینی هم هست». این حرفها را دور و نزدیک می‌شنیدی، اما سرت توی لاک خودت بود و توی حساب و کتاب کارات. هراز گاهی منیژه ـ همان دختر طناز ـ برای انجام امور و بررسی بعضی سوابق، به دفتر می‌آمد و می‌رفت. اما یک بغل آتش در تمام وجودت شعله‌ور می‌کرد و بی خیال می‌گذشت. تا آن روز... وقتی که برای اولین بار دیدی که منیژه با پسر صاحب کارخانه وسط حیاط، بگو و بخند می‌کند، آتش گرفتی... بال، بال زدی، درست مثل مرغ سرکنده... پر از خشم و حسادت شدی. دوست نداشتی هیچ مردی با او حرف بزند.. دوست داشتی تمام روز، روبرویت بنشیند و تو تماشایش کنی، زیبایی‌اش را... ابروهای بهم پیوسته‌اش را که آرایش زنان دربار قاجار را تداعی می‌کرد، اما ملیح‌تر... و نگاهش را... همان نگاهی که وقتی با نگاه تو گره می‌خورد، خود را گم می‌کردی، دلت هم گره می‌خورد و.: «خدایا این چه نگاهی است که تمامم را بهم می‌ریزد؟...».

یکی از روزها اما... باورت نمی‌شد... در خواب هم نمی‌دیدی... چنین جسارتی را در خود نمی‌دیدی... اما اتفاق افتاد... وقتی که منیژه وارد دفتر شد. سر به زیر و با تزلزل، لرزش صدایت را بگوشش رساندی: «منیژه خانوم؟!...». بله که گفت، لال شدی... فقط نگاهش کردی و سوختی... ذوب شدی و چکه، چکه عرق از لای موهایت به روی پیشانی‌ات نیش زد... منیژه لبخندی زد و از دفتر خارج شد. اما تو... تو، هم از خود بیرون شدی، بی‌خود شدی، چشمهایت به در دفتر، خیره مانده بود... انگار یک تندیس زنده...

***

چند سال بعد...

ـ امروز آمده‌ام اینجا که همه چیز را روشن کنم. این حرف منیژه بود... گوشه دنج و خلوت کافی‌شاپ، جای مناسبی بود برای گفتمان عشق و محبت، یا قهر و ستیز... و منیژه دوباره ادامه داد:

من نمی‌توانم با تو ازدواج کنم فرشاد... باید قبول کنی که نمی‌توانم... همانطور که با پسر صاحب کارخانه نیز نمی‌توانم... نالیدی: «آخر چرا؟... برای چی؟... مگر من...». حرفت را قطع کرد و: «چون که من... من نامزد دارم فرشاد می‌فهمی؟... نامزد دارم...». تو اما نفهمیدی... زیرا دیگر خودت نبودی... مثل یک تکه گوشت لخم، روی صندلی، پهن شدی... چشمهایت خیس و گلویت بدجوری خشک شد... بی‌حس و حال و وارفته، فقط نگاه می‌کردی... زل زده بودی به هیچ جایی که بی‌انتها بود... بی‌خبر شدی از خودت از اطرافت و از دنیایی که نمی‌دونستی در کجای آن هستی و چقدر از آن سهم تو است... از آن دورهای دور، صدای بسیار ضعیفی را شنیدی:

من نامزد پسرخاله‌ام هستم فرشاد... می‌دانی، ما با هم از بچگی نامزد بودیم... از آن روزهایی که توی کوچه‌های خاکی شهر کویری‌مان (خاله‌بازی) می‌کردیم... روزگار اما جدامان کرد... آنها کوچیدند و از آن شهر رفتند.. ما هم چندین سال بعد به اینجا آمدیم.. قصه‌ی من دراز و پر از غصه است اما...

نزدیک بود ایست کند... قلبت را می‌گویم... و ناگهان و ناخواسته دستهایش را گرفتی و نالیدی: «منیژه... منم... من!... پس گم گشته‌ی من خودت هستی؟... تو... دختر خاله‌ی من؟... خداوندا شکرت... هزاران بار شکر...». شکسته‌های اشک، روی لبهایت چقدر شیرین بود.

■

«ماشین»

آرش پارساپور ۱۵ ساله تهران

یه قطره... دو قطره... کم کم شیشه ماشین پر از قطرات بارون شد. هوا خیلی سرد بود یه نگاهی به پایین فرمون کرد و دکمه برف پاک کن را پیدا کرد. آن را فشار داد؛ حالا برف پاک کن تند تند کار می کرد. این جوری بهتر میتونست جلوش رو نگاه کنه. دستش را به سمت آینه بغل ماشین برد و تنظیم کرد. بعد کمی خودش را جابجا و ماشین را روشن کرد. میتونست صدای غرش موتور ماشین را بشنوه. دستش‌رو به سمت دنده برد تا اونو جابجا کنه که با صدای داد، باباش از جا پرید. باباش که روی صندلی عقب دراز کشیده بود داد زد: محمد بگیر بکپ بخواب! چند دفعه بهت بگم که دیگه ماشین بازی نکنی!! تو با چی این ماشین ور میری آخه؟ محمد فورا خودش را توی صندلی راننده فروبرد و به قطرات باران نگاه کرد. کاشکی این ماشین کنار جاده که نه موتور داشت و نه لاستیک! به جای این که سرپناهی واسه او و باباش باشه یه ماشین راست راستکی بود!

■

«همیشه بنام او»

بهروز مباشر بهروز - تبریز ـ ۸۶

یه هفته از رفتنش نگذشته بود ـ تو دلم گفتم: «می‌بینم که خانوم خانوما، داری با دیگرون می‌پری؟ باشه، نوبت ما میرسه»...

که عصری پیداش شد خیلی با وقار نشسته بود و عین خیالش نبود که رفته و برگشته!

یواش رفتم سراغش ـ خیلی آروم ـ و گرفتمش. سرش‌رو کندم و انداختم یه گوشه و رو کردم به جسدش و گفتم: دیدی که بهت گفتم خانوم خانوما؟: نوبت ما هم رسید، آبروی منو می‌بری؟

***

شب جواد آمد دم در. ازم خواستش، یه نیش لبخند تحویلش دادم و حالیش شد. آخه رسم ما اینه کفتری که بره و برگرده نفله‌اش می کنیم!

جواد گفت: آخه لامصب اون دوتا جوجه داشت...

یه ژست مردونه اومدم واسه‌اش و گفتم: «خلاف خلافه» و بعد در رو بستم و پشت در یک دل‌سیر گریه کردم؛ یاد مادرم افتادم اگه او زنده بود و به آن زودی ما را ترک نکرده بود، شاید الان من یک کفتر باز نبودم!

■

*** مجید نهنگی ـ تهران**

آقا مجید قصهٔ قشنگ «گلی به جمال بچه محل های قدیم» شما را خواندم. بهترین تفسیر در مورد آن این جمله است که: «به خوبی موفق شده‌ای احساس «نوستالژیک» خواننده را تحریک کنی. می توانم با جرأت بگویم که هرکس این قصه را بخواند، ـ مشروط بر اینکه چهل ساله به بالا باشد ـ بلافاصله پس از پایان آن سوار ماشین می‌شود و سری به محله قدیمی و بچه‌محل های دوران کودکی‌اش می‌زند! تا اینجا کارت خوب بود، اما ۲ ضعف عمده باعث شد که فعلاً مجوز چاپ نگیرد؛ اول اینکه نتیجه گیری پایان قصه خیلی یکطرفه بود و رد پای تعجب در آن کاملاً به چشم می‌خورد. و ضعف دوم به شخصیت‌پردازی آدمها مربوط بود؛ در این قصه ۲ کاراکتر اصلی وجود داشت: «محسن ـ امیر» ـ شما شخصیت محسن را کاملاً کالبدشکافی کرده، طوری که خواننده حتی با افکار درونی او آشنا می‌شود، اما در مورد امیر، تمام شخصیت‌پردازی‌اش این جمله بود: «امیر خیلی موقعیت‌طلب و بطور کلی دنبال منافع خود بود...» تفسیر من این است که چون نوشته بودی «براساس حقیقت» شما خودت «محسن» را بیشتر از امیر دوست داشته و به همین خاطر در حق امیر کوتاهی کردی!

*** میمنت حسینی ـ شاهین‌شهر ـ اصفهان**

«پدرسالار» را خواندم. فکر نمی کنی در مورد شخصیت «پدر» قصه‌ات کمی کم‌لطفی کرده باشی؟ یک پدر شاید طرز تربیت فرزندانش را اشتباه کند، اما از روی کینه دست به تنبیه نمی‌زند! شاید گویی «چنین فردی را سراغ دارم» من هم پاسخ می‌دهم: «استثنا در داستان جایی ندارد»

حق نگهدار

*** مهتاب کریمی ـ کرمان**

«گل های سرخ عاشقی» را دیدم. سوژه‌اش بد نبود، اما واژه‌های مناسبی به کار نبرده بودی. لحن آدم‌های داستان می تواند حتی لمپن باشد، اما یک نویسنده حق ندارد هر واژه‌ای ـ حتی رکیک را ـ در قصه‌اش بیاورد!

علی یاورت

*** مسعود اکبری ـ تهران**

داستانت قشنگ بود. خیلی قشنگ بود. خیلی خیلی قشنگ بود! یعنی آنقدر قوی بود که ناچارم بگویم؛ یا یک قصه دیگر ـ مثلاً در مورد کارت سوخت ـ بنویس، یا یک تلفن به دفتر مجله بزن تا مطمئن شوم که قصه‌ها را خودت نوشته‌ای! مبادا دلخور شوی؟ این حرف من بیانگر توانایی شماست!

پروردگار نگهدارت باد

*** مهناز هاشمیان ـ یزد**

این دیگر بدشانسی شماست که من خودم «آتشکده» یزد را بارها و بارها سیاحت کرده‌ام! و چاره‌ای ندارم جز آن که بگویم؛ اینگونه خرافات ابداً در آن مکان قدیمی وجود ندارد و چنین روشی به عقاید دیگران توهین می کند!

*** مینا صدف‌نژاد ـ کرج**

«بر باد رفته» شما را خواندم. سوژه‌اش بد نبود، اما چون خواسته بودی از تکنیک جدید قصه نویسی استفاده کنی، در پرداخت ضعیف عمل کردی. یادت باشد که «زاویه دید» در قصه‌های جدید می تواند متغیر باشد، اما نه اینکه آنقدر این «زوایا» را تغییر بدهی که خواننده گیج شود که الان چه کسی دارد داستان را روایت می کند؛ هشت بار زاویه دید و راوی ماجرا تغییر می کند! آن را ساده‌تر بنویس و برایم ارسال کن.

مولا یارت

*** داوود ملااسماعیلی ـ تهران**

«مجلس هفتم» شما را ـ دور از جان ـ دیدم. سوژه‌اش که خیلی تکراری بود؛ «چرا آدم‌ها فقط بعد از مرگ دوستان و نزدیکان به یاد هم می‌افتند؟» البته اگر همین مضمون را با نگاهی نو و یا از زاویه‌ای دیگر می‌پرداختید مشکلی نبود، اما اینطوری، هیچ حرف تازه‌ای نزده بودید.

در مورد نثرتان هم باید بپرسم که؛ چرا اینقدر اصرار داری که با حروف شکسته و نثر محاوره‌ای بنویسی؟ مبادا تصور کنی که اینگونه نوشتن، راحت‌تر است؟ فقط همین را بدان که در ایران، نویسندگانی که صاحب دهها کتاب و صدها قصه می‌باشند نیز جرأت نمی کنند این نثر را تست کنند، چرا که اولاً «خواننده‌پسند» نیست، ثانیاً اگر کمی با این «فن نگارش» ناآشنا باشی، آن وقت ـ بازهم دور از جان شما ـ درنظر خواننده بی اطلاع از فن نویسندگی جلوه خواهی کرد مضاف برهمه اینها، اصل این است که نویسندگان تازه‌کار فقط از نثر کتابی استفاده کنند.

حق نگهدار

***فرزانه مومبینی گرمسیری ـ رامهرمز**

«آش» شما را هم دیدم و خواندم. در مورد نثر قصه‌تان همان توفیقی که به «داوود»خان داده‌ام شامل شما هم می‌شود. البته سوژه داستان شما خیلی قشنگ است. اما ایکاش سعی می کردی «اعتقاد» دیگران را ـ که به حق برای شخصیت داستان شما مشکل ساز شده بود ـ احترام بگذارید.

سخنان سودمند را باید نشر کرد مانند افشاندن تخم گندم ● لقمان

ترازو

امیر پرندک

رسیدگی به وضع معیشتی مردم، از شعار تا عمل

سال ۱۳۸۶ درحالی شروع شد که دغدغه‌های همیشگی مردم که بیشتر جنبه اقتصادی دارد، ادامه یافته است. مردم شدیداً درگیر مسائل و مشکلات روزمره و کلاف سردرگم و پیچیده زندگیشان هستند و این مسائل موجب برهم خوردن آرامش آنان شده است.

از ابتدای سال، گوشت مرغ و تخم مرغ برای چندمین بار گران شد و رشد چشمگیر قیمت مسکن از سال گذشته، مردم را در تنگنای شدید اقتصادی قرار داد. این موضوع حتی باعث نگرانی نمایندگان فهیم مجلس شورای اسلامی شد.

متاسفانه این روند همچنان ادامه دارد و مردم به دلیل گرانی از آینده‌ای که در انتظارشان است، نگرانند.

انتظار رسیدگی جدی به معضل گرانی، پاسخ منطقی و عملی مسوولان را می‌طلبد.

علی‌اکبر فرقانی

خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

برنطین با مشکلاتش

مشکلات مردم روستای برنطین از توابع رودان هرمزگان به شرح زیر است:

۱- بدون اطلاع مردم، این روستا جزء بخش بیکاه شده است. دولت خاتمی و دولت جدید، علیرغم وعده‌ها، هیچ اقدامی در این باره نکردند.

۲- تلفن‌های سیار واگذار شده، بخصوص شبها دارای اشکال است.

۳- تلفن همراه در این روستا پوشش ندارد. جالب اینکه روستای جغبن که از مرکز شهرستان فاصله دورتری دارد، زیر پوشش تلفن سیار است.

٤- دبیرستان دخترانه و پسرانه این روستا درحال تخریب است و با مدارس راهنمایی مشترک است. در صورتی که این روستا در سال ۱۳٥٤ دارای مدارس ابتدایی و راهنمایی مجزا بوده است.

٥- مخابرات روستا دیجیتالی نیست.

امید است مسوولان به مشکلات این روستا رسیدگی کنند.

محمد دادی‌پور برنطین

بانه را دریابید

بانه یکی از شهرهای محروم استان کردستان است. استانی که از حداقل امکانات و زیرساخت‌های صنعتی در ایران اسلامی بی‌بهره است.

بانه به خاطر مرزی بودنش، همچنان محروم باقی مانده است، دریغ از کوچکترین کار زیربنایی، متاسفانه وعده‌ها، سر مردم را گرم کرده است! در این شهر، کارهای اداری بدون پارتی‌بازی انجام نمی‌شود. جوانانش بیکارند و از همه بدتر زمین و مسکن گران است.

اهالی این شهر امید دارند به وضع بانه رسیدگی شود.

علی صالحی

افتتاح دانشگاه

با مساعدت استانداری اردبیل و پیگیریهای فرماندار شهرستان مرزی نمین، دانشگاه واحد نمین با پنج رشته افتتاح شد.

این واحد دانشگاهی در نیم سال دوم، در رشته‌های مدیریت بازرگانی، حقوق، ترجمه زبان، فقه و الهیات و ادبیات فارسی دانشجو می‌پذیرد.

جعفر بابایی خبرنگار اطلاعات هفتگی - نمین

درخواست از شورای هیات‌های مذهبی

شورای هیات‌های مذهبی گرگان و استان، متولی برنامه‌ریزی بسیاری از مراسم مذهبی، فرهنگی و تبلیغاتی است.

تعداد قابل توجهی از این هیات‌ها که باید با هماهنگی‌های لازم، کارهایی که در چارچوب مشخصی تعیین شده است، انجام دهند، متاسفانه بدون هماهنگی کار می‌کنند.

این موضوع باعث نگرانی هیات‌های مذهبی شده است. از مسوولان محترم شورای هیات‌های مذهبی گرگان و استان، تقاضای رسیدگی به این موضوع را داریم.

گرگان - محمد مبینا

عمارت صمیمی، مرکز مطالعات و پژوهش

به گفته قائم‌مقام رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری کشور، به زودی مرکز مطالعات و پژوهش شرق خوزستان تاسیس و راه‌اندازی می‌شود.

پس از سفر بقایی، قائم‌مقام رئیس سازمان به خوزستان و بازدید وی از بنای تاریخی عمارت صمیمی، واقع در رامهرمز و به پیشنهاد رئیس سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری خوزستان، بخشی از بنای مذکور جهت تحقیق و پژوهش به پژوهشکده تبدیل خواهد شد.

بخش‌های دیگر این بنا، به موزه باستان‌شناسی و مردم‌شناسی، همچنین مرکز صنایع دستی اختصاص خواهد یافت.

این بنا که با اعتبار استانی حدود ٥٠٠ میلیون تومان مرمت شده، متعلق به دوره قاجار و امیر سپهدار بختیاری بوده و باغ آن به سبک باغهای ایرانی ساخته شده است.

بقایی علاوه بر بازدید از بنای عمارت صمیمی، از سایت باستانی جوبجی و گنجینه کشف شده از این سایت نیز بازدید و از روند کاوش در این سایت ابراز خرسندی کرد.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرغ و خروس و اردک

آقای حسین آسیابر تحت عنوان «مرغداری در خانه» در مجله شماره ۳۲۷۸-۸٦/۲/۲٦ مطلبی در صفحه ترازو به چاپ رساند که بی‌مناسبت ندیدم در این باره من هم مطلبی بنویسم.

بعضی از خانه‌دارها، بخصوص همسایه‌های بی‌ملاحظه، آنقدر مرغ، خروس و اردک دارند که ناچارند آنها را از صبح خروس‌خوان در کوچه و خیابان به امان خدا رها کنند. بی‌آنکه به فکر آسایش مردم باشند.

در غازیان بندر انزلی، حوالی امامزاده بی‌بی حوریه، این وضع اسفبار به‌خوبی مشاهده می‌شود. بعضی به اداره بهداشت منطقه هم مراجعه کردند، اما آنها گفتند به ما ربطی ندارد. با این وصف، معلوم نیست در این مورد و برای حفظ آرامش اهالی چه باید کرد.

هادی درخشان
خبرنگار افتخاری مجله اطلاعات هفتگی

نمین و یک سوال معنی‌دار

شهرستان نمین وقتی‌که از بخشداری به فرمانداری تبدیل شد همه مردم منطقه به آرزوی چندین ساله خود رسیدند و این امر برای آنها آرامشی موقت را دربر داشت، ولیکن مردم فکر نمی‌کردند که شهرستان شدن محرومیت‌هایی را بدنبال دارد.

در این شهرستان هنوز بسیاری از ادرات مستقر نشده است و مردم برای حل مشکلات باید به مرکز استان مراجعه کنند.

اداراتی مانند: تعاون، گذرنامه، تامین اجتماعی، کار و غیره که ضرورتاً باید در شهرستان مهم و مرزی چون نمین باشد و نیستند.

به هرحال مرغ یا شترمرغ بودن نمین با توجه به ایجاد برخی دوایر دولتی و نبودن برخی دیگر از دوایر بسیار معنی‌دار بوده و باید برای مردم روشن شود که اگر نمین شهرستان است، چرا از برخی امکانات دولتی محروم است و یا اگر شهرستان نیست که...

ج - ی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

که سه رقم آخرش این شماره بود: «۳۸ب»! ناگهان دچار چنان دلهره‌ای شدم که فریاد زدم: «پیمان تو کی هستی؟ امیر کیه؟ اون پراید جریانش چیه؟ [و بعد یکدستی زدم و ادامه دادم] این امیر همان کسی است که آن شب کذایی سوار همین پراید بود و به کمک یکنفر دیگه تو را به قصد مرگ زدن! و حالا تو میگی دوست صمیمی و رفیق قدیمی‌ات هست... پیمان به ارواح خاک پدر و مادرم اگر حقیقت‌رو بهم نگی و دروغ بگی، هرگز به مجلس عقد نمیام...»

پیمان کمی نگاهم کرد و ماشین را کنار خیابان پارک کرد و گفت: «امیدوار بودم همه چیز به خیر و خوشی پیش بره، فکر می‌کردم حالا که توبه کردم خدا هم کمکم خواهد کرد تا در کنار تو طعم زندگی پاک‌رو بفهمم... اما انگار خوشبختی به من حرام است!»

و بعد همه چیز را برایم تعریف کرد؛ پیمان از حدود ۳ سال قبل افتاده بود توی کار قاچاق مواد مخدر، ابتدا با خرده‌فروشی شروع می‌کند و بعد با جابجا کردن صد کیلو و دویست کیلو جنس کارش‌رو ادامه میده... مرتبه آخر نیز حدود ۱۷۵ میلیون تومان پول از «امیر» می‌گیرد تا برایش از مرز افغانستان جنس بیاورد و این کار را می‌کند، اما نزدیک تهران که می‌رسد ماموران به او مشکوک می‌شوند و او نیز با زیرکی مسیر خود را به یکی از «کوچه باغ‌های» روستاهای اطراف تهران تغییر می‌دهد و قبل از اینکه ماموران به او برسند، گونی هفتاد کیلو هروئین را داخل یک باغ می‌اندازد و بلافاصله پشت فرمان می‌نشیند و به راهش ادامه می‌دهد و موقعی که ماموران جلویش را می‌گیرند، با اینکه هیچ چیز از او پیدا نمی‌کنند، اما به او شک می‌کنند و لذا آن محل را زیرنظر می‌گیرند و پیمان نیز که چاره‌ای نداشته، مجبور می‌شود مدتی سراغ آن محموله نرود و... اما «امیر» که واقعاً دوستش بوده، فکر می‌کند پیمان دارد به او کلک می‌زند و آن شب نیز برای گوشمالی دادن به سراغش می‌آید که من پیدایم می‌شود و...، تا اینکه ۳ ماه قبل – یعنی ۲ ماه پس از آشنایی ما – سرانجام پیمان موفق می‌شود محموله را به دست امیر برساند و...

حرفهای پیمان که تمام شد، درحالی که بغض کرده بود قرآن را از جلوی ماشینش برداشت و آن را بوسید و همانطور که اشک می‌ریخت گفت: «به این قرآن قسم من الان چند ماهه دیگه خلاف نمی‌کنم... فقط به خاطر توئه که این شغل کثیف‌رو کنار گذاشتم... بهت قول میدم از الان به بعد با شغل شرافتمندانه زندگی کنم، اما اگر تو حرفم‌رو قبول نکنی و همه چیزرو به هم بریزی، زندگی مرا هم نابود خواهی کرد... «لیلا» خواهش می‌کنم فرصت زندگی کردن‌رو از من نگیر... ایراد نداره که بخوای فکر کنی... گور پدر این مراسم و گور پدر مخارجش... یک بهانه میارم و میگم قلبم گرفته و جشن‌رو عقب میندازیم تا تو حسابی فکر کنی، اگه نخواستی با من ازدواج کنی مطمئن باش مزاحمت نمیشم... اما فقط یادت باشه که مجال خوشبختی و زندگی پاک را از من گرفتی...

O

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، ۹ روز از آن فاجعه گذشته! پیمان با این بهانه که «در راه آرایشگاه سکته ناقص کرده» مراسم را به یکماه بعد، یعنی روز ۱۹ مرداد انداخته [و البته که امیر هم شاهد بوده که او سکته کرده تا هیچکس شک نکند] امیر همچنین به سراغ من هم آمد و قسم خورد که او و پیمان با همدیگر به زیارت امام رضا(ع) رفته‌اند و توبه کرده‌اند و...

نمی‌دانم چکار کنم؟ آیا پیمان واقعاً توبه کرده؟ یعنی دیگر خلاف نمی‌کند؟ اگر دوباره به سراغ کار سابقش رفت من چه کنم؟ اصلاً آیا من می‌توانم با ثروتی که از راه قاچاق مواد مخدر به دست آمده خوشبخت باشم؟ آیا اگر او را وادار کنم که پولهایش را طبق قانون شرع خرج کند، می‌توانم با یک زندگی فقیرانه کنار بیایم و...؟

شما را به جان کسی که دوستش دارید کمکم کنید و بگویید چه کنم؟ فقط یادتان باشد که من هنوز هم پیمان را دوست دارم!

همای کارگر قناتی
دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه نهضت اسلامی (۲) در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مرحمتی و معلم عزیز خانم تاجیک

زهرا احدی
دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه شهید هاشمی‌نژاد - منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا خانم طاهرخانی معلم مربوطه و خانم مهاجر مدیر مدرسه

علی نظری
دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه شهید آیشناسان - منطقه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا خانم چوپان - معلم مربوطه

ملیکا فراهانی مقدم
دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه نهضت اسلامی ۲ ناحیه ۲ تهران در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا مدیره محترم سرکار خانم مرحمتی و آموزگار محترم سرکار خانم برزونی

پگاه پور غلام
دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مرحمتی مدیره محترم و سرکار خانم برزونی آموزگار محترم

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

اختلاف نظر وقتی خوشایند می گردد که دو نفر بمنظور کشف حقیقت، دوستانه به جر و بحث بپردازند ●ف.و.رابرتسن

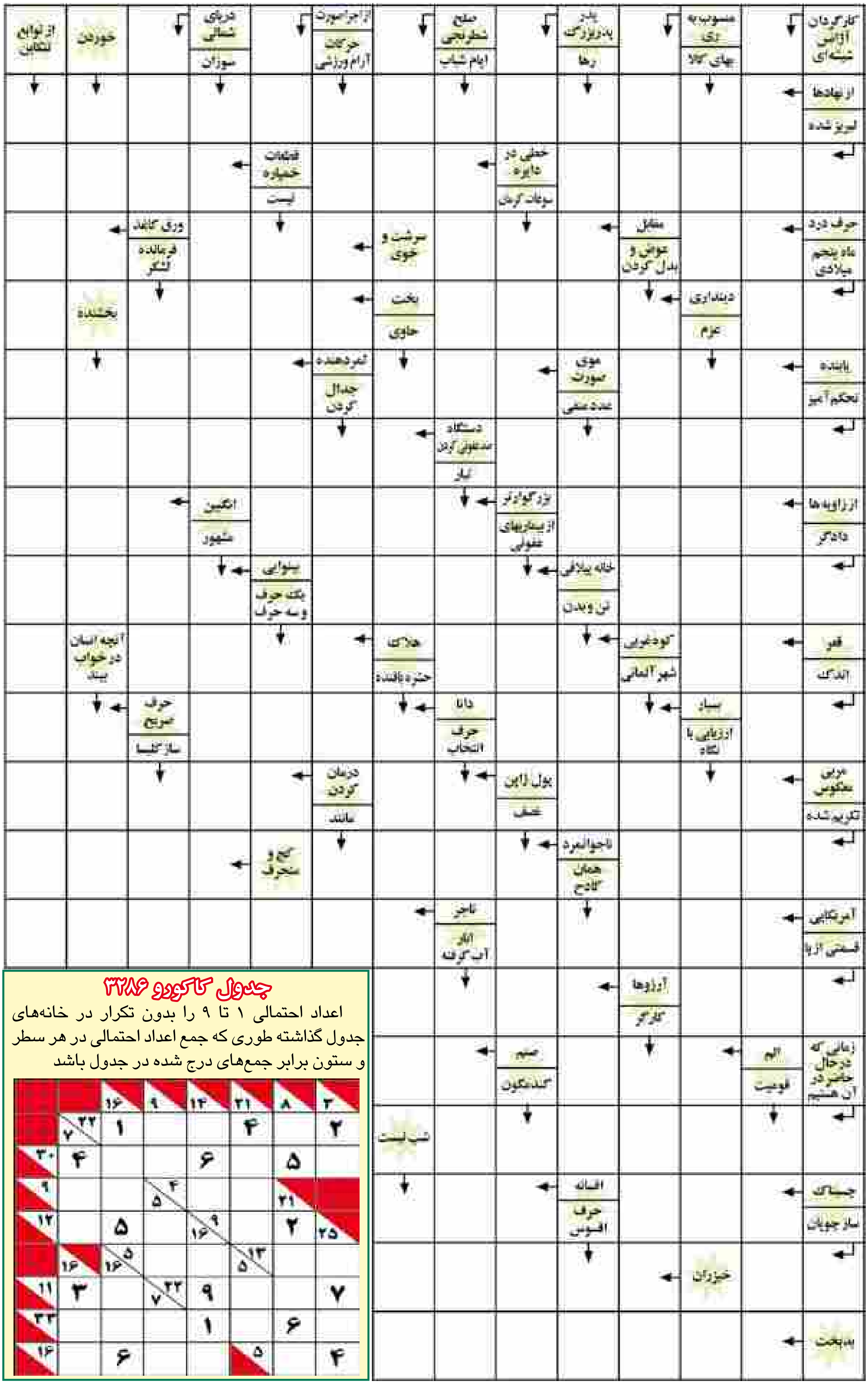
کارگردان آژانس شیشه‌ای
منسوب به ری
بهای کالا
پدر بزرگ
رها
صلح شطرنجی
ایام شباب
از اجزاء صورت
حرکات آرام ورزشی
دریای شمالی
سوزان
خوردن
از انواع لطایف
از نهادها
لبریز شده
خطی در دایره
سوغات کردن
قطعات خمپاره
لیست
حرف درد
ماه پنجم میلادی
مقابل
عوض و بدل کردن
سرشت و خوی
ورق کاغذ
فرمانده لشکر
دینداری
عزم
بخت
حاوی
بخشنده
پاینده
تحکم آمیز
موی صورت
عدد منفی
ثمردهنده
جدال کردن
دستگاه مدفون کردن
نیاز
از زاویه‌ها
دادگر
بزرگوارتر
از بیماری‌های عفونی
انگبین
مشهور
خانه ییلاقی
تن و بدن
بینوایی
یک حرف و سه حرف
قمر
اندک
کودنی
شهر آلمانی
هلاکت
حشره بافنده
آنچه انسان در خواب بیند
سپاه
ارزیابی با نگاه
دانا
حرف انتخاب
حرف صریح
ساز کلیسا
مربی معکوس
تکرار شده
پول ژاپن
عطف
درمان کردن
مانند
ناجوانمرد
همان کادح
کج و منحرف
آمریکایی
قسمتی از پا
تاجر
انار آب گرفته
آرزوها
کارگر
زمانی که در حال حاضر در آن هستیم
الم
فوریت
صنم
گندمگون
شب نشست
چسبناک
ساز چوپان
افسانه
حرف افسوس
خیزران
بدبخت

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۷۷

۱– شهریار فرجی از سقز

۲– نگار کاری از تهران

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس حاصل نمایند

جدول کاکورو ۳۲۸۶

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

۳	۸	۳۱	۱۴	۹	۱۶		
۲		۴			۱	۲۲ / ۷	
	۵		۶			۴	۳۰
	۲۱			۴ / ۵			۹
۲۵	۲		۹ / ۱۶		۵		۱۲
		۱۳ / ۵			۵ / ۱۶	۱۶	
۷			۹	۲۲ / ۷		۳	۱۱
	۶		۱				۳۳
۴		۵			۶		۱۶

حل جدول در صفحه ۵۵

طراح: داود بازخو

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

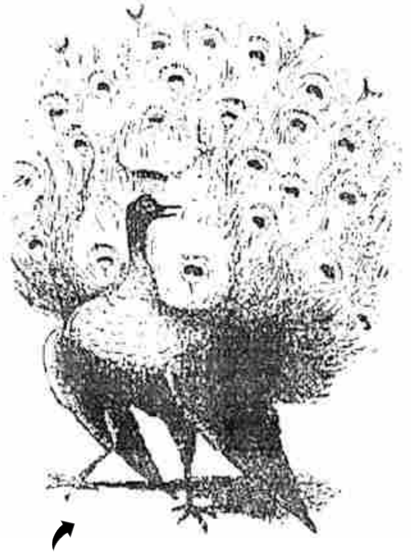

صاحب طاووس کجاست؟

صاحب این طاووس زیبا، انسان مهربانی است که او را از هند به خانه خود آورده است. جالب است بدانید که صاحب طاووس نیز در این تصویر حضور دارد. آیا می‌توانید او را پیدا کنید؟

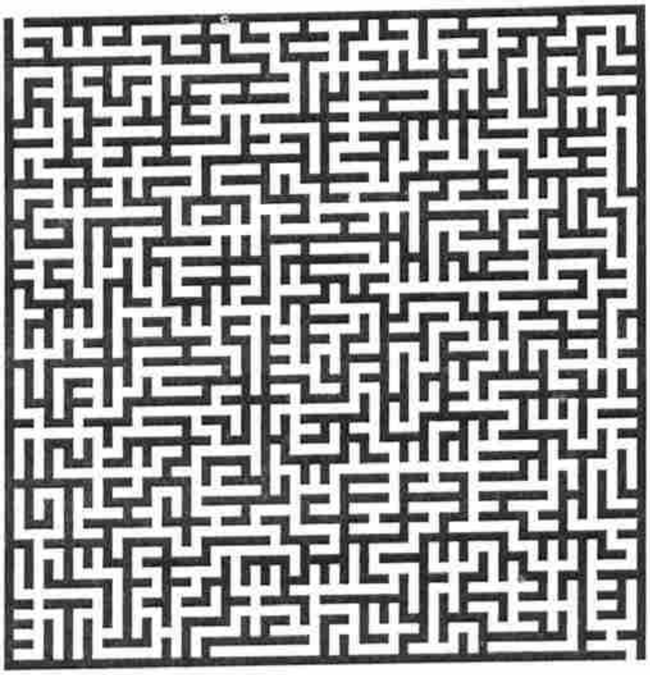

عبور از ماز

از قسمت بالا سمت چپ، وارد این ماز شوید و پس از پیمودن یک مسیر پرپیچ و خم، از قسمت پایین سمت راست خارج شوید. تمرین مناسبی برای راهیابی و بالا بردن دقت عمل شما می‌باشد. با مداد کار کنید و قدری حوصله به خرج دهید.

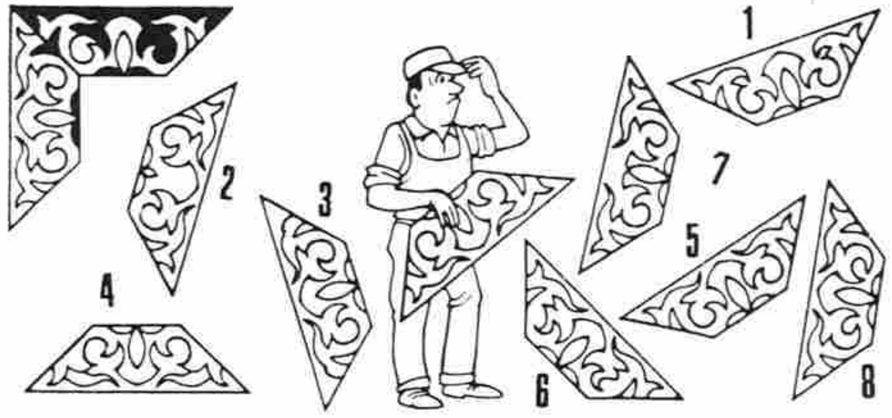

دو قطعه کاملاً شبیه!

منبت‌کار، پس از اتمام کار، کاملاً گیج شده است. زیرا او از قطعه‌ای که در دست گرفته دو نمونه نیاز دارد. به یاد می‌آورد که قبلاً این قطعه را ساخته، اما نمی‌داند چگونه آن را در میان این ۸ قطعه پیدا کند. آیا می‌توانید به این منبت‌کار کمک کنید تا قطعه مورد نظر خود را بیابد؟

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن، از کلمات «آب» و «کره» سخن رفته است. این ضرب‌المثل، در مورد کسی به کار می‌رود که در جلب استفاده، بسیار ماهر و زرنگ است. همانند: از رود خشک، ماهی می‌گیرد! آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

پاسخها در صفحه ۵۵

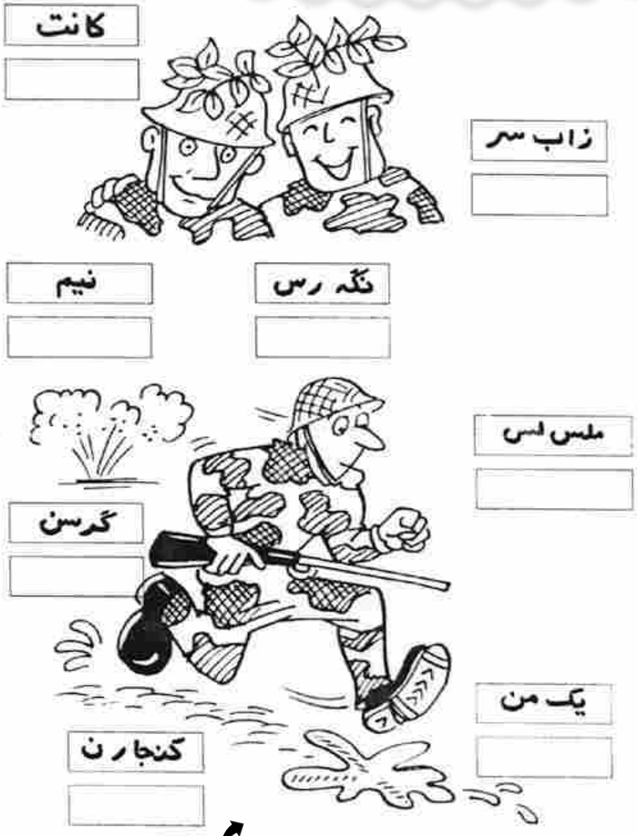

اصطلاحات جنگی

برخی از کلمات و اصطلاحات مربوط به جنگ را در اینجا به صورت درهم ریخته آورده‌ایم. آیا می‌توانید با پس و پیش کردن حروف، آنها را کشف کنید؟ برای راهنمایی شما می‌گوییم که از پس و پیش کردن کلمه پنج حرفی «نگه‌رس» (ن – گ – ه – ر – س) واژه «سرهنگ» به دست می‌آید. بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف را جدا جدا بنویسید.

موفقیت از آن افراد شجاع است و به‌ندرت سراغ ترسوهایی که از عواقب می‌ترسند، می‌رود

●جواهر لعل نهرو

زیرنظر: جعفر گودرزی

گفتگو با زیبا بروفه، بازیگر تلویزیون و سینما

هیچ وقت از حقم عقب‌نشینی نمی‌کنم

گفتگو از: محمد طاهری

عکس: مجید شادمان‌نژاد

وقتی پدر برایم چیزی می‌خرید تا دو روز گریه می‌کردم که چرا پدر باید کار کند و پول دربیاورد تا برای من چیزی بخرد

اشاره: زیبا بروفه از جمله بازیگرانی است که غالب فیلمسازان روی او به عنوان یک بازیگر ثابت نقش‌های مثبت حساب می‌کنند و تجربه نیز نشان داده، او به خوبی از پس نقش‌های محوله برمی‌آید. او را به ندرت در کارهای سینمایی دیده‌ایم، اما خودش تأکید دارد که نباید هر نقشی را به قیمت حضور دائمی در سینما پذیرفت. به بهانه پخش سریال «پول کثیف» از تلویزیون، با او گفتگویی ترتیب داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

○چه شد که به گروه بازیگران پول کثیف پیوستید؟

○○طبق معمول وقتی کار پیشنهاد شد ده قسمت اول آن را خواندم و قرارداد بستم، در آن مقطع زمانی یک سالی بود که کار نمی‌کردم و شروع دوباره کارم با پول کثیف بود.

○اگر کارنامه بازیگری شما را مرور کنیم شما را بیشتر در نقش زن مظلوم و مودب دیده‌ایم و انگار که در این نقشها کلیشه شده‌اید. خودتان این حرف را قبول دارید؟

○○ شاید اینگونه بوده بعضی‌ها این را احساس کرده‌اند که بیشتر به درد اینِ نقشها می‌خورم! البته این که شوخی است، معمولاً وقتی بازیگر در یک نقش جواب می‌دهد سیل پیشنهادات مشابه به سمت او سرازیر می‌شود. این دیگر انتخاب بازیگر است که این کار را انجام بدهد و در این نقش کلیشه بشود یا نه، خودم هنگامی که با تعداد زیادی پیشنهاد کار مشابه مواجه می شوم نهایتاً با کمترین اختلافی بین نقشها یکی را انتخاب می کنم. البته پول کثیف که مربوط به سه سال قبل می‌شود، ولی به جرأت می‌توانم بگویم کارهایی که بعد از آن انجام دادم نقشهای متفاوتی بود.

○چرا بعد از ده دوازده سال که تجربه بازیگری در سینما را دارید چندان حضور پررنگی در آثار سینمایی نداشته‌اید؟

○○من هشت کار سینمایی بازی کرده‌ام. ولی در مورد صحبت شما شاید به این علت باشد که پیشنهادات سینمایی زیادی نداشته‌ام. البته بخشی از آن به سهل‌انگاری خودم برمی گردد. در زمانی که دو فیلم پرفروش در یک سال داشتم پیشنهادات زیادی برای حضور در آثار تجاری ضعیف به من شد که نپذیرفتم. ولی ظاهراً رمز ماندگاری در سینما این است که هر کار سینمایی که به تو پیشنهاد می‌شود انجام بدهی و چه بهتر که تجاری باشد البته من این کار را نکردم. یعنی از بین پیشنهادات سینمایی وقتی احساس کردم که شبیه کارهای قبلی‌ام است و خیلی باسلیقه‌ام جور نیست انجام ندادم، یک علت آن می تواند رد کردن مکرر این پیشنهاد باشد و علت دیگر آن حضور من در یکی دو کار ناموفق در گیشه بود که روی این قضیه تأثیر گذاشت.

○کدام فیلمِ بود که پیشنهاد شد و آن را بازی نکردید و بعداً افسوس خوردید؟

○○دو سه تا از کارهایی را که پیشنهاد شد و به هر دلیلی نتوانستم بازی کنم فیلم‌های خیلی خوبی از آب درآمد. یکی از آنها فیلم متولد ماه مهر بود که خیلی دلم می‌خواست در آن حضور داشته باشم و اتفاق نیفتاد. فیلم قرمز هم یکی دیگر از این فیلم‌ها بود.

○چرا نقش مریم در پول کثیف اینقدر تخت و یکنواخت است و هیچ اوج و فرودی ندارد؟

○چرا دارد. فکر کنم پول کثیف اولین کاری باشد که نقش من در کل سریال اینقدر پراکنده باشد. معمولاً در کارهایی که بازی کردم محوریت داستان برروی نقش من بوده و با شروع هر فیلم یا سریال داستان در مورد زندگی و نقش من روایت شده است. پول کثیف هم تنها کاری بوده است که وقتی خودم تماشا می کنم می‌بینم که انگار نیستم و در کلیت کار حضوری جدی ندارم. اصلاً این سریال یک موضوع مردانه دارد تا زنانه و طبیعی است که کفه ترازو به نفع مردها سنگین باشد تا زنها. ولی چون شما به عنوان بیننده همیشه من را به عنوان کسی دیدید که داستان حول محورم می‌چرخد و شاید هم به این خاطر باشد که من در بعضی قسمتها سر می‌زنم و می‌روم تا قسمت بعد!

○رابطه‌تان با کارگردان چطور بود؟ چقدر در اجرای نقش با او تعامل داشتید؟

○○خیلی عالی. حتی نقش من قدری با آن چیزی که در فیلمنامه بود تفاوت کرد. من همیشه قبل از اینکه جلوی دوربین بروم در مورد نقشم فکر می کنم و تا نقشی را دوست نداشته باشم آن را اجرا نمی کنم، حتی اگر یک تک پلان باشد. راجع به پول کثیف هم

همین طور بود. آقای افشار کارگردان کار به شدت آدم دموکراتی است و به نظرات بقیه توجه می‌کند، و بخش عمده‌ای از سکانس‌هایم را با همفکری با او تغییر دادیم.

○نقشی که در فیلمنامه نوشته شده بود با آن چیزی که توسط شما اجرا شد چه تفاوت‌هایی دارد؟

○○البته همین آدم بود و به لحاظ شخصیتی ساختارش بهم نریخت، ولی نقشی که در فیلمنامه بود خیلی نقش پاک و مقدسی بود و من حتی در بعضی سکانس‌ها تعمداً کاری می‌کردم که بیننده بگوید که شوهر مریم حق دارد که اصلاً خانه نباشد. از بس که این زن غر می‌زند. و با نیش و کنایه زدن به شوهرم تلاش کردم نقش را واقعی‌تر و پذیرفتنی‌تر نشان بدهم.

○حالا این سریال در کارنامه شما چه جایگاهی دارد؟

○○یک کار متوسط است.

○یعنی الان پشیمان هستید که آن را پذیرفتید؟

○○اصلاً پشیمان نیستم و در مقطعی که آن را بازی کردم بهترین انتخاب را انجام دادم. نقشم را دوست داشتم و آن را اتفاق خوبی در آن زمان می‌دانم ولی در کل «پول کثیف» در کارنامهٔ هنری‌ام اتفاق شاخصی محسوب نمی‌شود.

○چرا مریم در رابطه داریوش و کیانی کنجکاوی خاصی انجام نمی‌دهد و خیلی منفعلانه عمل می‌کند؟

○○در قسمت‌های اخیر که اصلاً داریوش تهران نیست. و مسئولیت کارخانه مستقیماً روی دوش مریم است. جایی برای جستجو و کنجکاوی کردن مریم نیست. چون مرکزیت داستان در قسمتی دیگر است. و من حتی زمان شروع تصویربرداری به آقای افشار گفتم که کار به شدت مردانه است و حضور زنها خیلی کمرنگ، البته دلیلی هم نداشت که پررنگ‌تر شود!

○کارکردن با بازیگر خردسال برایتان چطور بود؟

○○این بازیگر که دختر خود آقای قاسم جعفری بود بی‌تجربه نبود و به نوعی حرفه‌ای به شمار می‌رفت. کارش را بلد بود و جلوی دوربین راحت، البته من قبلاً با بچه کوچک هم تجربه بازی داشتم و اصولاً اگر بتوانی با بازیگر خردسال رابطه خوبی برقرار کنی کار راحت‌تر می‌شود.

○دوست ندارید که نقش منفی بازی کنید یا تا به حال به شما پیشنهاد نشده است؟

○○خیلی دوست دارم. البته تازگی‌ها یک نقش نیمچه منفی هم بازی کرده‌ام، در یک کار ۳۵ میلی‌متری به نام احضارشدگان به کارگردانی آرش معیریان نقش یک زن به اسم افسون را بازی کردم. که مایه‌هایی از یک نقش منفی را دارد.

○در هنگام پذیرفتن یک نقش، بودن یک بازیگر خاص در نقش مقابل برایتان مهم است؟

○○شخص مهم نیست، ولی مهم است که بازیگر حرفه‌ای باشد. کلاً دوست ندارم با بازیگر غیرحرفه‌ای کار کنم و برایم مهم است که بازیگر مقابل اصطلاحاً به آن نقش بخورد.

○بازیگری برای شما یک هدف بود یا یک وسیله؟

○○بیشتر هدف بوده است و الان هم به هدفم رسیده‌ام.

○زندگی مشترک در کنار یک هنرمند چه حس و حالی در شما ایجاد می‌کند؟

○○هنرمندها نیز مثل مردم عادی هستند و اگر دو هنرمند در کنار هم زندگی کنند بهتر می‌توانند شرایط یکدیگر را درک کنند. نه اینکه زندگی یک هنرمند با دیگران محال باشد بلکه این یک نوع درک متقابل است که کار را راحت‌تر می‌کند.

○همسرتان هیچ‌وقت از نحوه بازی شما انتقاد می‌کند؟

○○بله، من شنونده خوبی برای انتقادهای او هستم. چون احساس می‌کنم او بی‌غرض‌ترین فردی است که می‌تواند در این زمینه نظر بدهد.

○در مصاحبه‌ای گفتید که فیلم «بی‌همتا» تجربه ناموفقی برایتان بوده است. علت این عدم موفقیت را چه می‌دانید؟

○○من این فیلم را بالاجبار و در رودربایستی بازی کردم و اینکار به نوعی خارج از قواعد حرفه‌ای بود. البته فیلمنامه قشنگی داشت ولی در انتخاب بازیگر در ابتدا قرار بود که امین حیایی یا فریبرز عرب‌نیا نقش مقابلم را بازی کند اما نهایتاً کسی این نقش را (نقش شوهر) بازی کرد که ۲۵ سال از من بزرگتر بود. ولی ورق برگشت و خواستند با متوسل شدن به دیالوگ تغییری در فیلم بدهند. و از آنجا که من آدمی نبودم که بعد از بستن قرارداد زیر آن بزنم، آن را بازی کردم هرچند که خیلی اذیت شدم.

○اصولاً آدم اجتماعی هستید یا گوشه‌گیر؟

○○من اصولاً آدم اجتماعی هستم و در جمع مردم زیاد حضور دارم. برخورد مردم هم با من بسیار خوب است.

○یکی از اتفاق‌های جالبی را که در برخورد با مردم برایتان افتاده است را تعریف کنید.

○○یکبار سوار آژانس شده بودم و راننده با کلی خجالت پرسید شما خانم بروفه هستید؟ گفتم بله. گفت من همهٔ کارهای شما را دنبال می‌کردم و مخصوصاً در فیلم «خواب سفید» خیلی خوب بازی کردید! گفتم: من توی آن فیلم نبودم آن بازیگر خانم الیزابت امینی بود! گفت نه اشتباه کردم در رززرد که نقش عروس را داشتید... گفتم نه بازیگران آن فیلم مرجان محتشم و حدیث فولادوند بودند. باز هم اسم چند تا فیلم را برد که من در آنها بازی نداشتم و آخر من دو تا از فیلم‌هایی که بازی کردم را اسم بردم که آن آقا ندیده بود و نهایتاً معلوم شد که فقط اسم من را بلد بود!

○اوقات فراغتتان را چطور می‌گذرانید؟

○○الان که اوقات فراغتی ندارم و بیشتر دنبال کارم هستم، ولی معمولاً یا ورزش می‌کنم یا مسافرت می‌روم. هم شمال کشور را دوست دارم هم جنوب و در کل مسافرت رفتن را خیلی دوست دارم.

○آرزوی زمان کودکی‌تان چه بود؟

○○از نظر شغلی که خیلی دلم می‌خواست معلم بشوم. یک آرزوی دیگر که همیشه در ذهنم نقش بسته است این بود که هیچ وقت از پدرم پول توجیبی نگیرم و حتی آن موقع که کوچک بودم وقتی پدرم برایم چیزی می‌خرید تا دو روز گریه می‌کردم که چرا پدرم باید کار کند و پول دربیاورد تا برای من چیزی بخرد.

○بازیگری برای شما یک تفریح است یا شغل؟

○○بیشتر شغل. من اصولاً از دستمزدی که مدنظرم باشد و حقم اصلاً عقب‌نشینی نمی‌کنم. اگر می‌گویم شغل، نه به عنوان درآمدزایی، تفریح هم نیست که بگویم بروم یک فیلم بازی کنم که لذت ببرم و حالم جا بیاید! من با شغلم زندگی می‌کنم.

○بزرگترین آرزوی شغلی‌تان چیست؟ دوست دارید به کجا برسید؟

○○جای خاصی را برای خودم پیش‌بینی نمی‌کنم. من دوست دارم به جایگاه خوبی برسم نه اینکه پسرفت کنم. دوست دارم تا زمانی که بازی می‌کنم از مردم انرژی مثبت بگیرم و پذیرفته شدن از طرف مردم برایم خیلی مهم است و دوست دارم این دوستی پایدار باشد و هیچ وقت دل مردم را نرنجانم.

○وقتی بازیگری را آغاز کردید دوست داشتید ستاره سینما بشوید؟

○○آره، خیلی. چون من در سن کم بازیگری را شروع کردم. حتی این حس را داشتم که می‌توانم در جشنواره پانزدهم فجر جایزه بگیرم. البته نقش من در «شب‌روباه» خیلی معمولی بود ولی آن موقع اینقدر ستاره شدن برایم مهم بود که حد نداشت. ستاره شدن یعنی پذیرفته شدن و اینکه مردم تو را دوست داشته باشند.

یکبار سوار آژانس شده بودم و راننده با کلی خجالت پرسید شما خانم بروفه هستید؟ گفتم بله. گفت من همهٔ کارهای شما را دنبال می‌کردم و مخصوصاً در فیلم «خواب سفید» خیلی خوب بازی کردید!

ماه را نشانه بگیرید اگر اشتباه کنید انبوهی ستاره خواهید داشت

●لس براون

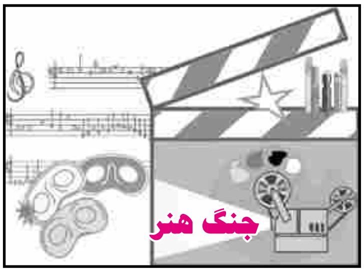

سوژه هفته

حضور فیلمسازان جنجالی در ایران

محمدرضا لطفی

در روزگاری نه چندان دور، نام سینمای ایران به واسطهٔ حضور فیلمهای ایرانی در بهترین جشنواره‌های خارجی و کسب جوایز متعدد، نزد کشورهای جهان برسر زبانها بود، اما حالا دیگر آن ایام به پایان رسیده و طبق برنامهٔ قبلی، خارجی‌ها دیگر فیلمهای ما را تحویل نمی گیرند! با این حال چند هفته‌ای است که دوبارهٔ سینمای ایران برسر زبانهای خارجی‌ها افتاده است و به آن نگاه می کنند، منتهی این بار علت توجه آنها حضور فیلمهایمان در جشنواره‌ها و درو کردن جایزه‌ها نیست، بلکه... چندی پیش الیوراستون یکی از مطرح ترین کارگردانان سینمای آمریکا طی نامه‌ای رسمی از دولت و شخص آقای احمدی‌نژاد درخواست کرد که می خواهد فیلم مستندی از زندگی و شخصیت وی بسازد و در این راستا قصد دارد به ایران سفر کند.

> **سرسختانه نگران این موضوع هستم که نکند در آینده‌ای نه چندان دور سینما و سیاست با هم قاطی شوند**

خبر مثل توپ در ایران و حتی کشورهای خارجی صدا کرد و در نهایت کار به اینجا کشید که انگار رئیس جمهور و مشاوران او درخواست الیوراستون را رد کرده‌اند و براین باورند که اگر قرار است چنین فیلمی ساخته شود، چه بهتر که یک کارگردان ایرانی این کار راانجام بدهد. به هرروی انگار تب این موضوع در حال حاضر اندکی فروکش کرده، اما درست زمانی که ظاهراً این بحث به پایان رسیده بود موضوع دیگری نقل مجلس‌ها شد تا دوباره نام سینمای ایران برسرزبانها افتد.

این بار مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی از مایکل مور مستندساز جنجالی آمریکا که یکی از مخالفان سرسخت سیاست‌های بوش است و آثارش از لحاظ فروش و نه شأن هنری در جایگاه رفیعی قرار دارد، دعوت کرد که به ایران بیاید و جالبتر اینکه انگار مایکل مور این دعوت را رد کرده است. علت این دعوت آن هم از سوی نهادی مثل مرکز گسترش سینمای مستند را نمی‌دانم و برایم کمی عجیب است، چراکه مور اساساً آثارش از لحاظ هنری در درجهٔ بالایی قرار ندارد و کارگردانان مستندساز بسیار زیادی در سراسر دنیا وجود دارند که کارهایشان به مراتب قوی‌تر از وی می‌باشد و از اعتبار خیلی بیشتری برخوردارند. به هرروی از این دو اتفاق به نوعی بین‌المللی که به فاصله بسیار اندکی از یکدیگر روی داد احساس خطر می کنم!

آری! سرسختانه نگران این موضوع هستم که نکند در آینده‌ای نه چندان دور سینما و سیاست با هم قاطی شوند و آنوقت...

نگاه ویژه

ستاره‌های مقوایی

یک گروه فیلمبرداری برای فیلمبرداری عازم شهرستانی بودند و در فرودگاه به هنگام بازرسی از این بازیگر مقادیری موادمخدر پیدا می‌کنند

چند روز پیش یکی از دوستان سینمایی به نزدم آمد و گفت که خبر داری فلان بازیگر را در فرودگاه به جرم حمل موادمخدر بازداشت کرده‌اند؟ با شنیدن نام این بازیگر جاخوردم و گفتم مطمئنی؟ اگر چنین بازیگر مطرحی را به این جرم آن هم در فرودگاه بازداشت کرده باشند حداقل روزنامه‌ها و رسانه‌های جمعی این خبر را چاپ می کردند. اما دوست بنده می گفت که از صحت این خبر کاملاً آگاهی دارد.

راستش پس از پرس‌وجو به این نتیجه رسیدم که بله خبر کاملاً درست است و یک گروه فیلمبرداری که این بازیگر هم در آن به ایفای نقش می‌پرداخت برای فیلمبرداری عازم شهرستانی بودند و در فرودگاه به هنگام بازرسی از این بازیگر مقادیری موادمخدر پیدا می کنند و در جا حکم بازداشت او را صادر می کنند که با پادرمیانی گروه و با قید ضمانت وی را آزاد می کنند تا در دادگاه به جرمش رسیدگی شود.

راستش عمق فاجعه اینجاست که این آقای بازیگر در یکی، دو کارکه در مورد موادمخدر و نکوهش آن ساخته شده است بازی کرده بود و همگان فکر می کنند که وی هنرمند بزرگ و انسان پاک و شریفی است و.... با شنیدن این ماجرا به یاد حرف بازیگری می‌افتم که می گفت خیلی از بازیگران هستند که حداقل هفته‌ای دو، سه بار در میهمانی‌ها و پارتی‌های آنچنانی شرکت می کنند، اما من تا به حال پا به این جور محافل نگذاشته‌ام و درست دوماه بعداز حرف وی سی‌دی میهمانی وی در سطح شهر پخش شد. آری! اینکه بعضی از چهره‌های معروف ظرفیت لازم را برای شهرت و محبوبیت ندارند حرف تازه‌ای نیست، اما گله و افسوس من اینجاست که چرا رسانه‌های جمعی مثل تلویزیون و رادیو و مطبوعات به رسالت واقعی خود یعنی آگاه‌سازی مردم، عمل نمی کنند و چهرهٔ واقعی این افراد را نشان نمی‌دهند؟

آیا معرفی نکردن چنین هنرمندنماهایی یک خیانت ملی به حساب نمی‌آید؟ به راستی جای افسوس ندارد که این بت خیالی دختران و پسران را فرو نریزیم؟

واقعاً متاسفم که بعضی از این ستاره‌ها مقوایی بیش نیستند.

کوتاه و بدون تیتر

◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇◇

–نخستین جشنواره بین‌المللی فیلم مستند ایران با عنوان سینما حقیقت از ۲۳ تا ۲۷ مهرماه در تهران برگزار می‌شود.

–ترانه، «دایه دایه» با صدای استاد رضا سقایی در فهرست آثار فاخر موسیقی ایران قرار گرفت.

–اتوبوس شب، ساخته کیومرث پوراحمد ۲۱ مهرماه همزمان با عید سعید خطر به اکران عمومی در می‌آید.

–نخستین دوره دو سالانه موسیقی جهان اسلام با محوریت سازهای آرشه‌ای، اسفند ۸۶ در تهران برگزار می‌شود.

–سریال تلویزیونی زیر تیغ در اولین دوره جشنواره فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی «رم» که از ۱۰ تا ۱۶ تیر در ایتالیا برگزار شد، موفق شد. جایزه بهترین کارگردانی مجموعه‌های بلند را به خود اختصاص دهد. این سریال با حضور پرویز پرستویی به نمایش درآمد.

–رضا رشیدپور مجری تلویزیون گفت:

بعد از اجرای برنامه شب شیشه‌ای، از اجرای بیش از حد، خسته شده‌ام و می‌خواهم تا مدتی از تلویزیون دور بمانم.

–تصویر برداری بخش‌های باقی مانده مجموعه تلویزیونی، «روزگار قریب» به کارگردانی کیانوش عیاری در شهرک سینمای غزالی ادامه دارد.

–گروه موسیقی عارف به سرپرستی پرویز مشکاتیان، آبان ماه در تهران و شهرستانها کنسرت می‌دهد.

–محمد حسین لطیفی ۱۵ شهریورماه فیلم جدیدش با عنوان «نردبانی بر آسمان» را کلید زد.

–حسین یاری، جعفر دهستان، محمد صادقی، سعید نیکپور و... بازیگران این فیلم هستند.

–با صدور پروانه ساخت فیلم سینمایی «لالایی‌ها» منیژه حکمت به زودی ساخت آن را آغاز می‌کند.

–سنتوری آخرین کار داریوش مهرجویی، بدون هیچ اصلاحیه‌ای سوم مردادماه اکران می‌شود.

آیا سینماگران پول پارو می کنند؟

از راه رسیده میلیونر

الناز شاکردوست با این که چند سالی بیشتر نیست، در سینما حضور پیدا کرده است، اما توانسته جایگاه در خور توجهی برای خود دست و پا کند.

شاکردوست با آن که بازیگر گران قیمتی نیست، اما برای حضور در هر فیلمی بین ۵ تا ۸ میلیون تومان دستمزد می گیرد.

انتظامی هشت میلیون تومانی

مجید انتظامی، یکی از بهترین سازندگان موسیقی متن آثار سینمایی است و تا به حال آثار ماندگاری از او شنیده‌ایم.

مجید انتظامی فرزند عزت‌الله انتظامی که جزو گرانترین سازندگان موسیقی متن است، برای ساخت موسیقی هر فیلم هشت میلیون تومان دستمزد می گیرد.

فیلمبردار گران‌قیمت سینمای ایران

گاه کارگردانانی که کار اولشان است یا کارگردانانی که می خواهند، کارشان رنگ و لعاب بیشتری داشته باشد و از لحاظ تصویری بی عیب و نقص باشند، بی شک سراغ علیرضا زرین‌دست می روند.

او یکی از حرفه‌ای‌ترین و خلاقترین فیلمبرداران سینمای ایران است که در قیاس با دیگر فیلمبرداران دستمزد بیشتری دریافت می کند.

او مثلاً برای فیلمبرداری فیلم رئیس ساخته مسعود کیمیایی که البته فیلمبرداری‌اش کمی به طول انجامید، بین ۲۰ تا ۲۴ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

دستمزد ۳۲ میلیونی حاتمی کیا

نام ابراهیم حاتمی کیا برای سینما دوستان و سینمای ایران نامی آشنا است. او فیلمسازی خلاق، خوش ذوق و حرفه‌ای است که هر کارش در جای خود قابل تأمل و جذاب است.

حاتمی کیا از آن دست کارگردانانی است که برای کارگردانی، رقم قابل توجهی دریافت می کند.

او برای ساخت فیلم در محاق توقیف «به رنگ ارغوان» ۲۵ میلیون تومان دستمزد گرفت و هشت میلیون هم برای نویسندگی فیلمنامه دریافت کرد که در مجموع ۳۲ میلیون تومان می‌شود.

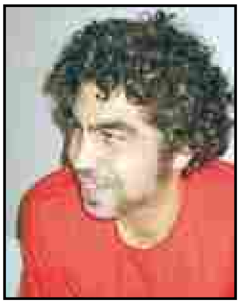

عددی در عرصه فیلمنامه‌نویسی!

سروش صحت را باید در دو گروه جای داد، بازیگران و فیلمنامه‌نویسان: دستمزد او در عرصه بازیگری آن قدرها بالا و گران نیست، اما از آنجا که در فیلمنامه‌نویسی برای خودش عددی است، دستمزدهای قابل توجهی می گیرد. مثلاً او برای نوشتن هر قسمت از متن‌های مجموعه شب‌های برره بین ۷۰۰ تا یک میلیون تومان دستمزد گرفته است.

ریاضی هم خوب پول می گیرد

حمیرا ریاضی همسر علی اسیوند بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون که به دلیل سالها حضور و خاک صحنه خوردن به بازیگری خلاق و حرفه‌ای تبدیل شده، با وسواس زیادی در فیلمها حضور پیدا می کند. او بابت کاری که می کند، دستمزد خوبی می گیرد.

حمیرا ریاضی برای بازی در هر فیلمی بین چهار تا هفت میلیون تومان دستمزد می گیرد.

کی مشغوله چه کاریه؟

پایان تصویربرداری بازگشت در تهران

با حضور افتخاری محسن زهتاب و ایفای نقش کامبیز دارابی در سکانسهای پایانی، فیلمبرداری فیلم «بازگشت» در نمایشگاه هوایی تهران به پایان رسید.

این فیلم که تصویربرداری آن از نهم خردادماه به کارگردانی علی غفاری آغاز شده بود، پس از سی و سه جلسه تصویربرداری و با حضور گروه در لوکیشنهایی متنوع و پرشمار از جمله حسینیه جماران، فرودگاه مهرآباد، نمایشگاه هوایی و چندین خانه و... به پایان راه رسید.

در این فیلم، بازیگرانی همچون آتیلا پسیانی، حدیث فولادوند، رامبد شکرابی، سمیرا سیاح، هرمز سیرتی، زهرا سعیدی، جواد شیدائیان و کامبیز دارابی حضور داشتند و جلیل فرجاد و محسن زهتاب نیز در این فیلم نقش‌هایی کوتاه، اما خاص را ایفا کردند.

این فیلم در قالب داستانی جذاب و بدیع به روایت بخشهایی نادیده از تاریخ معاصر می پردازد و با توجه به ویژگیهای داستانی و ساختاری، انتظار می‌رود از جمله آثار پربیننده و شاخص تلویزیونی باشد.

این فلم به تهیه‌کنندگی سیداحمد میرعلایی در مرکز سیما فیلم تهیه شده است.

خلاصه داستان: یک راز، رازی قدیمی و سر به مهر... الهام در هراس هرگز ندیدن پدر... پدر در هراس هرگز بخشیده نشدن... قصه‌ای به جا مانده از سالهای خاکستری تاریک... راهی باریک به سوی نور و حقیقت... سفری سخت و شیرین ... تا آنجا که فریب رنگ می‌بازد و حقیقت چهره‌نمایی می کند...

نشانی لاله‌ها در تلویزیون

رامتین خداپناهی بازیگر خوش ذوق سینما، تئاتر و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در فیلم تلویزیونی «نشانی لاله‌ها» است.

این فیلم قرار است، ایام هفته دفاع مقدس ـ شهریور ماه ـ از شبکه اول سیما پخش شود.

نشانی لاله‌ها، قصه زنی به نام مهتاب است که براثر تصادف، شوهرش را از دست می‌دهد و برای باز یافتن روحیه خود تصمیم می گیرد، در روستایی دور افتاده مشغول تدریس شود.

زیبا بروفه، غلامرضا علی اکبری، فریده دریامج و... دیگر بازیگران این فیلم هستند که توسط اکبر منصور فلاح ساخته می‌شود.

طوبی در سنندج

نمایش نامه طوبی در جنگ به کارگردانی دکتر مسعود دلخاک اواخر شهریور و اوایل مهر ماه در جشنواره دفاع مقدس سنندج اجرا خواهد شد.

تمرینات این نمایش تا اواسط مرداد ماه ادامه خواهد داشت ایمان افشاریان، حمید رضا هدایتی، ریحانه سلامت و بیژن زرین در این نمایش نقش آفرینی می کنند.

طوبی زن کرد زبانی است که شوهرش معتاد می باشد و با پسرش که مشکل ذهنی دارد زندگی می کند او با شستشوی لباس رزمندگان و ملحفه بیمارستان امرار معاش می کند این کار زندگی او را با جنگ تحمیلی عجین می کند.

بوشهری پشت دروازه تاریخ

لیلا بوشهری بازیگر سینما و تلویزیون در حال حاضر مشغول بازی در فیلم تلویزیونی «پشت دروازه تاریخ» است.

علیرضا جاویدفر، محمد شادابی و... دیگر بازیگران این تله فیلم هستند که توسط مرتضی بیگدلی ساخته می‌شود.

قصه این فیلم درباره تمدن، هویت ملی و تاریخی کشورمان است.

هیچ قدم بزرگی به سوی موفقیت وجود ندارد... جز مجموعه‌ای از قدمهای کوچک

● پیتر کامن

شیطان یک دست

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

سومین فنجان کوچک از نوشیدنی من، حس کنجکاوی مسافر ناشناسم را برانگیخت. مرد به جعبه مقوایی کوچکی که بین ما روی صندلی جلو اتومبیل قرار داشت، اشاره کرد و پرسید:

– داخل جعبه چیست؟

جواب دادم:

– دستم!

البته یک چاقوی تیز جراحی و اره آهن‌بری سبکی هم، کنار دست قطع شده‌ام درون جعبه بود. ولی من از آنها چیزی نگفتم... مردک نگاهی به آستین چپ بارانی‌ام که تقریباً تا آرنج خالی بود، انداخت و سپس دوباره متوجه جعبه شد و گفت:

– می‌خواهید آن را دفن کنید؟

– بله!

این دفعه او خندید و سری جنباند:

– هوم! دست آدم زائده آپاندیس یا سنگ کیسه صفرا نیست که بتوان آن را در شیشه الکل نگهداشت و گاه‌گاهی آن را تماشا کرد. خب متاسفم! ممکن است بپرسم چه اتفاقی افتاد؟

همچنانکه با دست راست ماشین را از پیچ تندی می‌گذراندم، گفتم:

– یک تصادف بود، من در جاده ناآشنایی با سرعت زیاد می‌راندم که سر پیچ خطرناکی کنترل اتومبیل از دستم خارج شد و...

– آه! چه وحشتناک... دست‌تان را از کدام قسمت قطع کردند، از بالای آرنج یا از پایین آن؟

– پایین آن!

– خوب است. پس شانس آوردید، می‌خواهم بگویم تا وقتی مفصل دارید می‌توانند برایتان کاری کنند! اجازه رانندگی دارید؟

– من از کسی اجازه نخواستم!

در آینه دیدم که رنگ صورتش کمی پرید، اما گفت:

– عیبی ندارد. ماشین‌های جدید با وسایل اتوماتیک‌شان در راندن به شما کمک می‌کنند مخصوصاً که خوشبختانه دست راستتان سالم مانده است! این حوادث خیلی بد و دردناک است. اما دنیا آخر نمی‌شود و مصدومان باید یک‌طوری خودشان را با اوضاع جدید تطبیق دهند.

– درست می‌فرمایید!

مرد بطری را به طرفم دراز کرد و گفت:

– حداقل یک فنجان از این نوشیدنی را بنوشید، بهرحال این بطری شما بود.

– اوه، نه! حالا نمی‌توانم، چون برای گرفتن فنجان باید ماشین را نگه دارم. شما بنوشید! من یک بطری دیگر در صندوق عقب دارم.

البته اینها را برای متقاعد کردن او گفتم، خودم اصلاً قصد نوشیدن از آن نوشیدنی را نداشتم، چون چندین قرص خواب‌آور قوی در آن حل کرده بودم.

همسفرم دنباله کلامش را گرفت:

– بدون شک شما دست مصنوعی خواهید گذاشت؟ اینطور نیست؟ وقتی دستکش دست کنید هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که دستتان مصنوعی است. این حادثه ناگوار کی اتفاق افتاد؟

– هشت روز قبل؟

مرد متعجب به نظر می‌رسید:

– هشت روز؟! شما را به این زودی از بیمارستان مرخص کردند؟

– خودم خواستم.

بله، خودم خواسته بودم. در بیمارستان، پلیس برای تنظیم گزارش معمولی به دیدارم آمد. من چند ماه قبل در شیکاگو با کمک جراحی پلاستیک، کمی تغییر قیافه داده بودم و ماموران مرا نشناختند، اما نمی‌توانستم با اتکاء به این قضیه راحت همانجا بخوابم و خیالم راحت باشد، چون امکان داشت ماموران پلیس به فکر برداشتن اثر انگشتم بیفتند یا چیزی را در چهره‌ام آشنا تشخیص دهند و بعد از تحقیق بیشتر هویت اصلی‌ام را کشف کنند! در آن صورت حسابم پاک بود و باید با زندگی یا دستکم آزادی وداع کنم. اگر پلیس می‌فهمید که من همان تبهکاری هستم که دربه‌در دنبالش می‌گردند... اگر باد به گوششان می‌رساند که «سام تیسون» بزرگترین دزد نواحی غرب کشور زیر دماغ آنها در بیمارستان خوابیده است، به سرعت اتاق گاز یا سلول زندانیان ابدی را برای پذیرایی او آماده می‌کردند.

از یک کامیون کندرو جلو زدم و همانطور بی‌شتاب پیش راندم. حدود هشت کیلومتر دورتر وارد یک جاده خاکی شده، بالای دره تنگ و پردرختی توقف کردم. قبلاً چندین مرتبه آن جاده را پیموده و بالاخره نقطه مناسبی برای اجرای نقشه‌ام پیدا کرده بودم، جایی که نه انسان وجود داشت، نه وسیله نقلیه رفت و آمد می‌کرد... فقط پرندگان در آسمانش جولان می‌دادند...

مرد مسافر خمیازه‌ای کشید و گفت:

– اسم من «ویتن» است. «جو ویتن»!

جواب دادم:

– من هم «براک» هستم. «سام براک»!

نمی‌دانستم او نام حقیقی‌ام «تیسون» را می‌شناسد یا نه؟ اما در هرحال بهتر بود احتیاط کنم. مرد پرسید:

– شغل شما چیست سام؟

– من در یک شرکت بیمه کار می‌کنم.

که اینهم دروغ بود، اما پاسخ کاملاً مناسبی به نظر می‌آمد. ویتن گفت:

– فکر می‌کنم زیاد مسافرت می‌کنید، نه؟

– درست حدس می‌زنید!

بله! من زیاد سفر می‌رفتم. شیکاگو، سن‌لوئیس، توئین‌سیتی و... اما بیشتر کارهایم را در شهرهای کوچک انجام می‌دادم. مثلاً روزی در شهر کوچکی در جنوب مینه‌پولیس چهارده هزار دلار پول نقد از یک بانک محلی ربودم و حسابدار آن را هم با گلوله هدف قرار دادم. راستی الان در گاوصندوق تراست شیکاگو چقدر پس‌انداز داشتم؟ چهارصد هزار دلار؟! تقریباً همین مقدار! و حالا دیگر عقل حکم می‌کرد که دست از کار بکشم و بقیه عمرم را خوش بگذرانم وگرنه دیر یا زود به دام می‌افتادم. پلیس می‌دانست در تعقیب چه کسی است و شواهد و مدارک زیادی برای محکومیتم وجود داشت. خیلی‌ها عکس مرا در روزنامه‌ها دیده بودند و سرانجام روزی لو می‌رفتم.

ماموران به این آسانی‌ها دست از تعقیبم برنمی‌داشتند، مگر آنکه خیال می‌کردند من مرده‌ام. بله! اگر می‌توانستم آنها را مجاب کنم که سام تیسون زنده نیست، از شر آنها خلاص می‌شدم!

ویتن با خستگی چشم‌هایش را مالید و گفت:

– متشکرم که مرا سوار کردید، آقا!

جواب دادم:

– احتیاجی به تشکر نیست رفیق!

من نزدیک چهار ساعت در رستوران ابتدای بزرگراه منتظر مانده و ضمن پاییدن جاده، شش فنجان قهوه خورده بودم. آن نقطه مکان مناسبی بود برای مسافران بی‌پول که سوار اتومبیل‌های عبوری شوند و خود را به مقصد برسانند. من صبر کردم ده - دوازده نفر از آنها با اتومبیل‌های دیگر بروند، زیرا دنبال مردی شبیه خودم می‌گشتم... نگاهی به جو ویتن انداختم. طرف از نظر قد و بالا، هیکل، رنگ مو و حتی چهره شباهت فراوانی به من داشت. او با نقشه من خوب جور درمی‌آمد.

مرد دوباره خمیازه‌ای کشید و گفت:

- خوابم گرفته است.

گفتم:

- می‌توانید چرتی بزنید. هنوز خیلی راه باقی مانده.

او سرش را به پشتی صندلی تکیه داد و چشم برهم گذاشت...

در بیمارستان دکتر به من گفت که دستم باید قطع شود. بعد هم پرسید:

- دلتان می‌خواهد با آن چکار کنید؟ بعضی‌ها دوست دارند شخصاً عضو قطع شده‌شان را به خاک بسپارند. در غیر این صورت ما اینکار را انجام می‌دهیم.

ناله‌کنان جواب دادم:

- خودتان ترتیبش را بدهید!

اما وقتی پزشک قصد خروج از اتاق را داشت، فکر تازه‌ای به ذهنم رسید و صدا کردم:

- صبر کنید آقای دکتر! نظرم عوض شد، دست را در یخ نگه دارید، خودم آن را دفن می‌کنم، بهرحال عضوی از بدنم است!

حالا ویتن غرق خواب بود و سینه‌اش آهسته بالا و پایین می‌رفت. حدود دو کیلومتر جلوتر، از سرعت اتومبیل کاستم و در جاده‌ای خاکی پیچیدم. چند دقیقه بعد ماشین را بالای تپه‌ای که شیب ملایمی داشت متوقف کردم و ترمز دستی را کشیدم. جعبه‌ام را کنار جاده گذاشتم و یک ظرف کوچک بنزین از صندوق عقب بیرون آوردم. بعد از خلاص کردن اتومبیل، فرمان را قدری به راست گرداندم و ترمز دستی را آزاد کردم. یک فشار کوچک کافی بود تا ماشین به راه بیفتد. وسیله نقلیه بی‌راننده، کم‌کم سرعت گرفت و پای تپه به چپ منحرف شد و معلق‌زنان درحالی که درختان سر راه را می‌شکست و از جا می‌کند و له می‌کرد، پایین رفت. وقتی بالاخره ته دره آرام ماند، جعبه و ظرف بنزین را زیر بغلم زده و از راه باریکی که روز قبل پیدا کرده بودم با احتیاط خود را به اتومبیل رساندم. جو هنوز نمرده بود، اما بیهوش بود و از بدنش خون می‌رفت. دستهای او را شیشه‌های شکسته ماشین پاره پاره کرده بودند و یکپای مردک سخت تاب برداشته بود. ضربه آخر را خودم به او زدم. وقتی مطمئن شدم که او مرده، دست خودم را از جعبه بیرون آوردم آن را نزدیک ماشین در خاک‌ها انداختم. جایی که آتش نمی‌توانست به آن صدمه‌ای بزند - در بازگشت به اتومبیل، دنده ماشین را تغییر دادم و سوئیچ را گرداندم و آنوقت بنزین را داخل و بیرون ماشین خالی کردم و یک شمع روشن را داخل ماشین انداختم. ماشین به محض رسیدن شعله شمع به روکش صندلی، یکپارچه آتش شد!

چند لحظه بعد با ظرف خالی بنزین و جعبه از تپه بالا آمدم. به این ترتیب واقعه سقوط اتومبیل خیلی ساده به نظر می‌رسید. همه فکر می‌کردند ماشین از جاده بیرون زده و در دره افتاده و آتش گرفته است. جسد طوری می‌سوخت که کسی نمی‌توانست آن را بشناسد. بعد از یافتن دست قطع شده - که همه تصور می‌کردند مال راننده اتومبیل است و بعد از انگشت‌نگاری همه می‌فهمیدند راننده اتومبیل کسی جز سام تیسون، جنایتکار فراری! نبوده است. به این ترتیب پلیس متقاعد می‌شد من مرده‌ام و دست از تعقیبم برمی‌داشت!

بله...! نقشه زیرکانه و عالی بود! حدود سیصد متر جلوتر ظرف بنزین را پشت مقداری بوته پنهان کردم. جعبه را هم در جای دورتری دفن کردم. سپس خودم را به بزرگراه رساندم و سوار یک کامیون شدم. وقتی به پشت سر نگاه کردم دیدم که توده دود غلیظ و سیاهی از دره به آسمان برخاسته!

***

سه روز بعد رأس ساعت دو بعدازظهر، ضربه‌ای به در اتاقم خورد، وقتی آن را باز کردم فهمیدم که تمام نقشه‌هایم نقش بر آب شده است!

دو مرد در راهرو ایستاده بودند و با دقت و هشیاری سراپایم را برانداز می‌کردند. یکی از آنها که هیکل ورزیده‌تری داشت یک کارت شناسایی کارآگاهی نشانم داد و گفت:

- قیافه‌ات کمی عوض شده تیسون! ولی گرفتن ردپای مردی که یک دست بیشتر ندارد، سخت نیست!

آنها دو نفر بودند و من وقتی غافلگیر شده بودم که ابداً آمادگی نداشتم و هیچ کاری جز تسلیم و تن به قضا دادن از دستم برنمی‌آمد. کارآگاه بلندقد گفت:

- ما حدس زدیم که تو با اتوبوس به نزدیکترین شهر مجاور خواهی رفت. بلیت فروش ایستگاه، آستین خالی تو و نیز مقصدت را به یاد داشت. ما وقتی رسیدیم اینجا، خیلی ساده هتل‌ها را برای یافتن مردی یک دست گشتیم و بی‌هیچ زحمت و دردسری پیدایت کردیم.

مرد، استفهام و حیرت را در چشم‌هایم خواند و لبخندی زد و گفت:

- نقشه تو فوق‌العاده و بی‌نقص بود. ما دست قطع شده‌ات را پیدا کردیم و اثر انگشت آن را به واشنگتن فرستادیم. پاسخی که رسید برای متقاعد کردن ما کافی بود. واقعاً فکر می‌کردیم، سام تیسون مرده است... جسد داخل ماشین هم قابل شناسایی نبود و همه نتیجه گرفتیم که تو پشت فرمان نشسته بودی و با سرعت می‌رفتی که اتومبیل منحرف شد و به دره سقوط کرد. دستت هم قطع شد و بیرون افتاد، بعد ماشین آتش گرفت و سوخت... اما...

- اما چی؟

- ما مشخصات کاملتری از تو به دست آوردیم که با خصوصیات جنازه سوخته خیلی مطابقت نداشت!

- نه این درست نیست. او از لحاظ هیکل کاملاً شبیه من بود و به کلی هم سوخته بود!

- درست است! تمام قسمت‌های بیرون بدنش سوخته بود. اما در اینگونه موارد ما معمولاً یک کالبدشکافی هم از جسد به عمل می‌آوریم. حالا در پرونده و برگه مشخصات تو که از واشنگتن برای ما فرستاده شده بود، چنین ذکر شده بود: «سام تیسون شش سال قبل تحت عمل جراحی آپاندیس قرار گرفته است...» و این می‌رساند که آپاندیس تو را برداشته‌اند... اما پزشکی قانونی می‌گفت جنازه‌ای که ما در اتومبیل پیدا کردیم، آپاندیس آن سر جایش بود!

کارآگاه دوباره خندید:

- و بنابراین جستجوهایمان را برای پیدا کردن سام تیسون ادامه دادیم.

سام تیسون شیطان گریزپایی که حالا یک دست بیشتر نداشت! ■

حل جدول شماره ۳۲۷۷

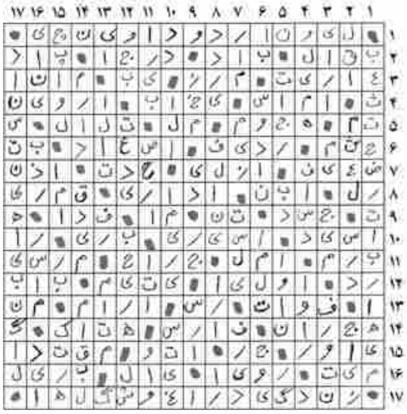

حل جدول سودوکو شماره ۳۲۷۷

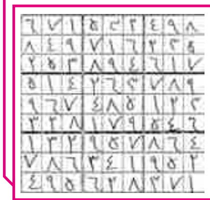

٨	٩	٤	٢	٣	٥	١	٧	٦
٥	٣	٢	٦	١	٧	٩	٤	٨
٧	١	٦	٤	٩	٨	٣	٥	٢
٩	٨	٧	٣	٦	٢	٤	١	٥
٣	٢	١	٥	٨	٤	٧	٦	٩
٦	٤	٥	٩	٧	١	٨	٢	٣
٤	٦	٨	٧	٥	٩	٢	٣	١
٢	٥	٩	١	٤	٣	٦	٨	٧
١	٧	٣	٨	٢	٦	٥	٩	٤

برنده این شماره

غلامحسین خبازی علوی

از روستای علوی کاشانی

با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

عبور از ماز

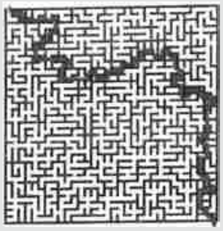

دو قطعه کاملاً شبیه!

قطعه شماره ۵

کدام ضرب‌المثل؟

از آب، کره می‌گیرد.

صاحب طاووس کجاست؟

صفحه مجله را ۱۸۰ درجه بچرخانید و به تصویر نگاه کنید.

اصطلاحات جنگی

۱- زاب سر = سرباز ۲- کانت = تانک ۳- نگه‌سر = سرهنگ ۴- نیم = مین ۵- ملس لس = مسلسل ۶- گرسن = سنگر ۷- یک من = کمین ۸- کنجارن = نارنجک

هزینه هر آنچه ارزشمند است، کار، صبر، عشق و فداکاری است و نه پول!

●جان باروز

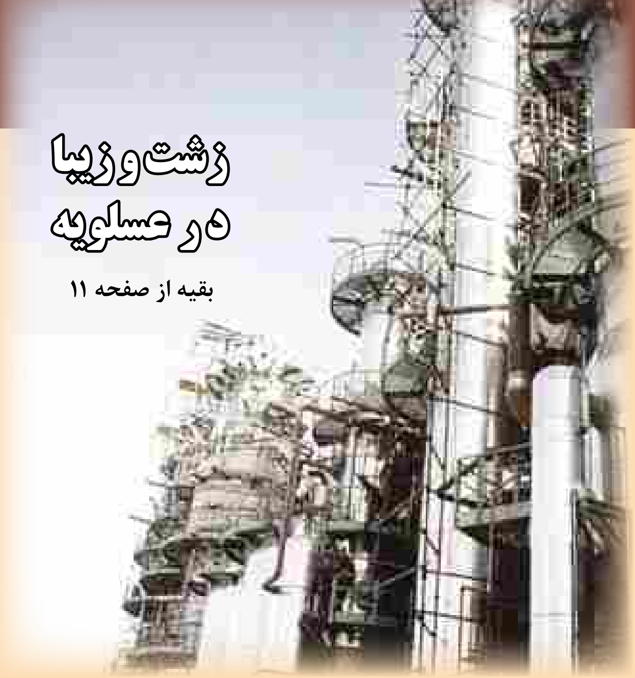

زشت و زیبا در عسلویه

بقیه از صفحه ۱۱

فاز عقب باشیم، یعنی ده میلیارد دلار در سال ضرر می کنیم و رقبای ما برداشت بیشتری می کنند. اگر اجرای هر فاز پارس جنوبی ۵ سال طول بکشد از سال ششم به بعد این تولید به سود کشورمان است و ظرف دو سال همه هزینه‌ها تامین می‌شود.

معضلات دیگر

کارگرانی که از خارج از کشور به این منطقه آمده‌اند از بهترین امکانات تغذیه و رفاهی برخوردارند، در عوض به علت استفاده از آب آلوده در برخی کمپ‌های ایرانی، بیماری مالاریا بین کارگران ایرانی شیوع یافته است.

پست‌های بالای شغلی بدون درنظر گرفتن صلاحیت علمی و تخصص به افراد خارجی واگذار شده است.

کار اجباری در روزهای جمعه و تعطیلات رسمی و ساعت طولانی کار و حق مرخصی ۱۰ روزه به ازای ۵۰ روز کار بدون وقفه از دیگر مشکلات کارگران این منطقه است.

مهمترین خواسته‌های مردم

تامین آب آشامیدنی بهداشتی، حل مشکل قطع پی‌درپی برق در گرمای بالای ۴۰ درجه، ساختن سالن‌های ورزشی برای گذراندن اوقات بیکاری و فراغت، ساختن بیمارستانهای مجهز به دستگاه‌های جراحی و آنژیوگرافی قلب و عروق، آسفالت معابر، تجهیز فرودگاه عکاب، برطرف کردن آلودگی سواحل دریا از زباله و مبارزه با قاچاقچیان از مهمترین خواسته‌های مردم عسلویه است.

عسلویه، قطب اقتصادی ایران

میدان گازی پارس جنوبی واقع در آب‌های فلات قاره ایران و در فاصله ۱۰۵ کیلومتری سواحل خلیج فارس و در نزدیکی بوشهر واقع شده است. این میدان گازی با کشور قطر مشترک و بیش از ۸/۵ درصد ذخائر گازی جهان را به خود اختصاص داده است. همچنین ۴۰ درصد سهم ذخایر ایران در این میدان قرار دارد و تولید گاز از آن در ۲۶ فاز جداگانه، برنامه‌ریزی شده است.

عسلویه تا ۱۵ سال قبل منطقه‌ای گمنام از توابع استان بوشهر بود و کسی محل آن را در نقشه ایران نمی‌دانست، اما امروز به یک قطب اقتصادی در کشور تبدیل شده است و صدها شرکت کوچک و بزرگ داخلی و خارجی درحال اجرای پروژه‌های گوناگون در صنایع نفت، گاز و پتروشیمی هستند.

بزرگترین میدان گازی

میدان گازی پارس جنوبی صرف‌نظر از ذخیره نفت موجود در آن، بزرگترین میدان گازی شناخته شده در جهان به‌شمار می‌رود و به لحاظ اشتراک با کشور قطر، برداشت و توسعه آن برای ایران بسیار حائز اهمیت است. برخی آمارهای ارائه شده نشان می‌دهد که کشور قطر که از سال ۱۹۹۲ میلادی بهره‌برداری از این میدان گازی را آغاز کرده، با بیش از ۳۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری، درآمد سرانه مستقیم خود را به بیش از ۴ هزار دلار رسانده است.

کشور قطر طبق آمار سال ۲۰۰۵ روزانه ۱۵۰ هزار بشکه میعانات گازی، ۲۰۰ هزار بشکه نفت و ۳۰ میلیون مترمکعب گاز از این میدان مشترک برداشت می کند و سالانه از این میدان بالغ بر ۳ میلیارد دلار درآمد کسب می کند.

براساس آخرین برآوردهای مسوولان گاز و نفت ایران، میزان ذخایر گازی پارس جنوبی بیش از ۱۴ تریلیون مترمکعب گاز طبیعی و بیش از ۱۸ میلیارد بشکه میعانات گازی است.

میدان گازی پارس جنوبی با ۹۷۰۰ کیلومتر مربع به عنوان بزرگترین منبع گازی مستقل جهان به شمار می آید که روی خط مرزی مشترک ایران و قطر در خلیج فارس واقع شده و بخش متعلق به ایران ۳۷۰۰ کیلومتر مربع است و ساخت ۲۸ فاز پالایشگاه گازی، ۲۵ طرح پتروشیمی و ۳ واحد «ال.ان.جی» از دیگر برنامه‌های آینده این منطقه اقتصادی است.

مافیای آب در عسلویه

با توجه به سخنان مهندس رضوی درخصوص توزیع آب رایگان بین مردم روستاهای عسلویه، نخل تقی، بیدخون، تنبک و... اما قیصر صالحی نماینده مردم دیر، کنگان و جم نظر دیگری دارد.

وی که رئیس مجمع نمایندگان استان بوشهر در مجلس شورای اسلامی است، می گوید: وجود باندهای مافیای آب در منطقه عسلویه باعث شده تا ماهانه میلیاردها ریال از سرمایه‌های کشور به جیب عده‌ای خاص سرازیر شود.

وی افزود: افرادی که از این طریق پول هنگفتی به جیب می‌زنند، بهره‌برداری از خط انتقال آب کوثر را با منافع خود در تضاد می‌بینند.

وی اظهار داشت: درحالی که گاز منطقه پارس جنوبی از طریق لوله‌های غول پیکر به دورترین مناطق کشور و حتی خارج منتقل شده است معلوم نیست چه دست‌هایی در کار است تا آب سد کوثر به عسلویه نرسد. قرار بود آب سد کوثر در سال ۸۴ به عسلویه منتقل شود که با گذشت دو سال از زمان تعهد وزارت نیرو، مردم عسلویه همچنان با مشکلات جدی در تامین آب روبرو هستند.

وی گفت: هم‌اینک تجارت آب در جنوب استان بوشهر باب شده است و افرادی از این طریق به ثروت‌های هنگفتی دست یافته‌اند.

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری

Varian
Haircolor Shampoo

شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶-۸
E-mail: Info@nmclab.com

برگزیدگان امروز، سازندگان فردا

علیرضا غلامی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان پیک انقلاب پسران کرج در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شد. با تشکر از اولیا، محترم و زحمتکش دبستان، به‌ویژه سرکار خانم نودهی معلم مربوطه.

فاطمه آذین

عزیزم، موفقیت شما را با رتبه ممتاز در کلاس سوم الف مدرسه اطهر ناحیه دو کرج، در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ صمیمانه شادباش می‌گوییم. با سپاس از متولیان مدرسه بویژه معلم مهربان خانم مرامی.

همیشه سربلند باشی - پدر و مادرت

فاطمه آل آقا

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه نرجس در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم مهدوی

ماکان صباغ بابائی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی مدرسه توحید شهرستان لنگرود در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم صفری

کیمیا استاد رحیمی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهید عباس حصارکی۲ ناحیه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

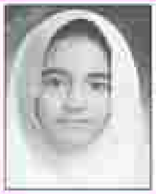

نگین اسمعیل زاده کیابانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید عباسی حصارکی ۲ منطقه ۵ تهران در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

آرش مرادی

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه سروش آزادی ناحیه۲ کرج در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

فاطمه پاکزاد

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه میثاق دانش۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

هادی کارگر قنائی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه یگانه (۲) در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم سیادتی و معلم عزیز خانم معمارزاده

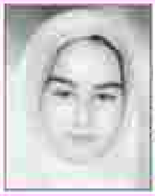

مهدیه سادات بخش نیا

دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی مدرسه کوثر۲ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۸۴ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

از طرف پدر و مادر

نازنین قهرمانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه زینبیه در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

یاسمین قهرمانی

دانش‌آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه عترت در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۱۹/۰۹ شاگرد اول شناخته شده است.

با تشکر از اولیا، محترم مدرسه

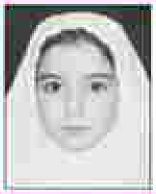

فاطمه زارعی

شاگرد ممتاز، معدل ۲۰
کلاس اول دبستان سمیه ۱ اسلامشهر
با تشکر از سرکار خانم نصیری

علی نوری اجاقکندی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شهید فرهمند ناحیه ۲ تبریز در سال تحصیلی ۸۶ - ۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیا، محترم مدرسه مخصوصا آقای اسماعیل‌زاده دبیر و مدیر محترم آقای جعفر زارع

امیر حسین کاظمی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدائی دبستان عدل دانشگاه اصفهان در سال تحصیلی ۸۶-۸۵ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از آموزگار و اولیای محترم دبستان مربوطه

از آنچه شنیده و دیده و خوانده‌اید هیچ چیز را قبول نکنید مگر آنکه درستی و صحت آن به خودتان آشکار شده باشد ● دکارت

گفت‌وگو با محمد محمودی مربی تیم ملی ناشنوایان

قهرمان ارتش‌های جهان با عشق زندگی می کند

کودکان تنها لبخند را معنی می کنند

چندی پیش باخبر شدیم سرمربی تیم ملی کشتی ناشنوایان در سلسله فعالیت‌های اجتماعی و ورزشی خود حرف‌های جالب و خواندنی برای گفتن دارد، پس هماهنگی های لازم صورت گرفت ویکروز گرم تابستانی «محمد محمودی» در دفتر مجله حضور پیدا کرد و ماحصل گفت‌و گوی چند ساعته ما را در زیر می خوانید:

او در ابتدای صحبت‌های خود عنوان کرد که متولد ۱۳۴۰ از شهرری است و در زمان کودکی خطاطی و نقاشی می کرده و در کنار آن در رشته‌های ورزشی شنا، والیبال و بوکس هم فعالیت‌هایی را صورت می داده.

○از چه زمانی وارد دنیای ورزش شدید؟

○○ از همان دوران مدرسه، حتی در مسابقه بین آموزشگاهها قهرمان بوکس شدم و البته در کنار این ورزش‌ها کشتی هم می‌رفتم ولی از آنجا که پدرم کشتی را دوست نداشت مجبور بودم مخفیانه این کار را انجام دهم.

○اینطور که شنیده‌ایم از کودکی کار هم می‌کردید؟

○○ بله، چون خانواده‌ام از نظر مالی در سطح پایین قرار داشتند. گاهی شانسی می‌فروختم، شیشه ماشین‌ها را تمیز می‌کردم، باقلا و آلاسکا و... خلاصه خرج زندگی و تحصیل را درمی‌آوردم.

○چرا پدرتان به کشتی علاقه نداشت؟

○○پدر مرحومم کلاً به ورزش علاقه نداشت چون معتقد بود باید درس بخوانم تا موفق شوم و ورزش مسیر زندگی من را تغییر می‌دهد، اما از آنجا که درسم خوب نبود، همیشه مخفیانه به کارهای ورزشی‌ام می‌پرداختم.

○چطور به ورزش ناشنوایان راه پیدا کردید؟

○○از همان دورانی که کشتی را پیش آقای زارع تمرین می‌کردم کم‌کم (از ۱۶ سالگی) سراغ کشتی حرفه‌ایی و بعد هم آقای سیروس‌پور و مرحوم فیروز علیزاده رفتم و از آنجا که فدراسیون ناشنوایان به مدیریت آقای سیروس‌پور همانجا مستقر بود با این گروه آشنا شدم.

○واز چه‌زمانی مربیگری این افراد را پذیرفتید؟

○○ از همان روزها بود که آقای سیروس‌پور پیشنهاد داد اگر علاقه‌مند هستم، به عنوان مربی با ناشنوایان کار کنم. و من هم از شگردهای مربیگری او استفاده کردم و کم‌کم (در سن ۲۹ سالگی) شدم مربی کشتی تیم ملی ناشنوایان ایران.

○از چه سالی با تیم ناشنوایان مدال آوردید؟

○○در سال ۱۹۹۷ برای نخستین تجربه مربیگری‌ام در تیم ملی تیم ناشنوایان را به دانمارک بردم و بچه‌ها قهرمان المپیک شدند و چهار سال بعد هم باز به مربیگری من تیم به ایتالیا رفت و (۲۰۰۱) در آنجا با اقتدار مدالهای خوبی صید کرد. و سومین بار در استرالیا درست در محلی که حدود ۴۵ سال پیش مرحوم تختی کشتی گرفته و مدال آورده بود و از آن به بعد دیگر کسی آن خاطره را زنده نکرده بود کشتی گیران تیم ناشنوایان به مدال‌های طلا، نقره و برنز دست پیدا کردند. که البته در تمام این موارد آقای سیروس‌پور هم به عنوان مربی وهم به عنوان دبیر فدراسیون بهمراه آقای مهدی پوریا (مربی فرنگی کار) خسرو کارآمد و برادرش کیوان و حسین معاونیان (مربی آزاد) همه در کنار هم این سه المپیک را خاطره‌ساز کردیم.

○از این افراد (مربیان) کدامشان ناشنوا هستند؟

○○ خسرو و کیوان کارآمد هر دو ناشنوا و از قهرمانان المپیک هستند.

○ کار با ناشنوایان سخت نیست؟!

○○به طور طبیعی سختی‌های خودش را دارد ولی در کل این گروه از آنجا که انگیزه‌های بیشتری نسبت به دیگران دارند معمولاً زودتر و بهتر به نتیجه می‌رسند.

○وقتی یک ناشنوا در تشک کشتی می‌گیرد چطور علائم داور را دریافت می کند؟

○○با علامت دست به آنها اشاره می‌شود.

○ حالا با اینهمه علاقه و افتخاری که گروه تیم ملی کشتی ناشنوایان کسب کرده‌اند چطور هیچ نامی از آنان در رسانه‌ها نیست؟

○○همیشه من این گلایه را داشته‌ام که این گروه چرا نسبت به دیگران محروم‌ترند و چرا سازمان ورزشی کشور کار آنها را کمرنگ‌تر می‌بینند. درحالی که وقتی رئیس سازمان پیش رئیس جمهور می‌رود و کل مدالها را در شمارش می‌آورد و در آنجا ناشنوا و شنوا هیچ تفاوتی ندارند، اما وقتی بحث تقسیم جوایز، هدایا و تشویق افراد است معمولاً فاصله‌ها جای خود را پیدا می کنند و بین این گروه و دیگران تفاوت‌های فاحشی نمایان می‌شود...

○مربی ناشنوایان بودن چطور کاری است؟

○○فقط یک نوع عشق است، چون مربی وقتی با افرادی کار می‌کند که دو گوش شنوا و زبان گویا دارند همیشه از

ناشنوایان در حال تمرین

محمد محمودی در هیات انصارالحجة

سختی کار گلایه دارد، حالا به طبع وقتی کسی گوش و زبان شنوا و گویا ندارد کار خیلی سخت‌تر است، اما عشق خدایی است که به من و دیگر همراهانم انرژی می‌دهد.

○ بابت مربیگری تیم ملی چقدر حقوق می‌گیرید؟

○○ حدود ۱۲ سال است که هیچ حقوقی دریافت نمی‌کنم.

○ پس درآمد زندگی‌تان از چه محلی تامین می‌شود؟

○○ شغل آزاد دارم! و فقط بخاطر اینکه گوشه‌ای از کمبود افرادی را که دیگران آنها را کمرنگ‌تر می‌بینند جبران کنم، با انرژی که از خدا می‌گیرم عشق می‌کنم.

○ شنیده‌ایم غیر از کشتی ناشنوایان که خود یک نوع کار خیر است، باز هم دستی در کارهای خیر دارید و...؟

○○ با امید به خدا در شهری و تحت عنوان هیاتی که مرحوم پدرم و دیگر پیشکسوتها سنگ بنای آنرا گذاشته‌اند، بچه‌های بی‌سرپرست و مستمند را کنار هم جمع کرده‌ایم و آنها را با خنده و آرامش در زندگی آشتی داده‌ایم.

○ نام این هیات چیست و نشانی‌اش کجاست؟

○○ مدتی است که نام آنرا به هیات «انصارالحجة» تغییر داده‌ایم و بخاطر جذب جوانان آنرا به ورزشکاران شهری تقدیم کرده‌ایم.

○ چند خانواده و یا فرزند فقیر را سرپرستی می‌کنید؟

○○ حدود ۱۵ سال است که یکصد و پنجاه خانواده را در چند نقطه شهر تهران میهمان عشق کرده‌ایم و در این کار فقط خدا هست و هیچ نیست.

○ وقتی افراد تحت سرپرستی شما بزرگتر می‌شوند چه عاقبتی پیش روی آنهاست؟

○○ تا آنجا که می‌توانیم دستی بالا می‌زنیم، مثلاً تا سال ۸۵ تعداد یکصد دختر را به خانه بخت فرستاده‌ایم و امسال هم حدود ۳۵ نفر آنها را با زندگی متاهلی آشنا کرده‌ایم.

○ هزینه این کار از کجا تامین می‌شود؟

○○ هیچکسی نمی‌تواند ادعا کند که دارد در این محل کاری انجام می‌دهد و فقط لطف خداست که تا به امروز باعث شده ما در مقابل این بندگان شریف خدا روسیاه نباشیم.

○ با زندگی متاهلی چه می‌کنید آیا به زندگی‌تان می‌رسید؟

○○ حدود ۱۲ سال است که ازدواج کرده‌ام ولی هنوز بچه‌ای ندارم و قصد هم ندارم که داشته باشم. چون معتقدم اگر فرزندی داشته باشم دیگر امکان اینکه به این بچه‌های بی‌سرپرست با تمام وجود عشق بورزم وجود ندارد.

○ در مورد بالاترین مدالی هم که گرفته‌اید چیزی می‌گویید؟

○○ بالاترین مدالم این است که در کنار فرزندان خدا خدمت می‌کنم، اما حدود ۱۸ سال پیش در مسابقه انتخابی ارتش‌های جهان به لطف حضرت دوست قهرمان کشتی ارتش‌های جهان شدم.

■

یک مقایسه خواندنی

امسال یک اتفاق خوب افتاده بود. مسابقات جام ملتهای آسیا همزمان با مسابقات جام ملتهای آمریکای جنوبی برگزار می‌شد. مسابقات جام ملتهای آمریکای جنوبی «کوپا آمریکا» نامیده می‌شود و همین‌طور که می‌دانید یک نماینده از آمریکای شمالی (آمریکا) و یک نماینده از آمریکای مرکزی (مکزیک) به همراه ۱۰ کشور آمریکای لاتین، ۱۲ تیم این مسابقات را تشکیل می‌دهند.

امسال این بازیها در ونزوئلا برگزار می‌شد. همزمان با این مسابقات، در چهار کشور آسیایی نیز مسابقات جام ملتهای آسیا در حال برگزاری است. برگزاری همزمان مسابقات مقایسه مفیدی را پدید می‌آورد که بتوانیم نقاط قوت و ضعف فوتبال قاره پهناور را دریابیم. تقریباً در هیچ دیداری در مسابقات آمریکا، جای خالی در استادیوم دیده نمی‌شد. استادیومها پر از جمعیت بود. شاید برایتان جالب باشد که بگوییم این هجوم جمعیتی ارتباطی به جمعیت بالای ونزوئلا نداشت. ونزوئلا یک کشور ۲۵ میلیونی است. در آمریکای لاتین اما فاصله کشورها مثل اروپا به یکدیگر نزدیک نیست که دو ساعته بتوانید سوار قطار شوید و از یک کشور به کشور دیگری بروید. کشورها از یکدیگر گاه هزاران کیلومتر فاصله دارند. یعنی همین شرایطی که در آسیا حاکم است.

نکته دیگری که توجه بدان مهم بود وجود استادیوم‌های آبرومند در یک کشور لاتینی بود. بازیها در چند استادیوم برگزار می‌شد. همه این استادیومها، استادیومهای شیک و قشنگی بودند. چمن مناسبی داشتند و همین‌طور ده‌ها هزار صندلی برای نشستن. در آسیا هم گرچه استادیومهای ویتنام، مالزی، اندونزی و تایلند آبروداری می‌کردند، اما جز در اندونزی که سومین کشور پرجمعیت آسیا به حساب می‌آید، در بقیه استادیومها خبری از جمعیت نبود. نکته دیگر سطح بالای فوتبالی است که در کوپا آمریکا دیدیم و در آسیا نمی‌بینیم و تلاشی که در آمریکای لاتین برای روزآمد کردن ورزش خود به‌کار گرفته می‌شود و در آسیا از آن غفلت صورت می‌گیرد.

در بازیهای لاتینی، برزیل به مقام نخست رسید. در بازی فینال که بازی زیبایی هم بود، برزیلی‌ها ۳ گل به آرژانتین زدند. آرژانتین که یکی از رویایی‌ترین تیم‌های چند سال اخیر را در اختیار داشت و نمایش فوق‌العاده‌ای ارائه داده بود، در بازی فینال مقهور قدرت تیمی برزیل شد. این اقتدار برای برزیل تنها به این علت به دست آمد که، برزیل یک تیم بود که گرچه ستاره‌های بزرگ نداشت، اما یک تیم ستاره بود. سرمربی برزیل همه انتقادها را به جان خرید و وقتی فهمید که چند ستاره میلیاردی‌اش ممکن است راه تسلط او را ببندند و تیم را از تیم شدن دور کنند، همه انتقادها را به جان خرید و یک تیم ساخت و نتیجه آن شد که آرژانتین را با همه ستاره‌هایش مقهور قدرت خویش کرد و جام را به خانه برد.

در این سو ما در جام ملتها، رویایی‌ترین ستاره‌های تاریخ فوتبال را در اختیار داریم. هشت نفر از این بازیکنان در اروپا بازی می‌کنند. هرگز چنین بضاعتی نداشتیم، اما این ستاره‌ها، «تیم» نیستند. وقتی «دونگا» دانست که نمی‌تواند به اندازه کافی بر رونالدینیهو، رونالدو، کاکا، کارلوس و... حکومت کند و یا آنها آنقدر سیر و پولدار شده‌اند که خیلی مایل نیستند ساقهایشان را به خطر اندازند، قید آنان را زد تا فرماندهان متعددی قدرت فرماندهی را از او نگیرند، اما ستاره‌های قلعه‌نویی در زمین اثری از یک تیم نشان نمی‌دهند. هرکدام یک سر و گردن از تمام آسیا بالاترند، اما یک تیم نیستند. به شوخی باید گفت تجزیه آنان خیلی خوب است، اما مرده‌شوی ترکیب‌شان را ببرد.

به دو بازی با ازبکستان و چین نگاه کنید. تیم ستاره‌های میلیونی ما به اندازه اندونزی هم تیم نبود. قاعدتاً کسی هم نیست که بر سر آنها فریاد بکشد. قلعه‌نویی چگونه می‌تواند بر کریمی، نکونام، تیموریان، رضایی و... مدیریت کند؟ بازیکنان یک میلیون دلاری و دو میلیون دلاری که خیلی هم مایل نیستند تا آسیبی به ساقهایشان برسد، توسط چه کسی می‌توانند مهار شوند؟ و چه کسی می‌تواند بر آنها مدیریت کند؟

اگر دقت کرده باشید در این بازیها، سید جلال حسینی از همه با تعصب‌تر بود، چون تقریباً تنها بازیکن داخلی به حساب می‌آمد و البته کم ادعاترینشان. حال اگر قلعه‌نویی برای مدیریت بر چنین جمع پرستاره‌ای بخواهد خلع سلاح نشود، لازم است که گاه به جوانترهایش میدان دهد و ستاره‌های کم‌فروغ را که انگیزه بیشتری برای خودنمایی و چشمک زدن دارند، به میدان بیاورد. آنها قطعاً بیشتر حرفش را گوش می‌دهند و «تیم‌تر» می‌شوند. باید قبول کنیم نه در بازی با ازبکستان و نه در بازی با چین، با وجود این همه ستاره، «تیم» نبودیم.

حرف چند سطر بالاتر را دوباره تکرار می‌کنم؛ برزیل بدون ستاره‌هایش چون یک «تیم» شده بود، یکی از بدترین شکست‌های آرژانتین را در فینال کوپا آمریکا برایش رقم زد. آیا شما می‌توانستید از رونالدینیهو بهترین بازیکن جهان، کاکا بهترین بازیکن جهان و... صرف‌نظر کنید؟

قهرمانی غرورآفرین و ارزشمند جوانان برومند میهن اسلامیمان و کسب مقام سوم جهان را در رقابتهای والیبال قهرمانی جوانان جهان (مراکش ۲۰۰۷)، صمیمانه تبریک و تهنیت می‌گوییم.

○○○

هفته آینده درباره کار ارزشمند جوانان والیبالیست کشور و نیز رقابتهای جوانان جهان گزارشی تقدیم حضور خوانندگان ارجمند خواهد شد.

جیب خالی هرگز مانع پیشرفت نیست بلکه افکار و قلب تهی مانع می‌شوند

● وینست پیل

ناصر حجازی سرمربی جدید استقلال

با توپ پر آمده‌ام!

اشاره:

ناصر حجازی نیازی به معرفی ندارد. اسطوره بی‌بدیل آبی‌پوشان در چند دهه اخیر و دروازه‌بان سابق تیم ملی که دوباره به خانه‌اش باز گشته است. او در چند سال اخیر، در مقاطع مختلفی در چند باشگاه حضور داشته است. امانه استقلال اهواز و نه نساجی مازندران، جایگاهی مناسب نام و آوازه حجازی نبودند.

با آمدن فتح‌الله‌زاده به عنوان مدیر عامل، راه برای حضور ناصر خان حجازی به عنوان سرمربی هموار شد. حجازی آمده است اما باید مراقب باشد تا حوادث اردیبهشت ۷۸ مجدداً اتفاق نیفتد. گوشه‌ای از مواضع جدید او را می‌خوانید:

■ باید بگویم که هدف من از آمدن به استقلال، عشق وافر به تیم محبوبم و کمک برای سربلندی باشگاه است. هدف دیگرم این است که یک کار نیمه کاره را به انتها برسانم.

■ چند سال پیش تلاش زیادی انجام دادم تا استقلال را به مقام قهرمانی آسیا برسانم، اما متاسفانه در برابر جوبیلو ایواتا ژاپن باختیم و نایب قهرمان آسیا شدیم. ما باید قهرمان آسیا بشویم.

من همیشه امیدوارانه به آینده می‌اندیشم. باید اعتماد به نفس داشت. هیچگاه بدون هدف کاری را قبول نمی‌کنم. اعتقاد دارم استقلال یک تیم بزرگ است و مطمئن هستم اگر برنامه‌هایم پیاده شود، اسباب بزرگی و اقتدار این تیم فراهم خواهد شد. ۹-۸ سال پیش گفتم که هیچ تیمی از ایران به فینال جام باشگاههای آسیا نخواهد رفت و تاالان حرف من به واقعیت رسیده است.

با اینهمه این بار سایپا و سپاهان، هم از نظر بازیکن و هم از جهت امکانات و بودجه در سطح بالایی هستند. وقتی سپاهان در عربستان، الشباب را شکست می‌دهد و باغلبه بر پرسپولیس، قهرمان جام حذفی می‌شود، معلوم است که تیمی قوی در اختیار دارد. با توپ پر آمده‌ام و هدف اصلی‌ام این است که استقلال را به جایگاه واقعی‌اش برسانم.

■ خیلی فرق کرده‌ام. آبدیده‌تر شده‌ام و حالا آماده مبارزه هستم. شاید در آن زمان زود عصبی می‌شدم و از کوره در می‌رفتم، اما اکنون اینطور نیست. صبورتر شده‌ام، اما هیچگاه از اصولی که به آن معتقدم، عدول نخواهم کرد.

■ گفتم که صبور هستم، اما در مقام مربی و برای رسیدن به موفقیت با هیچکس شوخی ندارم. بهترین مربیان دنیا مثل «فرگوسن» هم پایبند یکسری اصول هستند. سرم برود، از هدفم جدا نمی‌شوم. یک تیم باید نظم داشته باشد تا به موفقیت برسد.

■ قبلا زود عصبی می‌شدم، اما شاید تجربه بیشتر و مرور زمان، مرا از آن شرایط خارج کرده است. شما مربی‌ای مثل لوکابوناچیچ را با من مقایسه کنید. او عصبی‌تر است یا من؟ او هم به دیسیپلین معتقد است و برای آنکه به هدفش برسد، قید بازیکنان مطرحی مثل آرمناک و حمید شفیعی را زده است. من اگر این کار را می‌کردم، رسانه‌ها جنجال می‌کردند، اما چون لوکا یک مربی خارجی است، کسی با او کاری ندارد.

■ من همیشه انتقادپذیر بوده و حرف حق را قبول داشته‌ام. اگر افراد یا رسانه‌ها انتقاد سازنده داشته باشند، با جان و دل خواهم پذیرفت. اگر عنادورزی نباشد و پیشنهادها اصولی باشد، حتماً از آن استقبال خواهم کرد.

■ در ابتدا خودم پیشنهاد دادم که نامجو مطلق واحدی دستیارانم باشند، اما نشد. در خصوص آمدن مرفاوی باید بگویم، سال گذشته در موارد متعدد از او در مصاحبه‌هایی که انجام دادم، حمایت کردم و گفته بودم که اگر بیایم از او استفاده خواهم کرد. مرفاوی با وجود سختی‌ها و نداری‌ها، فصل قبل عملکرد خوبی داشت. در مورد انتخاب ورمزیار به این نتیجه رسیده‌ام که صادق یک مربی جوان و مستعد است و می‌تواند موثر باشد.

■ اصغر حاجیلو نیازی به تعریف و معرفی من ندارد و همگان وی را می‌شناسند. او فردی پخته و باتجربه است و به عنوان سرپرست، فعال خواهد بود. ضمن اینکه او بازیکن بزرگی بوده و می‌توان از دانش و تجربه بالای او استفاده کرد. حسین ترابپور در آلمان مدرک مربیگری گرفته و سه سال در پگاه گیلان به عنوان مربی دروازه‌بانی فعالیت کرده است. او گزینه خوبی برای اینکار بود.

■ من به شیوه بازی هجومی معتقد هستم. هدفم ارائه بازیهای حساب شده و کسب نتایج دلخواه است. نمی‌خواهم استقلال صرفاً یک تیم نتیجه‌گرا باشد.

■ من کوچکترین مجالی برای خودنمایی واسطه‌ها که قصد آوردن بازیکنان ناکارآمد را دارند، نخواهم داد. به همین دلیل است که آنها از آمدن من ناراحت هستند. ما بی‌دلیل بازیکن نمی‌آوریم و نفراتی جذب خواهیم کرد که به درد بخور باشند و به تیم کمک کنند.

■ در برنامه‌هایم تاکید کرده‌ام که اردویی ده روزه در ترکیه داشته باشیم و به دور از هیاهو و جنجال در راه آماده‌سازی تیم قدم برداریم. سه سال قبل با استقلال اهواز به کمپ آنکارا رفتیم که امکانات فوق‌العاده‌ای داشت. به همین خاطر پیشنهاد کرده‌ام به این کمپ برویم که قطعاً مفید خواهد بود.

به زمین مرغوبکار نمی‌رویم. چون دور است. البته هنوز مکان خاصی در نظر گرفته نشده است، اما به زودی در مورد این موضوع تصمیم گیری خواهد شد.

■ هیچ کس در نقش مربی قول قهرمانی نمی‌دهد. هدفم این است که استقلال پر قدرت ظاهر شود و برای رسیدن به قهرمانی از هیچ تلاشی کوتاهی نخواهیم کرد.

قصد ندارم از سعید رمضانی در استقلال استفاده کنم، چون حوصله حرف و حدیث و شایعه را ندارم. قصد دارم با آسودگی خیال کار کنم. نمی‌خواهم با آوردن سعید تصور شود که پارتی بازی کرده‌ام. سعید داماد من است. گرچه سعید با تجربه‌تر شده و یک هافبک سازنده و خلاق است، اما...

احساس می‌کنم که توانایی مبارزه و حضور در کسوت مربی را دارم. وقتی یک آدم ۷۰ ساله در نقش مربی فعالیت می‌کند، چرا من نباشم؟ شاید روزی برسد که در نقش مدیر فنی فعالیت کنم، اما اکنون تنها به مربیگری فکر می‌کنم.

■ خیلی خوب است که منصور خان و آقای فتح‌الله‌زاده که فهم فوتبالی بالایی دارند، در ترکیب هیات مدیره قرار دارند. آقای پورحیدری فرد زحمتکشی است و تجربه و دانش بالایی دارد که این عناصر می‌تواند کمکی برای استقلال در راه رسیدن به اهداف بلندمدت باشد. باشگاه استقلال خانه افرادی مثل پورحیدری است.

■

از لیگ برتر چه خبر؟

از اوایل تیرماه که فصل نقل و انتقالات آغاز گردید تا به امروز، مدیران باشگاههای لیگ برتر، تمام تلاشها و تدابیر خود را برای آماده‌سازی تیم‌های خود به‌کار بسته و اقدامات زیادی نیز انجام داده‌اند.

آنها همچنان در حال به ثمر رساندن برنامه‌های خود هستند، بد ندیدیم تا با مرور ۱۸ تیم لیگ برتر و اقداماتی که تاکنون این تیم‌ها برای تجهیز خود و حضوری برتر در لیگ انجام داده‌اند، شما عزیزان را در جریان ماوقع بگذاریم.

۱ـ سایپا: نارنجی‌پوشان کرجی که جام قهرمانی را بالا برده بودند، ثابت کردند که هر قدر تیمی بی‌حاشیه‌تر و بی‌سروصداتر عمل کند، موفق‌تر خواهد بود. به جراءت می‌توان ادعا کرد، بی‌سروصداترین تیم لیگ برتر در نقل و انتقالات سایپا است.

محسن خلیلی، ارشاد یوسفی، حمیدرضا رجبی، داریوش یزدانی از مهمترین جداشده‌های سایپا هستند و آدریانو آلوز با سایپا قرارداد بسته و سوزامورا هموطن وی نیز احتمالاً به سایپا خواهد پیوست.

۲ـ استقلال اهواز: بعد از بحث‌هایی که در رابطه با مربیگری پرویز مظلومی در اهواز مطرح شد، ظاهراً با ماندنی شدن فیروز کریمی، این بحث خود به خود منتفی شده است. در رابطه با نقل و انتقالات، خبر خاصی از استقلال اهواز به گوش نمی‌رسد.

حمیدرضا بابایی که ظاهراً قصد خداحافظی از فوتبال را دارد، میرزاپور به استیل آذین پیوسته، حجت زادمحمود به سپاهان رفته و غلام عیدی‌زاده نیز احتمالاً از این تیم جدا می‌شود. به علت مشکلات مدیریتی، طبیعی است که استقلال اهواز حضور فعالی در فصل نقل و انتقالات نداشته باشد.

۳ـ پرسپولیس: بعد از مدیرعامل شدن حبیب کاشانی در پرسپولیس و بازگشت محمود خوردبین و حمید استیلی به تیم، جنب و جوش‌هایی برای یارگیری و تقویت پرسپولیس صورت گرفته است، اما تاکنون جدایی حسین کعبی (که به لسترسیتی پیوست) معدنچی (که به الشعب رفت) حاجی‌زاده (که وارد صباباتری شد) محمد پروین، داوود سیدعباسی و ابراهیم اسدی (که هر سه به استیل آذین پیوستند) زیاد شعبو، طارق جبان، الونگ و صلاح حسن (نامعلوم) قطعی شده است. در مقابل، پیوستن سپهر حیدری،

میثم سلیمانی، محسن خلیلی به پرسپولیس حتمی شده است.

۴–استقلال: استقلال را می توان فعال ترین تیم در نقل و انتقالات دانست. با اینکه این تیم با ریزش زیادی مواجه بوده و نفراتی چون سیاوش اکبرپور (به الظفره رفته) میثم بائو (به الشعب پیوسته) مهدی رحمتی (عضو مس کرمان شده) را از دست داده و عذر فکری نیز خواسته شده است، اما تاکنون با میثم منیعی، محسن بیاتی نیا، اصغر نادعلی، امید روانخواه، اشکان نامداری، پژمان منتظری قرارداد بسته و چند بازیکن خارجی و چند بازیکن از تیم امید و لیگ یک در فهرست استخدام آبی های تهران قرار دارند.

۵–سپاهان: سپاهان، ظاهراً این فصل نیز با بوناچیچ ادامه می دهد، امابدون آرمناک (که به شهرداری بندرعباس رفته) و حمید شفیعی (که جدا شده است). وضعیت سید صالحی و عماد رضا نامعلوم است، اما خبرها حاکی از به توافق رسیدن سپاهان با حجت زادمحمود و حسین کاظمی به گوش می رسد.

شایع شده که بعید نیست حسن رودباریان هم به سپاهان ملحق شود.

۶–ابومسلم: ابومسلم جزو تیم هایی است که به دلیل نداشتن پشتوانه مالی قوی، همیشه یارگیری اش را از بین بازیکنان ارزان قیمت انجام می دهد.

در پایان فصل گذشته، ابومسلم فهرست مازادی را که شامل نفراتی چون علی موسوی، امیر امینی فر، احمد خرمالی و... بودند، اعلام کرد. با قیمت زیادی که ابومسلم روی اوله‌روم گذاشته، قدرمسلم دنی اوله‌روم روی دست ابومسلم باد خواهد کرد!

۷–ذوب آهن: بعد از جدایی کربکندی، ذوبی ها با جورجوویچ برای هدایت تیمشان به توافق رسیده‌اند.

سپهر حیدری و رجب‌زاده از ذوب آهن جدا شده‌اند، ولی خبر چندان موثقی از سایر رفت و آمدها در ذوب آهن به گوش نمی رسد. البته تجربه ثابت کرده ذوب آهن برخلاف رقیب زردپوش اصفهانی اش، چندان رغبتی برای خریدهای گران قیمت ندارد.

۸–پیکان: آبی پوشان پیکان‌شهر به سبک بعضی تیم‌های معروف، یک مدیرفنی بالای سر تیم گذاشته‌اند (حمید درخشان) و از همین الان اولتیماتوم خاموشی را به ساموئل دارابینیان داده‌اند.

محسن بیاتی نیا و میلاد نوری از پیکان جدا شده‌اند و علی قربانی به آنها پیوسته است. زمزمه‌های پیوستن داریوش یزدانی به پیکان نیز شنیده می شود.

۹–مس کرمان: درباره مس کرمان خبرهای متعددی به گوش می رسد. فرهاد کاظمی در این تیم ماندنی است. آلوز و سوزامورا و علی قربانی و ابراهیم تقی پور و صابر میرقربانی از مس جدا شده‌اند و گویا تاکنون با سید مهدی رحمتی به توافق رسیده‌اند.

برخلاف شنیده‌ها، مس چندان قصد ولخرجی در نقل و انتقالات را ندارد.

۱۰–صباباتری: صباباتری، فصل را با حسین ضیایی به عنوان سرمربی آغاز خواهد کرد.

جیب پرپول باتری‌سازان هر ناممکنی را در فصل نقل و انتقالات ممکن می کند! تاکنون جدایی نفراتی مثل داریوش شمس و یدالله اکبری از صبا قطعی شده و پیوستن ابوالفضل حاجی زاده، غلامرضا رضایی، فریدون فضلی و بابک حاتمی به صبا قطعی است.

۱۱–پاس همدان: خبر زیادی از تیم تازه تاسیس پاس همدان به گوش نمی رسد. جز حضور یدالله اکبری در این تیم و بقایای بازیکنان پاس تهران که ترجیح داده‌اند، در همدان به فوتبالشان ادامه دهند. وینگو بگوویچ هنوز کارش را با پاس همدان شروع نکرده و جز چند مصاحبه دوپهلو، خبر زیادی از این تیم به گوش نمی رسد.

۱۲–فجر سپاسی: در فجر، همیشه بازیکن فروشی وجود دارد! این فصل نیز بابک پورغلامی، غلامرضا رضایی و امید روانخواه از فجر جدا شده‌اند و طبق معمول سنوات اخیر، این تیم بازیکن حرفه‌ای (مگر در موارد نادر) جذب نمی کند.

غلامحسین پیروانی نیز محکم سر جایش نشسته است و دوباره باید تیم را بسازد. روز از نو، روزی از نو!

۱۳–برق شیراز: دکتر ذوالفقارنسب رفت و محمود یاوری ٦٨ ساله آمد. جدایی تعداد زیادی از برق مانند رضا حاج اسبویی، پاتوسیان، مگرچیان، محمد مطوری، میروسلاو هیل و چند نفر دیگر نهایی شده و فعلاً مهره نامداری جذب نارنجی پوشان شیراز نشده است.

۱۴–ملوان: محمد احمدزاده در ملوان ماندنی است. قوی سپید تمام تلاشش را برای حفظ مازیار زارع می کند تا یگانه سوپراستار تیم از دستش نرود. فعلاً بابک پورغلامی به ملوان بازگشته و جیب خالی ملوانان، آنها را از استخدام بازیکنان نامدار برحذر می دارد.

۱۵–راه آهن: اکبر میثاقیان در شهرک اکباتان باقی خواهد ماند، اما تاکنون خبر خاصی از آمد و رفت بازیکنان به راه‌آهن به گوش نمی رسد. جز امکان جدا شدن احمد جمشیدیان و رفتن او به استقلال (که بعید است عملی شود) و چند بازیکن نه‌چندان شاخص، خبر دیگری از راه‌آهن منتشر نشده است.

۱۶–صنعت نفت آبادان: ابراهیم قاسم‌پور با کلی سروصدا و شرط و شروط و قرارداد بالا به آبادان آمد و قرار است که تیم خوبی را روانه مسابقات کند. تا اینجای کار، پیوستن محمد مطوری (کاپیتان برق شیراز) و صابر میرقربانی (پدیده جوان مس کرمان) به نفت قطعی شده و احتمال جذب یک مدافع اروگوئه‌ای و یک دروازه‌بان خارجی در صنعت نفت وجود دارد.

۱۷–پگاه گیلان: وضعیت کاملاً مشخصی ندارد. از طرفی تکلیف فروش امتیاز این تیم به بخش خصوصی هنوز قطعی نشده و مدیران پگاه نیز مانند سه چهار سال قبل عطش و البته بودجه استخدام بازیکنان گران‌قیمت را ندارند.

مجید جهان‌پور این فصل نیز سرمربی پگاه گیلان خواهد بود و پیوستن ابراهیم تقی پور و روبرت مارکوسی به این تیم قطعی شده است.

۱۸–شیرین فراز: شیرین فراز نیز شرایط مشابه پگاه دارد. وضعیت این تیم نیز نامعلوم است و امکان واگذاری امتیاز شیرین فراز وجود دارد. فعلاً اصغر شرفی و ستار همدانی بر امور فنی این تیم نظارت می‌کنند تا تکلیف سرمربی تیم معلوم شود.

از بازیکنان معروف تاکنون کسی به شیرین فراز جواب مثبت نداده است.

برای موفق شدن باید شکست بخورید تا آنچه را که دفعات بعد نباید انجام دهید، بدانید • آنتونی دی آنجلو

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

خر واقعی!

محمود جامی ـ تایباد

خری دارم رشید و راهوار است
صفات این خر من بی‌شمار است
منظم می‌رود کوه و کمر را
کشد وقت خطر آژیر عر را
چو عرعر می کند بهر کمی جو
سگان هم می کنند آن لحظه عوعو
ننوشد هیچ کولایی به جز آب
به سرما و به گرما دارد او تاب
اگر گیرد عنانش طفل خوردو(!)
به دنبالش رود تا به ابرقو
به خر بودن اگرچه گشته مشهور
ولی بهتر ز آدمهای مغرور
«لگد زد مثل خر» یا «شد سرخر»
بود ضرب‌المثل در بحث دیگر
ولی در کل، خر حیوانی مفید است
به نزد نسل آدم رو سفید است
فقط افسوس کاین حیوان باری
نگه کرده شود با چشم خواری
ندارد مشکل پارک و ترافیک
نمی‌خواهد ز من پالان آنتیک
نه با هندل شود روشن نه با هل
نه با استارت‌های سفت یا شُل
نه پنچر می کند، چپ، نه گریپاژ
نه جک خواهد نه آچار و نه گاراژ
عنانش را ببندی گر به یک چوب
شود آنجا مثال چوب میخکوب
نه سر شمع می‌زند نه آورد جوش
به امر و نهی راکب می‌دهد گوش
خر لنگی به از ماشین بی جان
تویوتا و پراید و بنز و پیکان
نه کارت بیمه می‌خواهد نه بنزین
گواهینامه‌ی راندن، نه تمرین!
شود شایع که گاهی در فلان باغ
پزند از آن خوراکیهای بس داغ
دهند آن را به خورد صد مسافر
به شاگرد و کمک راننده، شوفر
قضاوت کن تو ای انسان بافر
کدام از این دو باشد واقعاً خر؟!

شاعرنمای لافزن

محمد جاوید ـ شیراز

دوستی شاعر نمای خشت مال
داشتم از اهل شهر اردهال
شعرهای بی‌سر و ته می‌سرود
در حقیقت اصلاً او شاعر نبود
لیک از پررویی و فیس زیاد
برده بود او عیب‌های خود ز یاد
او به شعر خویش هم خندیده بود
با عروض و قافیه جنگیده بود
یک شبی در جمع قوم و خویش خود
باز کرد او بار دیگر نیش خود
چون سخن از شعر و رمز و راز شد
باز هم لافیدنش آغاز شد
گفت «سعدی» شاعر خوبی نبود
روی دست من گلستان را سرود
من غزل را یاد «حافظ» داده‌ام
رنج‌ها در پای نیما برده‌ام
با «نظامی» دوستی‌ها کرده‌ام
خمسه‌اش را هم مهیا کرده‌ام
مثنوی‌هایم ز «مولانا» سر است
آن چنان سنگین که بار خاور است
یار غار «فرخی» بودم ولی
با «سنایی» داشتم یک مشکلی
با «سپهری» سینماها رفته‌ام
با «رهی» یک بار اما رفته‌ام
بوده عمویم جناب «شهریار»
دایی خوبم «تقی خان بهار»
عاشق اشعار من «عطار» بود
پیش من شعر «مشیری» خوار بود
در رباعی سعی افزون کرده‌ام
شعرهایم بار فرقون کرده‌ام
لاف‌هایش چون به اینجاها رسید
پا برهنه یک نفر بینش پرید
کی جناب مستطاب و ای اجل!
گو به من فرق رباعی با غزل؟
در جوابش چون خری در توی گل
مانده و پیش همه آنها خجل
او نمی‌دانست املای غزل
تا رسد بر سبک و انشای غزل
از رباعی نیز ذهنش پاک بود
مغز او خالی ز هر ادراک بود
زان میان «جاوید» با صوتی رسا
گفت بس کن خشت مال ناقلا
مشک باید خود ببوید جان من
نی که یک عطار گوید این سخن

سیگار

منصور علیزاده ـ امیدیه

«ای زبر دست زیر دست آزار»*
از تو بس سر که می‌رود بردار
پشت هر بی‌اراده خم بکنی
با همین هیکل ز پرتی‌وار
می گذاری به پشت سر از خود
مثل یک زلزله تل‌آوار
می شد ای کاش می چشیدی تو
تلخی طعم خود فقط یک بار
تا بدانی که می زند طعنه
زهر تلخت به هر چه زهر مار
از سر و روی تو نمی‌بارد
غیر بدبختی و غم ای سیگار
با تو هر کس نشست می‌افتد
در زمان کمی ز کار و بار
تا بدانی چه می کشیم از تو
تو خودت را به جای ما بگذار
هر کجا می‌رویم می بینیم
از تو، کلی نشانی و آثار
جا نداری ولی همه جایی
از سراوان گرفته تا بیجار
از گناوه بگیر تا تهران
از فریمان بگیر تا سومار
از ـ ولی قافیه کم آوردم
غیرشهری دگر با نام لار
در شمال و جنوب و شرق و غرب
کرده‌ای قبضه هر سر بازار
هیچکس پیش خود نخواهد کرد
نقش ویرانگر تو را انکار
به تو ملحق شدن بسی آسان
از تو منفک شدن بسی دشوار!

---

* مصراعی از سعدی است.

راه علاج

حسن شعبانی (بانی)

پیشانی‌ام چروک و رخم چول و چاله است
راه علاج آن گچ و سیمان و ماله است
هفتاد و یک بهار بدیدم، ولی چه سود
کارم ز درد پا و کمر آه و ناله است
چاک لبم ز غنچه‌ی گل باج می گرفت
اکنون کمی کوچولوتر از چاک گاله است!
سرو سهی و صولت سهراب گونه‌ام
جای دریغ نیست که این سان مچاله است؟
قدم خمیده گشته و میلم هنوز هم
درگیر عشق دخترِ عمو و خاله است!
رنگم خزان، ولی دل بی‌دَرد و عار من
گویی هنوز هفده، یا هجده ساله است
«بانی» کجا و باده و پیمانه «حافظا»
از ما گذشته است که «می» در پیاله است!

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداد وست

فروردین

رازهایتان را در دلتان نگه دارید که اگر آن را حتی با نزدیکترین فرد به خود نیز مطرح کنید، دیگر تحت کنترل شما نخواهد بود.

دوست عزیزم! کنترل کاروانی را به عهده گرفته‌اید که مسوولیت آن دشوار است، پس لازم است خودتان را برای سختی‌های راه آماده کنید تا بتوانید به آن مقصدی که دوست دارید برسید.

نکته دیگری که باید آن را آویزه گوشتان کنید، این است که دانستن و عمل نکردن مانند ندانستن است، پس مهمترین نعمت عمل مثبت نسبت به دانسته‌های زندگی است که امیدوارم به این موضوع جدی نگاه کنید.

اردیبهشت

تغییر و تحول و ترک عادتهای منفی‌تان را به شما توصیه می‌کنم که خود هم خوب می‌دانید که این عادتها ادامه زندگی‌تان را دشوار کرده است و خوب می‌دانید که برای پیشرفت و رشد باید راه را هموار کنید تا بتوانید آسوده‌خاطر شوید.

دوست خوب من! براستی در این روزها لازم است که حال تازه‌ای به زندگیتان بدهید و رنگهای آن را زنده کنید تا جوانه‌های وجودتان شاداب‌تر گل بدهند. در مورد اوضاع و احوال پیرامونتان و حرفهای ناگفته شما هم باید بگوییم که برق چشمانتان آنچه در دل دارید را منتقل می‌کند، پس صبور باشید و شعله‌های عشق درونتان را شعله‌ورتر سازید که این بهترین هدیه برای خود و خداست.

خرداد

ذهنتان مشغول است و به مسائل مختلفی فکر می‌کنید که برای راحتی خیالتان باید بگویم که هیچ انسانی کامل نیست، پس گذشت پیشه کنید و از جزئیات به سادگی بگذرید و تکیه بر اصل و اساس را مدنظر داشته باشید تا از اهدافتان دور نمانید.

در جریان رابطه‌ای مثبت قرار می‌گیرید که لازم است دلسوزانه و باصداقت عمل کنید تا نکات مبهم را بتوانید از بین ببرید. در مورد اقدامی که می‌خواهید انجام دهید هم لازم است زمان و مکان مناسبی را درنظر بگیرید تا مرتکب خطا نشوید.

نکته پایانی این که انرژی قابل توجهی را دریافت خواهید کرد که باعث آرامش روحی‌تان می‌شود، قدردان باشید.

تیر

همانطور که می‌دانید نصیحت کردن آسان است ولی نصیحت پذیرفتن سخت است، پس توصیه‌ای داشته باشید که قابل اجرا باشد. یکی از بستگان شما احتیاج به همفکری و همدردی دارد پس او را دریابید و از همیاری‌اش دریغ نکنید و نکته بعدی در مورد پوشش شماست و بهتر است به‌گونه‌ای باشد که مورد رضایت و شادی شما شود. نه رنج و عذاب. چون به‌هم‌ریختگی غم و اندوهتان را می‌افزاید و انرژی منفی به همراه دارد.

در جلسه کاری شرکت می‌کنید که بهتر است منصفانه قضاوت نمایید و از حقوق اصلی خود عقب‌نشینی ننشینید.

مرداد

سند و یا مدرکی را امضاء می‌کنید که باعث درآمد و شادی شما می‌شود که انشاءالله مبارک است و برای حفظ برکت زندگیتان لازم است که از خدا و مسوولیت‌هایی که به عهده دارید غافل نشوید.

در مورد گذشتهای بی‌دلیل‌تان هم باید بگویم که کاری انجام ندهید که نتوانید از عهده آن برآیید، پس دقت نظر داشته باشید تا اعتماد به نفستان تقویت شده و پشیمانی به همراه نداشته باشید. در مورد همنشینی خود با افراد متفاوت باید بگویم، دقت کنید تا اوقات فراغت خود را با استرس و خطر همراه نسازید.

شهریور

شما انگیزه و صداقت خود را حفظ کنید و از این بابت نگرانی به دل راه ندهید و بعد از آن مطمئن باشید که هرچه بوده خیر و صلاح است.

دوست خوبم! روزهای ابری زندگیتان را فراموش کنید که از این به بعد هوای دلتان همیشه گرم و آفتابی خواهد بود. گذشت پیشه کنید و خود و عزیزانتان را از عشق و محبت سیراب سازید. احتیاج به سفری دارید که می‌تواند خستگی شما را از تنتان دور سازد.

نکته پایانی در مورد ظرافت کارهایتان می‌باشد که براستی لازم است در مورد آنها دقت و توجه به کار بندید.

مهر

دستهای پر از خواهشی رو به آسمان دارید و بزودی خواسته‌های به حقتان برآورده خواهد شد و لازم است که این روزها را به یاد داشته باشید و از تجربه‌های آن استفاده ببرید.

دوست خوبم! شما کارهایتان را همیشه برپایه عقل و برهان انجام می‌دهید، پس در این روزها نگران چه چیزی هستید وقتی می‌دانید دچار خطا نشده‌اید.

هدیه‌ای از دوستی دریافت می‌کنید که باعث شادی شما می‌شود و لازم است که قدردان این موقعیت‌ها باشید و از رنگ سرخ دوری جویید.

آبان

تصمیم به انجام کارهایی دارید که فقط می‌توان نام بلندپروازی روی آن گذاشت.

دوست عزیزم! پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید تا به زحمتی نیافتید که تحمل آن را ندارید.

در این هفته لازم است که بر محیط، اعضاء خانواده و کارهایتان احاطه داشته باشید، چون تمامی جزئیات آن می‌تواند برای شما تعیین‌کننده باشد.

نکته بعدی نگرانی شما در مورد مسائل اقتصادی است که اصلاً جای نگرانی نیست و در تمامی شرایط بهتر است که به خود اعتماد داشته باشید که به غیر سود نتیجه دیگری عایدتان نمی‌شود.

آذر

در این هفته لازم است که حساسیت‌های زیادتان را کم کنید و به بعضی مسائل با دیده اغماض بنگرید که تاکید بر روی آنها باعث بوجود آمدن مسائل جدی‌تر بعدی می‌شود. مخالفت‌هایی با شما شده است که این روزها جوانب آن کاملاً روشن خواهد شد و احتمال عقب‌نشینی طرف مقابلتان بسیار زیاد است و نتیجه آن به نفع شما تمام می‌شود.

دوست خوبم! از توانایی خاص خودتان در معاشرت با دیگران استفاده کنید تا بتوانید در جدیدی به روی خود بگشایید. نکته پایانی این که در این روزها یک دنده و لجباز نشوید که تنها راه‌حل شما تواضع می‌باشد.

دی

برای جمع کردن پول و پس‌انداز خودتان را به دردسر انداخته‌اید که شاید خیلی هم ضرورتی نداشته باشد، ولی هرچه هست توصیه می‌کنم کاری انجام ندهید که مجبور به هزینه کردن برای بدست آوردن سلامتی خود شوید.

خوب می‌دانم که سرتان به کار خودتان گرم است و کاری به هیچ کس ندارید، بخصوص به سخنان اطرافیان که البته این رفتار شما تا حدی مطلوب است ولی اگر بیشتر از معمول باشد باعث بروز خطا می‌شود و این رقابت سختی را برای شما ایجاد می‌کند. اتفاق جالب غیرپیش‌بینی را نیز پیش‌رو دارید.

بهمن

حسرتی در دل دارید و آن را با خود یدک می‌کشید که آنهم به دلیل اشتباهی بوده که خودتان مرتکب شده‌اید و درحال حاضر بهترین شکل استفاده از تجربه گذشته می‌باشد نه زانوی غم بغل کردن که این خود با سیستم رفتاری شما سازگاری ندارد.

در مورد خرده حسابی که با شخصی دارید لازم است آن را کاملاً تصفیه کنید و نتیجه را به مجموع عوامل آرامش‌زای خود بیافزایید. میهمانهایی خواهید داشت که شاید خیلی هم از دیدنشان خوشحال نشوید، ولی فراموش نکنید که میهمان حبیب خداست.

نکته پایانی این که در هیچ زمینه‌ای در این هفته تاخیر نداشته باشید، چون اعتبار شما زیرسوال می‌رود.

اسفند

شلوغی غیرمنتظره‌ای در محل کارتان خواهید داشت و در آن رقابت سختی را هم پیش‌رو دارید که امیدوارم با صبر و حوصله قدم بردارید و مطمئن باشید در این شرایط چاره‌ای جز تحمل نخواهید داشت.

دوست خوبم! حرص و طمع را در زندگی و برای همیشه کنار بگذارید که برای شما چون سم کشنده‌ای عمل می‌کند و در مقابل خود و دل پاکتان را به خالق یکتا بسپارید که بهترین‌ها را برای شما به ارمغان می‌آورد.

در ضمن اعتماد به نفس خود را حفظ کنید که شما باارزش‌ترینها را در وجودتان دارید. و از آن غافل می‌شوید.

مثل چینی ● آدم خشمناک نمی‌تواند حقیقت را بگوید

تصاویر منتخب سال گذشته

از عکاسان ایرانی

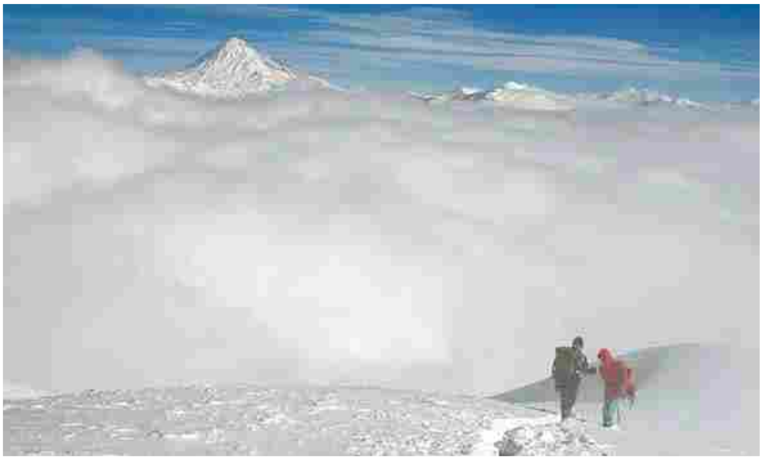

قله دماوند از ارتفاعات شمال تهران

عکاس پروین ایمانی

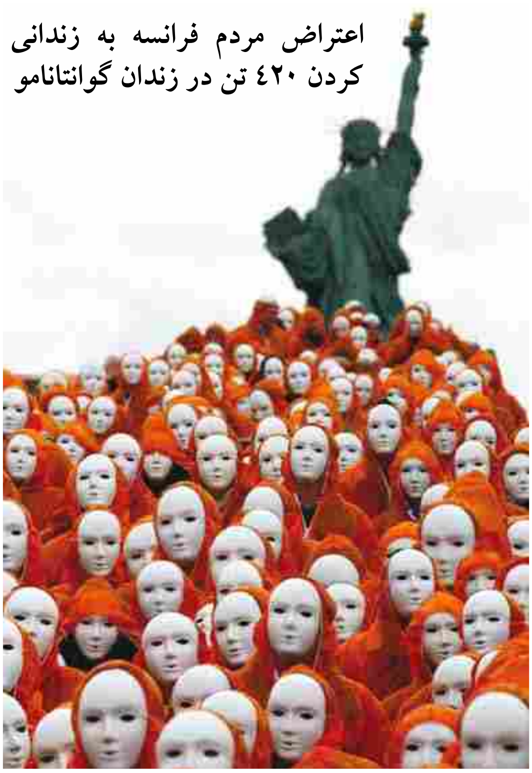

اعتراض مردم فرانسه به زندانی کردن ۴۲۰ تن در زندان گوانتانامو

عکاس آلفرد یعقوب‌زاده

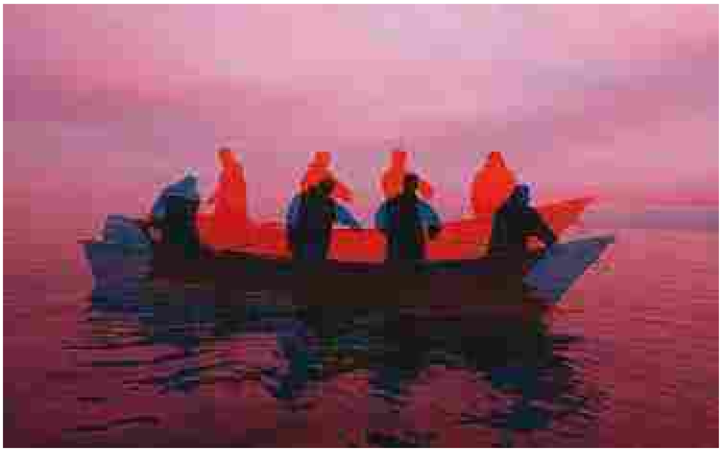

صیادان ماهی در بندرانزلی در تلاش برای صید خاویار

عکاس پیام برازجانی

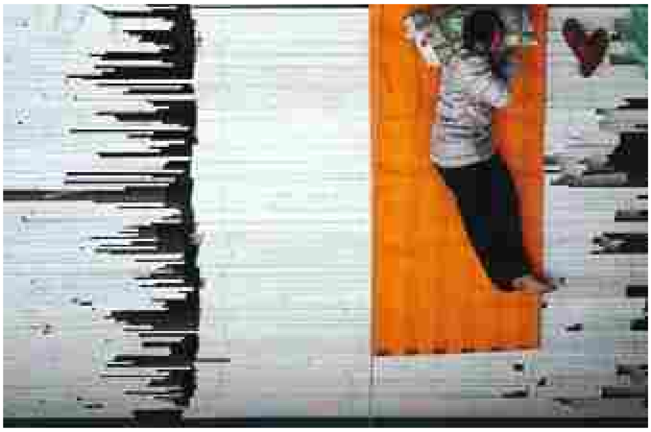

استراحت کارگر سنگ‌فروش

عکاس حسن سلطانی

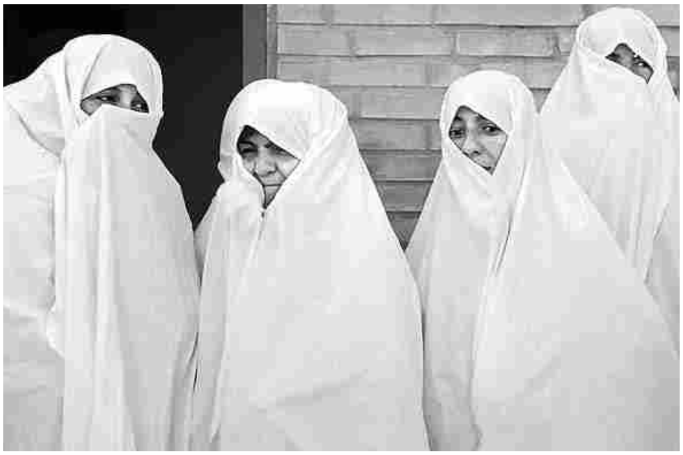

بدون عنوان

عکاس جاوید نیکپور

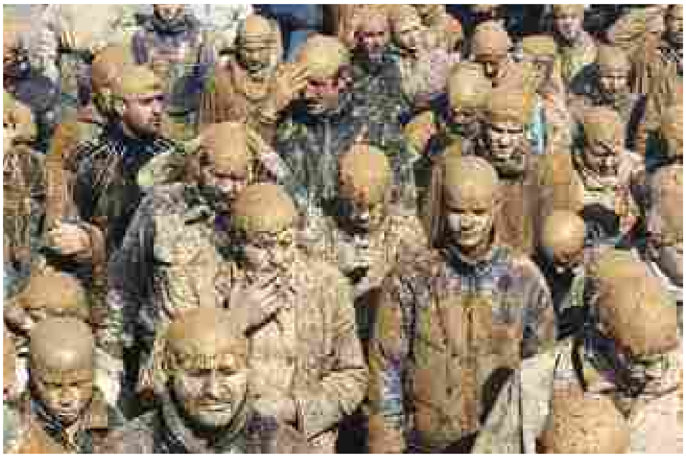

مراسم گل‌مال در بیجار

عکاس محسن شاندیز آژانس کوربیس

زیر نظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: تمام دعواها سر لحاف ملانصرالدین است

این ضرب‌المثل، هنگامی به کار می‌رود که اشخاص یا جماعت یا حتی دولتهایی برای ربودن اموال شخص ثالث یا برای از بین بردن جمعیت یا ملت دیگری، با هم نزاع و جدال می کنند.

اما داستان این ضرب‌المثل:

درواقع داستان این ضرب‌المثل، یکی از حکایتهای ملانصرالدین است که شبی سرد در خانه، زیر لحاف گرم و نرم خود خواب بود. نیمه‌های شب، از کوچه سر و صدا و هیاهویی شنید. لحاف را به سر کشید و بیرون رفت تا ببیند چه خبر است. هیاهوکنندگان که چند مست و لاابالی بودند، وقتی ملا را با آن حال و شکل دیدند، لحاف را از روی سرش دزدیدند و فرار کردند. وقتی ملا بدون لحاف به خانه برگشت، همسرش از او پرسید بیرون چه خبر بود؟

ملا با حسرت گفت:

- هیچ! تمام دعواها سر لحاف من بود!

دوبیتی گیلکی

روخانی آب بمه‌ته پای گردن
هر چی گر گردنه نتانه بردن
رفیقن بگیرید من باله گردن
وله نی ده مو غریبی موردن

برگردان: آب رودخانه تا نزدیکی گردن رسیده / آب هر قدر موج بردارد نمی تواند مرا ببرد /دوستان، رفیقان دست و بال مرا بگیرید /نگذارید من در غریبی بمیرم.

راوی: اقدس ایمانی رشت‌آبادی
فرستنده: اعظم حسن‌دوست چهاردهی
از: دهستان چهارده - آستانه اشرفیه (گیلان)

از غذاهای محلی مازندران

«آوریشت» نام‌یکی از غذاهای سنتی است که در روستاهای مرکزی مازندران طبخ می گردد. معنای تحت‌اللفظی آوریشت، پخت غذا بدون استفاده از روغن و یا همان تفت دادن است، اما مواد لازم و طریقه تهیه غذا:

مواد لازم:

اسفناج تازه و خرد شده، گردو خرد شده، دانه انار ترش جنگلی، پیاز و نمک و ادویه به میزان لازم.

طرز تهیه:

ابتدا اسفناج و پیاز و گردو خرد شده را مخلوط کرده و در یک ظرف دردار قرار می دهند و بعد از آنکه حدود نیم ساعت با حرارت بسیار ملایم پخته و نرم شد، دانه‌های انار ترش را به آن اضافه می‌کنند و در این حال، نمک و دیگر ادویه‌جات را هم به آن افزوده و بعد از یک ساعت غذا آماده سرو کردن است.

این غذا به دلیل نداشتن روغن، غذایی مفید و سرشار از ویتامین، بسیار خوشمزه و پرطرفدار است.

فرستنده: محمدرضا شاهد
از: سورک - ساری (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های مازنی

☐ **باخته خرسِ دس چونده!**

برگردان: حتی به دست خرس خوابیده هم چوب نده!

(کنایه از اینکه به دست دشمن در هیچ شرایطی نباید بهانه داد.)

☐ **پیش دکتی، پشت سر راه هم هارش.**

برگردان: جلو افتادی، به پشت سرت هم نگاهی بینداز.

(کنایه از اینکه در هنگام توانمندی به زیردستان هم باید توجه داشت.)

☐ **بورده ابرو ره بیره، بزه چش ره کور ها کرده.**

برگردان: رفت ابرو را بگیرد (پیرایش کند) زد چشمش را کور کرد.

(کنایه از کسی که می‌خواست نقصی را برطرف کند، اما بیشتر خرابکاری کرد.)

فرستنده: علی‌اصغر عشیری
از: نکاء (مازندران)

نامه‌های شما رسید:

زهرا مترجمی از روستای جزه منطقه خفر جهرم (فارس) -سکینه قدمی دولت‌آباد از یاسوج (کهکیلویه و بویراحمد) - مجتبی آوریده از آمل (مازندران) - محمود جعفری کوهبنانی از خرمدشت کوهبنان (کرمان).

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

سروش بازخو

خانم پرندوش، پشتیبان مهربانم از لطف و مهربانی که نسبت به بنده داشتید بسیار سپاسگزارم
هانیه تقوی - تهران جنوب

یک نفر یکجا تمام فکرش خوشبختی توست، خاله فریناز عزیزم تولدت مبارک
پوریا رضایی - تهران

مادربزرگ، مادر و خواهرم، زیارت مرقد مطهر حضرت زینب(س) و حضرت رقیه(س) مورد قبول شما قرار گیرد
سیدعبدالوهاب تقوی - روستای شیخ حسن - چرام

همسر عزیزم مهدی‌جان بسیار خدا را شاکرم که در کنار فرشته‌ای چون تو زندگی می‌کنم. سالروز تولدت مبارک

برادران عزیز و دوست داشتنی‌ام، امیر و مجیدجان. آرزوی موفقیت شما را در تمام مراحل زندگی دارم
زهرا گونه - شبانکاره

همسرعزیزم معصومه جان قشنگ‌ترین ثانیه‌های عمرم مدیون وجود نازنین توست، تولدت مبارک
علی جدیدی - میاندشت فریدن

خانم رقیه دهقانی، معلم و دوست عزیزم، گاهی واژه‌ها از بیان عشق و احساس من نسبت به شما ناتوانند
رویا شکراللهی - داراب

همسر عزیزم حسین جان، تولدت مبارک از یزدان پاک ممنونم که همسر خوبی چون شما را دارم
همسرت آمنه اکبری‌نیا

میرحسین جان دهم مرداد سالگرد تولدت را به تو که بهترینی تبریک می گویم
همسرت مریم - اردبیل

منت خدای را که بهترین هدیه آسمانی را به من عطا کرد حجت جان تولدت مبارک باد
همسرت نفیسه خرسند - شیراز

عمه مهربانم اقدس جان ۷مرداد روز تولدت را به شما تبریک می گویم، یک دنیا دوستت دارم
لیلا عالی سیف‌الدین - تهران

خواهرزاده‌هایم آرمین جان و نیلوفر جان به‌اندازه تمام زیبایی‌های دنیا دوستتان دارم تولدتان مبارک
علی نظری - اصفهان

ای سبزترین واژه زندگی می‌خواهم تا زمان زنده بودن زمزمه لحظه‌های زندگیم باشی ای مهربانم ابوالفضل جان سالروز تولدت مبارک
نامزدت معصومه - ورامین

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان... البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

فقط افرادی که ریسک می کنند درمی یابند که تا چه اندازه توانایی دارند ● تی.اس. الیوت

نقاشی های شما

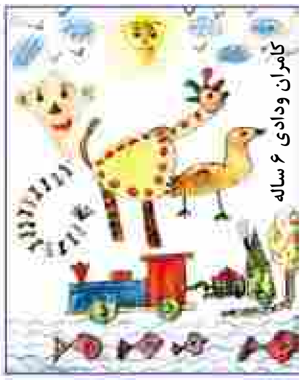
کامران ودادی ۶ ساله

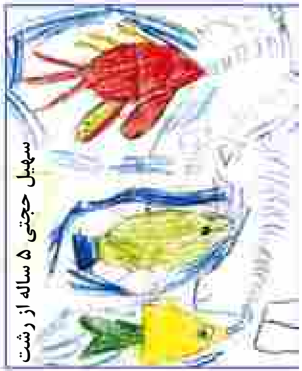
سهیل حجتی ۵ ساله از رشت

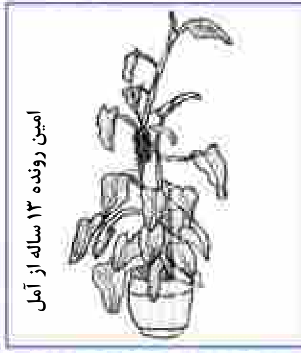
امین رونده ۱۲ ساله از آمل

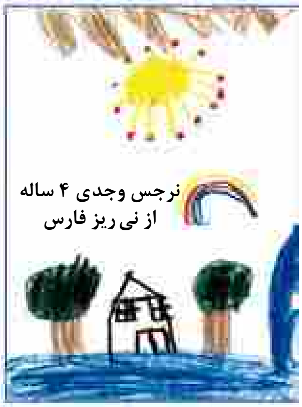
نرجس وجدی ۴ ساله
از نی ریز فارس

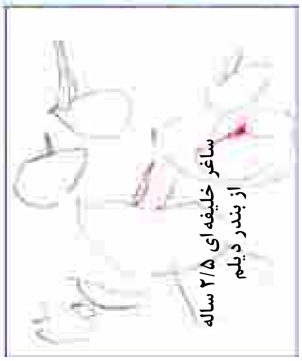
ساغر خلیفه ای ۲/۵ ساله
از بندر دیلم

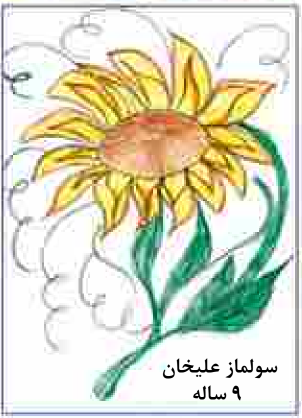
سولماز علیخان
۹ ساله

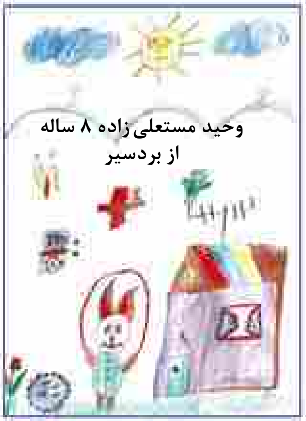
وحید مستعلی زاده ۸ ساله
از بردسیر

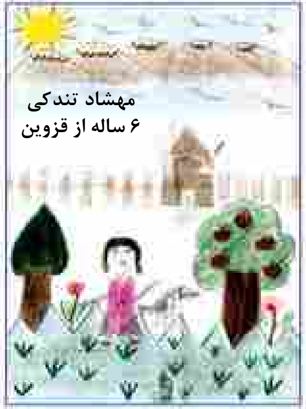
مهشاد تندکی
۶ ساله از قزوین

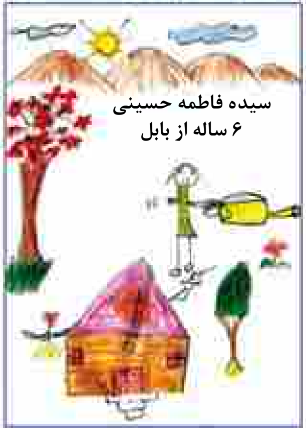
سیده فاطمه حسینی
۶ ساله از بابل

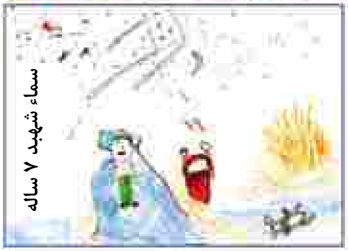
سماء شهید ۷ ساله

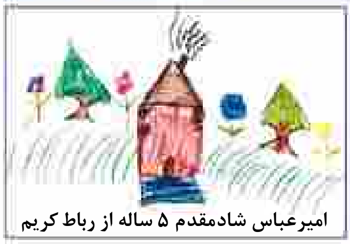
امیرعباس شادمقدم ۵ ساله از رباط کریم

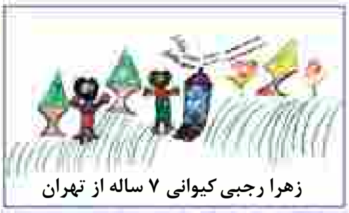
زهرا رجبی کیوانی ۷ ساله از تهران

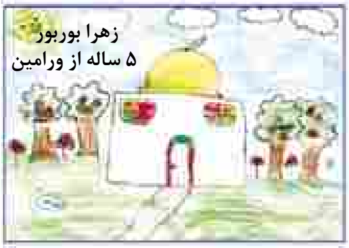
زهرا بوربور
۵ ساله از ورامین

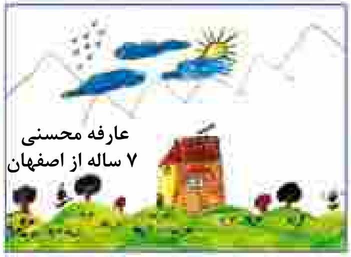
عارفه محسنی
۷ ساله از اصفهان

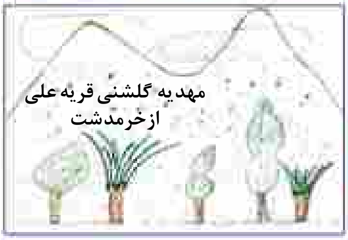
مهدیه گلشنی قریه علی
ازخرمدشت

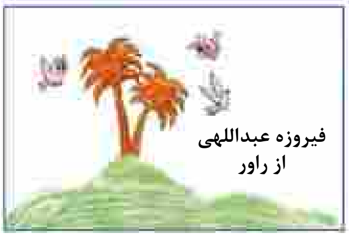
فیروزه عبداللهی
از راور

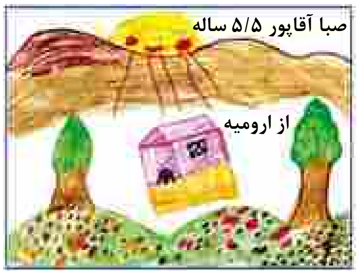
صبا آقاپور ۵/۵ ساله
از ارومیه

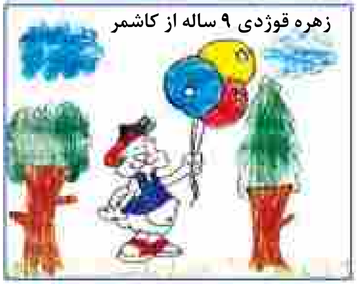
زهره قوژدی ۹ ساله از کاشمر

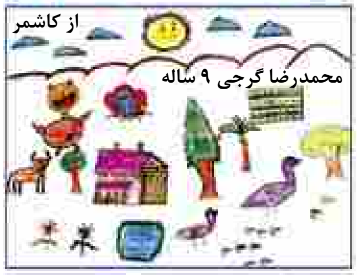
از کاشمر
محمدرضا گرجی ۹ ساله

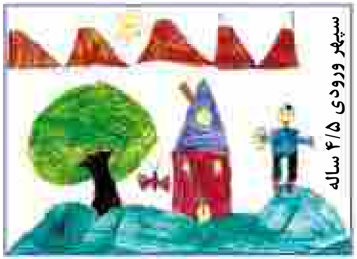
سپهر ورودی ۴/۵ ساله

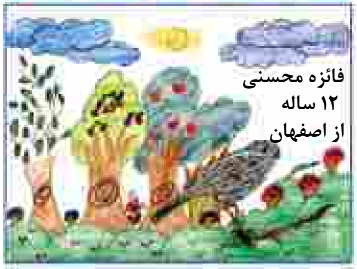
فائزه محسنی
۱۲ ساله
از اصفهان

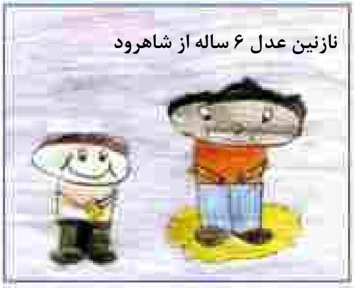
نازنین عدل ۶ ساله از شاهرود

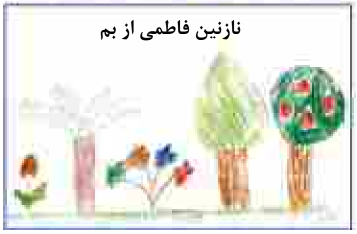
نازنین فاطمی از بم

Betis
MACAROS
OMEGA-3
بتیس
ماکارز
امگا - ۳
OMEGA-3

بتیس

کرم امگا -۳

حاوی روغن دانه نسترن وحشی و روغن ماکادمیا
غنی شده از اسیدهای چرب امگا - ۳
(لینولنیک اسید و لینولئیک اسید)
محتوی دکسپانتنول
پیشگیری از پیری زودرس پوست
مرطوب کننده ، مغذی و جوان کننده سلولهای پوست
ساخت و ایجاد سلولهای تازه
مناسب برای کلیه پوستها

بِتیس

روایتی از زیبایی

غنی شده از اسیدهای چرب ضروری

OMEGA -3

آدرس: تهران، خیابان دکتر شریعتی، خیابان خواجه عبدالله انصاری، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۰۹
تلفن دفتر فروش: ۲۲۸۸۰۸۳۸-۰۹ صندوق پستی: ۱۶۳۹۵-۱۷۴۵
فروش در کلیه داروخانه های کشور

تحت لیسانس لابراتوارهای آرایشی و بهداشتی
بژک

لوازم خانگی

بلمور الکتریک

Belmore Electric

ظرفشویی بلمور الکتریک

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش

شرکت نیکما کیش

تهران ـ خیابان دکتر بهشتی ـ شماره ۱۷۱

◆ تلفن:۳ـ ۸۸۷۵۹۰۰۲ ◆ فاکس : ۸۸۷۴۷۰۷۷

Sh.Shahdi